



«نگرش و نگارش زن»

ویراستاران: محمد توکلی طرقي و افسانه نجم آبادی

جلد اول

معايب الرجال

در پاسخ به

تأديب النسوان

نگارش: بی بی خانم استرآبادی

ویراستار: افسانه نجم آبادی

«نگرش و نگارش زن»

در تاریخ و فرهنگ ایران پندارها و باورهای گوناگون از زن و زنانگی و مرد و مردانگی بر محور برداشتهای متفاوت از مادینگی و نرینگی فرساخته شده است. ازلی و طبیعی جلوه یافتن تفاوتهای جنسی، پیکر زن و مرد را ارزشی نمادین داده و چگونگی رابطه زنان و مردان در گستره زندگی اجتماعی، سیاسی، و فرهنگی را سامان بخشیده است. دو نشانگذاری پیکر زن و مرد، یکی زاینده و دیگری سازنده، یکی ناتوان و دیگری توانا، یکی هوسمند و دیگری هوشمند نگاشته شده است. بدین سان برخی از گستره های کنش اجتماعی مردانه و برخی دیگر زنانه پنداشته شده و ارزشهای اخلاقی، فرهنگی، و زیباشناسانه خاصی برای پاسداری این مرزهای طبیعی جلوه یافته فراخوانده می شود. آنان که این باورها را ارج می نهادند، نیکو سیرت و پاکدامن بازشناخته شده و آنان که مرز ارزشهای مردستا را فرومی شکستند، پتیاره، سلیطه، و اهرمن یار قلمداد می شدند. بازشناسی ارزشها و شیوه های گون بندی، یعنی چگونگی فرآوردازی رابطه زن و مرد در زندگی و خیال انسانی و مرزبندی زنانه/مردانه گستره های اجتماعی و سیاسی، از جمله اهداف ویراستاران «نگرش و نگارش زن» است.

بازپردازی و بازاندیشی زن و زنانگی از مهمترین جلوه های مدرنگرایی ایران بوده است. بازپردازی هویت ایرانی و حضور پیگیر زنان در گستره زندگی سیاسی و اجتماعی، مردمداری پندارها و باورهای پیشین را برآشت. این برآشتگی جدالها، مناظره ها، و چالشهایی را در پی داشت که به بازنگری و بازنگاری زن و زنانگی انجامیده است. «نگرش و نگارش زن» به گردآوری و نشر اسناد، مدارک، و متنهایی خواهد پرداخت که زمینه ساز شناختی مستند از چگونگی این بازنگریها و بازاندیشیها باشد.

افسانه نجم آبادی و محمد توکلی طرقی

بی بی خانم استرآبادی، معایب الرجال

ویراستار: افسانه نجم آبادی

تایپ: اما دلخانیان و افسانه نجم آبادی، صفحه آرایی: ناهید زاهدی

طرح جلد: صفورا رفیعی زاده

چاپخانه:

Midland Press , 1447 West Devon Ave., Chicago, IL 60660

چاپ اول، تابستان ۱۳۷۱

سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن»، جلد اول

ویراستاران: محمد توکلی طرقی و افسانه نجم آبادی

نشانی:

Afsaneh Najmabadi, Women's Studies, Barnard College,

Columbia University, 3009 Broadway, New York, NY 10027-6598

Mohamad Tavakoli-Targhi, Department of History, Illinois State

University, Normal-Bloomington, Ill. 61761-6901

هدیه

کار ویرایش این متن را هدیه می‌کنم:
به مادرم و نخستین آموزگارم، فرخنده خانم سهرابی
که گفتن و خواندن و نوشتنم آموخت!
به مادر بزرگم، نوزالهدی نجم آبادی
که مرا به زبانی دگر از زنان پیوند داد!
و به دخترم بشری مکیه
که آرزو می‌کنم در دنیای او زن بودنهایی دگرگونه ر چندگونه آسان تر باشد.

فهرست

	پیشگفتار - افسانه نجم آبادی
۱	سپاسداری
۳	درباره بی بی خانم استرآبادی، معایب الرجال و روش ویرایش آن
۸	سخنی چند درباره معایب الرجال
	ویراسته متن معایب الرجال - بی بی خانم استرآبادی
۴۷	دیباجه
۴۹	نصایح نسوان بعون الملك المتان
۵۲	پاسخ به تأدیب النسوان
۶۱	حکایت مرد امردباز
۶۶	هذا كتاب معایب الرجال
۶۸	مجلس اول: اطوار شرابخوار
۷۲	مجلس دوم: کردار اهل قمار
۷۵	مجلس سوم: در تفصیل چرس و بنگ و راپور و اسرار
۷۶	وصیت لقمان حکیم به پسر خود
۷۹	حکایت چرس کش
	مجلس چهارم: شرح گفتگو و
۸۰	اوضاع عیانره و اقرات، اجامره و الواط
۸۲	شرح زنداری مردها
۸۸	حکایت و سرگذشت بی بی خانم
۹۴	حکایت غلام و آقا
۹۵	پیوست
۹۷	پی نوشتهای توضیحی
۱۳۵	واژه نامه
۱۴۷	کتابنامه
۱۵۵	فهرست آیات و عبارات قرآنی
۱۵۹	فهرست احادیث نبوی و علوی و ابیات و امثال عربی
۱۶۱	فهرست ابیات و امثال فارسی
۱۶۶	نمایه
۱۹۵	دستنوشته معایب الرجال به خط بی بی خانم استرآبادی پیشگفتار به زبان انگلیسی

پیشگفتار

سیاسداری

آشنایان، دوستان، استادان و همکاران چندی در ویرایش این رساله مرا یاری رسانده اند. همه آنان را سپاسدارم. مسئولیت کمیها و کاستیها البته با من است. بیش و پیش از همه: سپاس من از آقای اسدالله خیر اندیش، که رویه ای از نسخه های معایب الرجال، رویه ای از نسخه تأدیب النسمان کتابت آسیه حسینی، مجموعه نشریه شکوفه و بسیاری از کتابهایی را که در پی نوشت ۴۷ از بخش «سخنی چند درباره معایب الرجال» این پیشگفتار نام برده ام، برایم فراهم آوردند. بدون محبت ایشان این کار ممکن نمی بود.

سپاس من از استادان و همکارانی که از راهنمایی آنان در ویرایش متن و آماده سازی پی نوشتهای توضیحی بسیار بهره بردم: عباس امانت، محمود امیدسالار، محمد توکلی طرقی، احمد کریمی حکاک، ری متحده، محمدجعفر محجوب، احمد مهدوی دامغانی، و محسن مهدی.

برخی از بحثهای «پیشگفتار» در زمینه ارتباط حجاب و کلام زن طی سالیان گفت و گو با فرزانه میلانی شکل گرفته است. علاقه خود به مطالعه ارتباط حجاب و کلام را مدیون او هستم. آنها که با نوشته های متعدد وی در این زمینه آشنا شد می بینند که دین این نوشته در مقام رجوع به این یا آن نوشته میلانی نمی گنجد.

حساسیت نسبت به زبان، معنای دیگری از زبان که آن را نه وسیله بیان معانی از قبل موجود، بلکه خود آفریننده معانی می داند، و چگونگی دگورونی آن را در کنشها و واکنشهای مناظراتی و جدالهای گفتمانی قرنهای سیزدهم/چهاردهم هجری قمری (نوزدهم/ بیستم میلادی) در ایران مدیون محمد توکلی طرقی هستم. این حساسیت مرا بر آن داشت در آنجا که گفتمان نوگرا سکوت می بیند جویای گفتمان دیگری شوم. بسیاری از افکار بیان یافته در «پیشگفتار» در گفت و گوها و تبدلات فکری با او شکل گرفته، مدیون او است؛ و بسیاری از نواژه هایی که نسیازهای کلامی مرا جواب گفته، پرداخته اوست.

درباره بی بی خانم استرآبادی، *معایب الرجال*، و روش ویرایش آن

معایب الرجال رساله ای است که بی بی خانم استرآبادی به سال ۱۳۱۲ق/ ۱۸۹۴م در پاسخ به *تأدیب النسوان* نگاشت. با آنکه نزدیک به صد سال از نگارش آن می گذرد، تاکنون به چاپ نرسیده است؛ حال آنکه *تأدیب النسوان* همان زمان نگارش، مابین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳هـ ق (۱۸۸۲ تا ۱۸۸۵م)، به چاپ رسید. چهار نسخه از *معایب الرجال* می شناسم:

الف) نسخه کتابخانه مجلس شورا به شماره ۷۸۵۶۸-۸۹۸۴، که به خط بی بی خانم استرآبادی است. متن چاپی را با استفاده از رویه ای از این دستنوشته ویراسته ام.

ب) نسخه متعلق به کتابخانه حافظ فرمانفرمایان، که فیلم آن به شماره ۲۲۰۳ در کتابخانه دانشگاه تهران است. کاتب این نسخه علی اکبر حسینی تفرشی است و از آن در متن چاپی کنونی به عنوان «نسخه تفرشی» نام برده ام. تاریخ کتابت سال ۱۳۱۳ هـ ق است.

ج) نسخه کتابخانه ملک، شماره ۶۲۹۷، به خط نستعلیق سید ابوالقاسم بن آقا میرزا سید جعفر.^۳

د) نسخه کتابخانه گلستان (کتابخانه سلطنتی سابق) که محمدتقی دانش پژوه در صفحه ۱۲۱ مقاله خود از آن نام برده است.^۴

به نسخه های کتابخانه های ملک و گلستان دسترسی نداشته ام. نخستین آشنایی با *معایب الرجال* را مدیون کتاب فریدون آدمیت و هما ناطق، *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار هستم*. برگزیده های آنان از این متن توجه گسترده تری به *معایب الرجال* را برانگیخت. به مثال عبدالحسین ناهید در کتاب *زنان ایران در جنبش مشروطه همین بخشها را* باز می گوید.^۵

نویسنده *تأدیب النسوان* ناشناخته است. مشخصات *تأدیب النسوان* در فهرست نسخه های خطی فارسی بدین شرح آمده است:

«از عبید زاکان . . . گفتاریست ظریفانه و طنزگونه در آداب و اخلاق زنان. و کتابی بدین نام به سال ۱۳۰۹خ [خورشیدی] چاپ شده است. دانشگاه ۳/۳۹۷۰، نستعلیق با تاریخ ۱۲۵۸. . . [ف. دانشگاه: ۱۲: ۲۹۶۸] ملک

بخش سوم این پیشگفتار، «سخنی چند در باره *معایب الرجال*»، بر مبنای برخی نوشته های قبلی ام شکل گرفته است. در بازنویسی آن از پیشنهادها و انتقادهای درستان و همکارانم پلمیرا پرامت، شهلا حائری، زهره سالیوان، روث گودمن، ایمنی لنگ، رحیم نفیسی بسیار بهره بردم و آنان را سپاسدارم. انتقادهای پیشنهادهای محمد توکلی طرقی و احمد کریمی حکاک در نگارش نهایی «پیشگفتار» رهنمونم بود؛ از هر دو بسیار متشکرم. سپاس من از درستان و همکارانم:

ثریا پاک نظر که رویه ای از کتاب جنگ ترکمن را در اختیارم گذاشت. محمد توکلی طرقی که بدون استفاده از مجموعه جراید دوره مشروطه کتابخانه اش کار پژوهشی این ویرایش ممکن نمی بود.

آرلین دلال فر که رویه ای از کتاب *تربیت نسوان* را برایم فراهم کرد. اما دلخانیان که با تایپ نسخه های دستنوشته بازخوانی مرا آسان کرد و با مصحبتیهای طنزآمیزش طنز بی بی خانم را به ساعات طولانی کار ما منتقل کرد. رکسان زند که رویه ای از نسخه ۱۳۰۹ خورشیدی *تأدیب النسوان* را در اختیارم گذاشت.

نغمه سهرابی که در مقایسه متن تایپی با نسخه های خطی یاری ام رساند. خسرو شاکری که توجه مرا به ترجمه های فرانسه و انگلیسی *تأدیب النسوان* جلب کرد.

مینا صفی زاده که در ترجمه از روسی و ترکی یاری ام رساند. مهین صنعتی که رویه ای از کتاب *تربیت الینات* را برایم فراهم کرد. مهستی ضیایی که بی هیچ شکایتی سالیان دراز نسخه خود از کتاب *بازیهایی* نقاشی را در اختیارم گذاشت.

دبیل لنگ که در مراجعه به ترجمه فرانسه *تأدیب النسوان* یاری ام رساند. حسن منایمنه که در ترجمه عبارات عربی و ممکن سازی کار رایانه ای فارسی کمک بی دریغ داد.

فرزانه میلانی که رویه ای از کتاب ژوکفسکی، *گونه های فرهنگ عامه* فارسی، را در اختیارم گذاشت.

۵۸۵: نستعلیق آسیه دختر حسین حسینی، ۲ شعبان ۱۳۱۳. . . . مجلس
 ۲۸۰۷ / ۲۸۱۲ (یا ۲۸۱۲) نستعلیق ۲۵ خرداد ۱۳۱۷. . . .^۷

کلیات چاپ شده عیب زاکانی رساله ای تحت عنوان *تأدیپ النسوان* ندارد؛ ولی
 بی شک *تأدیپ النسوان*ی که مورد بحث *معایب الرجال* است، نوشته ای متعلق به
 قرن هشتم/چهاردهم نمی تواند بوده باشد.^۸ شاید نویسنده *تأدیپ النسوان* کتاب
 قدیمی تری را شروع کار خود گرفته باشد، آنچنان که خود نیز می نویسد:
 «از حسن اتفاق روزی با یکی از دوستان از همین قبیل صحبتها در میان بود.
 شرحی از سلوک زنان صحبت شد. گفتم گویا کسی پیش از من در این مدت
 گرفتار نبوده. دوستانه نگاهی کرد و لبخند زد. سبب پرسیدم. چند ورقی از
 احوال یکی از بزرگان که در این باب مرقوم داشته به یادگاری داد که هر وقت
 دلنگش شوم به مطالعه اش پردازم و آن اوراق در نزد من ضبط است. چون این بنده
 مؤلف هم مبتلا بود، به دامش آویختم و آن چند ورق را گرفته، بعد از مطالعه
 قلم برداشتم، بعضی تصرفات در آن کرده و آن را به ده فصل قرار دادم.»^۹
 اشاره هایی که در این متن به اروپا و فرنگستان می رود، بی شک آن را متعلق
 به قرن نوزدهم می کند: «در تمام فرنگستان و اروپا سرخاب و سفیداب و بزک زیاد
 معمول نیست. . . البته خواهند گفت پس این زمان سفیدابها را در فرنگستان برای
 چه می سازند و به ایران می آورند؟ جراب عرض می کنم اولاً از برای خانهای پیر و
 اخمی ایران و تحصیل پول.»^{۱۰}

تأدیپ النسوان نه تاریخ نگارش و نه نشانی از مؤلف آن به ما می دهد. از
 اشاره به «مرحوم شاهزاده والی» روشن است که پس از ۱۳۰۰ق/۱۸۸۲م (سال وفات
 شاهزاده والی) نگارش یافته است، و تاریخ ترجمه آن به زبان فرانسه به سال ۱۸۸۷
 و قید مترجم که «تازه چند سال است که در تهران به طبع رسیده است»، تاریخ
 نگارش و نخستین طبع آن را به بعد از ۱۸۸۲ تا نیمه دهه ۱۸۸۰ محدود می
 کند.^{۱۱}

در باره بی بی خانم جز آنچه خود او در «دیباچه» کتاب و در انجمنش بخش
 سوم متن، «هذا کتاب *معایب الرجال*»، آورده است نمی دانیم. پدرش محمد باقرخان
 «سر کرده سواره استرآبادی»، مادرش «صبیه مرحوم آخوند ملاکاظم مجتهد
 مازندرانی، . . . بعد از فوت آن مرحوم . . . سی سال در حرم جلالت و اندرون
 مبارک مشغول به خدمتگزاری مرحوم مغفوره حضرت علیّه شکوه السلطنه والدّه

ولیعهد گردون مهد بود و چند سفر به آذربایجان رفته و چند سال به خدمتگزاری
 حضرت اشرف ارفع اسعد امجد والا ولیعهد کیوان مهد روحنا فداء مشغول بودند و
 اکنون در عتبات عالیات زادالله شرفها مشغول عبادت و دعای دوام دولت می
 باشد.» (ص ۴۸)^{۱۲} از اجداد پدری اش «کربلای باقرخان، قولر آقاسی خاقان خلد
 آشیان بود» و حمزه خان «از ایام خاقان جنت مکان تا اوایل سلطنت این شهنشاه
 خلدالله ملکه، در سرحد استرآباد مشغول خدمتگزاری و جان نثاری بود.» (ص ۴۷)
 از حدیث نفسی که در *الحامش* متن باز می گوید چنین بر می آید که به سال
 ۱۲۷۴ق (۱۸۵۸\۵۹م) متولد شده بود.^{۱۳} در بیست و دو یا سه سالگی یکی از
 مهاجران قراباغی به نام موسی، که چهار سال از بی بی خانم کم سن تر بوده است،
 سخت به او دل می بندد و بی بی خانم هم «گرفتار و بیقرار» او می شود. به دلیل
 مخالفت دانی بزرگش که «از جمله علما و فضلاء مشهور آفاق» بود چهار سال به
 طول می انجامد تا مادرش رضایت دانی را به این ازدواج جلب کند و سرانجام «به چهار
 صلوات نقد و چهار صد تومان نسیه به شرط عندالقدره و الاستطاعة» عقد موصلت
 بسته و نقد مفارقت گسسته می شود. از این ازدواج، در نه سال بعد، بی بی خانم
 صاحب چهار پسر و دو دختر می شود. (صص ۹۲-۸۸)

در تمام منابع فوق الذکر نیز بخشی از همین اطلاعات بازگو شده است، جز آن
 که عبدالحسین ناهید بی بی خانم استرآبادی را با دو زن دیگر یکی می انگارد، ولی
 متأسفانه این فرض را مستند نمی کند. ناهید می نویسد:

«یکی از این زنان روشن فکر و مبارز زنی است به نام بی بی خانم همسر
 موسی خان میرنچ. مدرسه «دو شیزگان» به سبک نوین اولین بار به همت او در
 سال ۱۳۲۴ قمری افتتاح می شود. این مدرسه که در نزدیک دروازه قدیم
 محمدیه، بازارچه حاجی محمد حسن جای داشت، جنجال بسیاری بر می
 انگیزد. شیخ فضل الله نوری فتوا می دهد که: «تأسیس مدارس دختران
 مخالف با شرع اسلام است.» سید علی شوشتری در آستانه حضرت عبد العظیم
 بست می نشیند و ضمن تکفیر نامه ای که صادر می کند، می نویسد: «وای
 به حال ملکیتی که در آن مدرسه دخترانه تأسیس شود. این تکفیرنامه در آن
 زمان دانه ای یکشاهی فروش رفت و حتی بازار سیاه نیز پیدا کرد.» [تفسیری
 قویمی، *کارنامه زنان مشهور ایران*، ص ۱۳۲] دیگر اینکه شایع می کنند این
 مدرسه را بیگانگان به منظور رواج بی عفتی دایر کرده اند. در این مورد
 سرچارلز مارلینگ سفیر کبیر وقت انگلستان به ادوارد گری گزارش می دهد:

مسیو دو هارتویگ پیش از ظهر امروز يك داستان ساختگی جالبی برایم گفت و آن این است که همسر یکی از غلامان ما الهام بخش اصلی يك انجمن زنان است که مخصوصاً ماهیتی زیانبخش دارد. واقعیت مطلب این است که زن مزبور (بی بی خانم) در طبقه خود برخلاف معمول زنی است که خوب تحصیل کرده و سه ماه است که يك مدرسه دختران تشکیل داده و دختران اشخاص خیلی محترم در آن درس می خوانند. سن بیشتر دانش آموزان هم کمتر از ۱۴ سال است. [حسن معاصر، تاریخ استقرار مشروطیت ایران، ص ۷۴۸]

بی بی خانم از زنان انگشت شمار عصر مشروطه خواهی محسوب می گردد. . . . وی در رساله ای که از خود به یادگار گذاشته، فرهنگ نظام پدرسالاری را سخت به باد انتقاد گرفته است. . . . رساله وی که به نام 'معایب الرجال' معروف است.^{۱۴}

متأسفانه در اینجا، بدون ارائه هیچ مدرکی، سه زن معادل يك نفر نگاشته شده اند. یکی: بی بی خانم مؤسس مدرسه «دوشیزگان»^{۱۵} دوم: آنکه در نقل قول ناهید از کتاب حسن معاصر از او نام برده شده، ولی اصل این نقل چنین است: «مسیو دو هارتویگ هنوز هم برای شنیدن هر داستانی مبنی بر بی اعتباری غلامان سفارت حاضر و متمایل می باشد. او پیش از ظهر امروز يك داستان ساختگی جالبی برایم گفت و آن اینست که همسر یکی از غلامان ما، الهامبخش اصلی يك انجمن زنان است که مخصوصاً ماهیتی زیانبخش دارد. واقعیت مطلب این است که زن مزبور، در طبقه خود برخلاف معمول زنی است که خوب تحصیل کرده و سه ماه است که يك مدرسه دخترانه تشکیل داده که دختران اشخاص خیلی محترم در آن درس می خوانند سن بیشتر شاگردان هم کمتر از چهارده سال است.» به عبارت دیگر «(بی بی خانم) را پس از «زن مزبور» عبید الحسین ناهید خود اضافه کرده است، بدون ارائه هیچ گونه سندی. گذشته از این، تاریخ این یادداشت ۱۶ ژوئیه ۱۹۰۸ است. مدرسه ای که در این تاریخ «سه ماه است» تشکیل شده است بالطبع نمی تواند همان مدرسه ای باشد که به سال ۱۳۲۴ تأسیس شده است و در حیل المتین ۱۳۲۶ گزارش از امتحان شاگردان آن و تصدیق وزارت معارف به چاپ رسیده است. سوم: بی بی خانم نویسنده رساله معایب الرجال است که روشن نیست چرا ناهید چنین فرض می کند همین بی بی خانم باید برده باشد.

بتازگی، عذرا عقیقی بخشایشی از بی بی خانم استرآبادی در شمار زنان خوشنویس یاد کرده است؛ در مقاله او نیز همان اطلاعات کتاب فخری قویمی

بازنگاری شده است.^{۱۶}

متن چاپی کنونی با استفاده از رویه ای از نسخه کتابخانه مجلس ویرایش یافته است. پی نوشتهای توضیحی در پایان متن و معنای واژه هایی که گمان می رفت برای خواننده امروزی ناآشنا باشد در واژه نامه آمده است. در شناسایی ابیات آنجا که خود بیتی را در دیوانهای موجود نیافته ام ناشناسانده گذاشته ام، حتی اگر انتساب معروفی دانسته باشد.

ملاحظه من در انتخاب شیوه ویرایش معایب الرجال بیش از آنکه ارائه متنی نعل بالنعل مطابق با اصل باشد، فراهم آوری نوشته بی بی خانم برای بازخوانی فارسی زبانان امروزی و سهولت استفاده از آن جهت بازخوانیها و تفسیرهای پژوهشی زبورانه است. بدین لحاظ، و به ویژه بدین خاطر که رویه متن اصلی همراه با ویراسته آن در این مجلد به چاپ می رسد، برخی دگرگونیها در شیوه نگارش و نشانه گذاری متن را روا دانسته ام؛ به ویژه که در نگارش متن اصلی، بنا به رسم الخط فارسی در زمان خود، بی بی خانم از قاعده یکدستی پیروی نمی کرده است. به مثال «می» گاه به فعل پیوسته و گاه از آن گسسته نوشته شده است؛ «به» اضافه و «ها» ی جمع گاه پیوسته به اسم و گاه گسسته از آن نوشته شده است.

در آنچه که ناشی از دگرگونیهای نشر فارسی در این سده بوده است تغییری نداده ام، به نمونه: «دویم» و «سیم» به «دوم» و «سوم» عوض نشده است و یا استفاده از «چه» به جای «چو» را همان گونه گذاشته ام. مگر آنجا که بی بی خانم در نقل از دیگری، به مثال ابیات کهن، خود این تغییر را داده بوده است. اگر در این گونه موارد توضیحی لازم بوده است در پانویس آورده ام. همچنین، بی بی خانم در تمام متن «خدمتگذاری» نگاشته است و با آنکه املاي و ابج اکنون «خدمتگزاری» است تغییری در آن نداده ام.

در شیوه خط و نقطه گذاری متن ویراسته از کتاب ایرج جهانشاهی، راهنمای نویسنده و ویراستار، پیروی کرده ام.^{۱۷} نمونه هایی از این دگرگونی از این قرارند: «رستگار» به جای «رسته گار»؛ «جهت» به جای «جته»؛ «خرسندی» به جای «خورسندی»؛ «بندد ایم» به جای «بندد نیم»؛ «وابستگان» به جای «وابسته گان»؛ «جان نشاری اش» به جای «جان نشاریش»؛ «ببینی» به جای «به بینی»؛ «بچه ها» به جای «بچه ا»؛ «بچه ای» به جای «بچه»؛ «به اینجا» به جای «اینجا»؛ «ناهار» (غذای نیمروز) به جای «نهار». غلطهای املايی نیز تصحیح شده است و از آنجا که

اصل دستنوشته به چاپ می‌رسد این تغییرات در پانویس درج نشده است. این مجلد را از با استفاده از کتاب پوری سلطانی، قواعد و ضوابط چاپ کتاب، نسخه ویرایی کرده‌ام.^{۱۸} تغییر صفحه در دستنوشته در متن تاپی بین دو ابرو (xx) در پایان هر صفحه نشان داده شده است. عنوانهای فرعی و دیگر اضافاتی که در متن جهت تصحیح نشر افزوده‌ام، با علامت دو کروشه [] مشخص است.

سخنی چند دربارهٔ معایب الرجال

معایب الرجال سخن پیکار زنی با زن ستیزی کلام مردی همزمان خویش است. تأدیبات النسوان رساله‌ای مردشایسته و زن ستیزانه است که برای تأدیبات زنان نگاشته شده بود. نگارنده آن را شرح «سلوک زنان» می‌نگارد و امیدوار است مردان را چنان «مطبوع طبع» افتد که «این مختصر را به دختران خودشان بدهند تا در مکتب خانه‌ها بخوانند». ^۱ زن نگاشته تأدیبات النسوان برای رضایت و خدمت مرد نگارنده آفرینش یافته؛ خصوصیات مطلوب او آن است که مرد را لذت بخشد و صفات مذموم وی آنچه مرد را برنجاند. علیه این مردمداری تأدیبات النسوان است که بی بی خانم بر آشفته و معایب الرجال را نگاشته است. برخلاف نگارنده تأدیبات النسوان که خود را در پس پرده بی نامی می‌پوشاند، بی بی خانم در گشایش متن، از راه معرفی اصل و نسب خویش به خواننده، بر آن است که به متن خود اعتبار بخشد. (صص ۴۸، ۴۷)

معایب الرجال از جمله معنود نوشته‌های منشور زنان است که از قرن گذشته می‌شناسم. در نخستین خواندن، شاید، خواننده امروزی آن را اثری بدیع، نشانه‌ای از جنب و جوش تازه‌ای میان زنان ایران، که راوی دگرگونیهای سیاسی و اجتماعی دوره خود است، بینگارد. اما متن بی بی خانم با این گونه بازخوانی نوگرایانه همساز نیست؛ وی خود را در زمره زنان سخندان پیش از خود می‌نگارد و از این جای نگاری و پیوند خویش با دیگر زنان توان می‌جوید:

«هر چند تا به حال خیال نداشتم، لیکن اکنون همت برگماشتم که سخنانی موزون، به پارسی زبان، از خوبی و نرعی چون آب روان، در برابر کتاب زشت این بدسرشت آرم تا مردان بدانند که هنوز در میان زنان کسانی چند، با رتبت بلند، نکو نام و ارجمند می‌باشند که قوه ناطقه مدد از ایشان برد.» (ص ۵۴، تأکید بر «هنوز» از من است.)

به دیگر بیان، بی بی خانم «خیال» تازه خود را از چند راه، نکونامی، روان نویسی به «پارسی زبان»، و پیوند خود با دیگر زنان هم‌رتبه، اعتبار می‌دهد. وی خود از زنان دیگری نام نمی‌برد، اما داده‌های او دربارهٔ خود و مادرش آنان را با محیط اجتماعی و فرهنگی دربار قاجار می‌پیوندد: مادوش در «حرم جلالت شکوه السلطنه» و پسر او مظفر الدین میرزا، ولیعهد وقت، سالها به «خدمتگذاری» مشغول بوده است (ص ۴۸). و بی بی خانم خود «نسبتی با مخدرات حرم جلالت» داشته و در آن محیط رفت و آمد می‌کرده است. (ص ۹۱) محیط اجتماعی و فرهنگی زنان دربار قاجار مبحثی است که نیاز به پژوهش دارد، ولی بنا به برخی منابع تاریخی دوران قاجاریه، چندی از زنان دربار قاجار شاعر، خوشنویس، نقاش، نویسنده، و چندی نیز صاحب علوم بوده‌اند. به مثال، اعتماد السلطنه نزدیک به چهل زن را در ردیف زنان گرانقدر عصر قاجار بر می‌شمرد و نمونه‌هایی از اشعار برخی را نیز نقل می‌کند. ^۲ شماره‌ای از این زنان، به مثال تاج الدوله (طاووس خانم)، از همسران فتحعلیشاه، و عفت السلطنه، از همسران ناصر الدین شاه، کتابخانه‌های خصوصی خود را داشته و زنان کاتب، مدیر و منشی به خدمت می‌گرفته‌اند. از گوهر خانم، فرزند حاجیه طیقون خانم (از دختران فتحعلیشاه) و موسی خان قاجار، ملقب به شمس‌الشعراء، دیوانی به نام «گوهریه» به جا مانده است که به سال ۱۲۲۰ق به چاپ رسید. وی بنا به خواست مهد علیا در مراسم جشنها، نظیر روزهای مولود، قصاید خود را در برابر جمع «خواتین محترمات شاهزادگان...» در نهایت فصاحت و بلاغت خوانده که مورد تعجب جمیع حاضران گردیده و تحسینات زاید بر تصور نمودند و مرحمت‌های بی‌نهایتی به آنان نمودند. ^۳

بی بی خانم خود را از جمله چنین زنانی که «قوه ناطقه مدد از ایشان برد» می‌شناساند، «رتبت و نکونامی» خود را، به روش رایج زمان، با پیوند به «حسب و نسب» خود می‌نماید، و موزونی کلام و توان سخن خود را از راه نگارش معایب الرجال به ساختار ادبی غالب و بافتن کلام خود به تار و پود ابیات، تصنیفها، حکایات، گفته‌ها، آیات و احادیث آشنا قوام می‌بخشد.

اما، آنچه معایب الرجال را جاذبه ای ویژه و توانی دگرگونه می بخشد تمایز آن با متنهای زمان خود و زمان ما است: برخلاف دیگر نوشته های همزمان خود معایب الرجال متنی زن مدار است و به کلام همدلی زنانه نوشته شده است؛ و متمایز از نوشته های نوگرایانه زنان که از دهه های بعد تا به امروز به کلامی پوشیده سخن می گویند، معایب الرجال عربان کلام است. بی بی خانم بی ابا و ناپرهیزکار سخن می گوید. این ناسازگارهای معایب الرجال ارزش تاریخی ویژه ای به این متن می بخشد.

واسازی این پیوندها و گسستهها، سازگارها و ناسازگارهای معایب الرجال، ویژگیهای محیط فرهنگی زمان بی بی خانم و سرچشمه های توانمندی این متن را بر می نمایاند.

بافت روایی متن

معایب الرجال با رساله های اخلاق و اندرزنامه های زمانه خویش هم بافت است. این گونه نوشته ها با حمد و سپاس ایزدی می آغازند، برخی سپس به ثنای پیامبر و خلفای راشدین یا دوازده امام پرداخته، و با عبارتی چون «و بعد» یا «اما بعد» به دیباچه ای مفصل تر که معمولاً شامل اطلاعاتی در مورد مؤلف، مشخصات زمان تألیف، سبب تألیف، و فهرست مندرجات کتاب است، می گذرند. چنانچه رساله، چون معایب الرجال، در پاسخ به نوشته دیگری باشد، گستره موضوعی کتاب، نخست به پاسخ به نظر حریف و سپس به بیان افکار متمایز مؤلف تعلق می یابد. ختم رساله اغلب همراه با ذکر تاریخ نگارش کتاب و نام کاتب است.

اگرچه این ساختار مشترک بافت همانندی به این متون می دهد، ولی چگونگی گشایش و ختم هر متن تمایز آن را از متون دیگر می پردازد. زبان نخستین جمله گشایش متن، زبانی که بدان حمد یزدان گفته می شود، خود راوی مبحث کتاب است، خبر از موضوع می دهد و بیش از آن: حمد و ستایش آفریدگار، ثنا و سپاس الهی، با استفاده از لغاتی که در پیوند با مبحث متن باشد از راه اتصاف یزدان به صفاتی هم پیوند با مبحث متن، صفات الهی را به خدمت اعتبار متن و شایستگی کار مؤلف فرا می خواند.^۴

به مثال، فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، سلوک الملوك را--که به قول مؤلف کتابی است در «احکام شرعیة متعلقه به امام و سلطان»... «به قدر طاقت

مؤلف، در فقه مذهبین حنفی و شافعی، ان شاء الله بر امهات ضروریة احکام سلطانی و اعمال امامت» که «منافع او ملوک اسلام را در هر عصری حاصل آید، اگر بر حسب مضمون آن عمل نمایند»^۵--چنین می گشاید:

«فتح الباب هر کتاب به حمد آن ملک وهاب سزاست که سلوک ملوک عادل در مناهج شرع کامل او انتهاج صراط مستقیم هدایت است و سعادت سلاطین صاحب تمکین در استسعاد به متابعت دین او و اتباع طرق فقه و روایت است.»^۶ مدح پیامبر اسلام نیز بر همین اشاره دارد: «اللهم صل علی سیدنا محمد معلم سلوک الملوك بتعلیمات الشریعة و مؤید الملوك بسلوک الآداب الرقیعة و علی آله و اصحابه و سلم تسلیماً.» و به همین روال ثنای ابوبکر که «به خلالت رهنمای طریق صواب است» راوی موضوع کتاب و اعتباربخش کوشش نگارنده است.^۷ نزدیکتر به زمان نگارش معایب الرجال و به نشر طنزآمیز آن، از گشایش پریشان قآنی می توان نام برد که از مبحث کتاب و نوع متن، که طنزی بر گلستان سعدی است، یکجا خبر می دهد:

«توانا خدائی که بیخودان بزم محبت گاهی مست قدرت اویند و گاهی مست رحمت او، چه هر چشمی بیخود بر هم زیند برهان قدرت اوست و چون باز کنند دلیل رحمت او. پس در هر نظری دو سکر آورند و در هر سکری چندین هزار شکر.»^۸ آغازین جمله تأدیب النسوان خود با استفاده از همین فن «پراعت استهلال» خبر از مبحث متن می دهد:

«معشوقی را سپاسی درخور که بی شایبه غرض و بی احتمال مقصود، محض پدیدآوری فروغ عشق، عاشقین مراتب وجود را که هر يك فارس میدان عشقبازی و یگه تاز آتشکده جان سوزی اند از پهنه عدم به عرصه وجود آرایش ظهور و پیرایش نمود داد.»^۹ گشایش معایب الرجال نیز رهگشای خواننده به ویژگی محتوای آن می شود: «نخست ازابتدا آرم ثنا و حمد یزدان را که ازاضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را» (ص ۴۷) همان نخستین سطر رساله روشن می کند که این متن در طنز حکمت سنت و روایت در مورد زنان نگارش یافته است. در بازخوانی باقی متن نیز خواهیم دید چگونه نگارنده نگرشهای رایج را گاه به شوخی می گیرد، گاه تفسیرهای نوین از آنها بر می نویسد و گاه نگویندشان می کند.

همچون گشایش، ختم کتاب نیز در صنعت نگارش متون پیشینه، یادآور مبحث و مؤکد پیام نگارنده است. به مثال، فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی *سلوک الملوك* را با فتح مکه و تأیید امر سلطه به پایان می‌رساند.^{۱۱}

نگارنده تأدیبات *النسوان*، به تأکید آنچه در متن نگاشته، بازگویی روایت نصف العقلی زنان را به کار سلب مسؤلیت از بهبودگی اندرهای خود می‌گمارد:

«اگر بخواهد که آداب و سلوک خانمها را عرض دهم، کتابی مفصل و این رساله گنجایش این فقرات را ندارد و یکی از هزار و اندکی از بسیار آن را در این مختصر رساله معروض داشته، می‌دانم هر کدام از خواتین محترمه ملاحظه بفرمایند جز فحش چیزی دیگر نمی‌گویند! چرا که رسول خدا فرموده الحق مرأً. حرف حق را نزد عقلای قوم نمی‌توان زد چه رسد در این محل که نصف انسان عقل دارند. والله! خواهند گفت که 'پرو مرتبکه احمق که بیکار هستی! خدا روزیت را جای دیگر حواله کند. تو اگر راست می‌گویی برای مرد هم کتاب بنویس.' یا 'پرو این نصیحتها را به زنه‌ای خود کن.' اگر خداوند بخواهد قدری انصاف بدهد این رساله را درست از روی بصیرت ملاحظه فرمایند و از این قرار رفتار نمایند، آن وقت می‌دانند که درست عرض کردم و هیچوقت بد نخواهد دید و اگر دخترهای خود را [از] روز اول که به مکتب می‌نشانند، این کتاب را درس بدهند و وصیت کنند که از این دستور العمل حرکت نمایند، اولادشان آسوده و هرگز گور به گوری پدر و مادر نمی‌شود.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم
تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال»

بی‌بی خانم با بازگویی «حکایت و سرگذشت این کمینه که در آغاز کتاب وعده نموده بودم» *معایب الرجال* را به پایان می‌آورد. این بازگویی نیز، چون متن، زن را در مرکز توجه دارد و با شرح صیغه گرفتن شوهر خدمتکار منزل را، بار دیگر «معایب الرجال» می‌گوید، و در پایان با نقل حکایتی که در آن غلامی و آقای هر دو به سخره گرفته شده‌اند، عذر شوهر را بدتر از گناه می‌نویسد. (صص ۹۴-۹۳)

زن مدارای معایب الرجال

گذشته از نگارش *معایب الرجال* به ساختار روایی رایج، بی‌بی خانم نوشته خود را با تار و پودهای بازگرفته از ادبیات مذهبی -- با نقل آیات قرآنی، احادیث

نبوی و نهج البلاغه -- و ادبیات غیر مذهبی -- اتکاء به سعدی، مولوی، دیگر سرشناسان ادب فارسی، و بازگویی پنندهای لقمان به پسر -- و با استفاده از فن بازگویی «حکایت» درون قالب اصلی متن، در هم می‌بافد. از راه این پیوندها، آشنایی خواننده را با آثار پیشینه توشه همراهی او با *معایب الرجال* می‌کند.

در این برگزینی، اما، بی‌بی خانم آنجا که از حکمت غالب زمان خود به جانبداری از زن می‌تواند بهره جوید، آن را به تأکید و تأیید باز می‌گوید، و آنگاه که آیات قرآنی، احادیث نبوی، روایات نهج البلاغه، و پنندهای کهن را زن ستیزانه می‌یابد، آن را گاه به شوخی می‌گیرد و گاه واژگون می‌کند. گهگاه نیز خواننده نمی‌داند تأویل بی‌بی خانم قصد تأیید یا سرستیز دارد. به مثال، زمانی که در آغاز متن وی یزدان را بدان بیان ثنا و حمد می‌گوید «که از اضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را»، خواننده را به شك و شبهه وا می‌دارد: آیا بی‌بی خانم به نیت نقد، یا به شکر، این روایت مردمدارانه آفرینش را باز می‌خواند؟ تفسیر رایج آفرینش زن از دنده چپ مرد را به طنز و شوخی، یا به روایتی باور شده، باز می‌گوید؟

بازیها و شوخیها، تردیدها و شبهه‌هایی این گونه بر بافت روایی *معایب الرجال* غالب است و به بی‌بی خانم این توانایی را می‌دهد که با بازخوانی و باز نویسی زن مدارانه سنت به مقابله با زن ستیزی آن رود. به مثال بی‌بی خانم در باره سبب نگارش *معایب الرجال* می‌نویسد «این چند کلمه را به طور نصیحت می‌نگارم، تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که به دعای خیرم یاد و شاد فرمایند» (ص ۴۸). وی سپس نصیحتهای خود را با بازگویی طنزآمیز حکمت مردمدارانه غالب مذهبی و فرهنگی چنین می‌آغازد:

«خداوند تبارک و تعالی شما زنان را برای مردان آفریده که تا کشت و زرع ایشان باشید و نسل زیاد کنید، وگرنه کار دیگر از شماها به عمل نخواهد آمد. حال پیش خود تصور نمائید: عقل دوراندیشی داری که کارهای عمده از پیش بری؟ یا قوت و زوری در خود دیده‌ای که با خصمان برابری کنی؟ و یا آن قدر کفایت داری که از کسب بازوی خود کفیل خرج شخصی شوی؟ و یا آنکه يك اربعین بی‌مانع قاعده زنان به درگاه حق جل و علا عبادتی نمائی؟ پس عاجزه و ناقصه همه چیز هستی و باید مطیع امر شوی خود باشی و هرگز بدون اجازه شوی از خانه بیرون نروی و پیرایه خود به مرد بیگانه نشان ندهی و به روی شوهر همیشه خندان باشی و هرگز از او چیزی نخواهی اگر از گرسنگی بگیری. هر لباسی که بخرد بپوشی، به دور نیندازی و قهر نکنی. در شوخی و

ملاعبت جبری باشی، درجنگ و نزاع خامشی گزینی. سر شوی را به کس نکونی، در پی خرابی و رسوائی او نباشی. دروغ و دغل، مکر و حیل، را پیشه خود نکنی. مال شوی را بدون اجازه او به کسی ندهی. اگر از خود مالی داری از او مضایقه نمانی.» (ص ۴۹)

این بازگویی طنزآمیز را بی بی خانم با يك «اما» به خدمت واژگونی آن می گیرد؛ با يك «اما» بابت کلامی آن را از هم می شکافد و پذیرش پند کهن را مشروط به زنِ درست‌ی شوهر می کند:

«اما ای خواهران دینی من! در صورتی این نصیحتها را بجا بیاورید که شوهر مزمن و صالح [باشد و] پیرامون معصیت نکرده و با زن خوش سلوکی و مهربانی نماید. تکلیف مالایطاق نفرماید. بهانه جوئی و ایرادگیری پیشه خود نکنند. سفاکی [و] بی باکی را شعار خود ندانند. لج باز و رفیق باز، از خانه فراری نباشد. زن دوست، نه امرده باز باشد. و یا آنکه چون مردان بی غیرت بدون جهت زن طلاق دهد. اگر بدین صفات متصف نشد، البته البته هر چه زودتر بهتر در خلاصی خود سعی نمائی که هر چه زود خلاص شوی دیر است. تا جوانی و پیر نشده ای، گرفتار بنات و بنین نگشته، خود را مستخلص نما.» (ص ۴۹)

در بخش دوم کتاب، در پاسخ به تأدیب النسوان، آنجا که بی بی خانم خود را در تقابل با تفسیر رایج آیه قرآنی می بیند، با تأویل دگرگونه ای از آن، پذیرش حکمت الهی را نسبی می کند تا بلندرتبیتی زنان را فضایی بیافریند:

«هر چند [به] مرتبه مردان، به مقتضای ادله و برهان و آیات قرآن، از زنان برتری و بالاتری دارند، قال الله تبارک و تعالی «الرجال قواکون علی النساء» الی آخر آیه، ولی نه هر مردی از هر زنی فزون تر است و نه هر زنی از هر مردی فروتر. مریم و زهرا ص، آسیه و خدیجه کبری از زنانند، فرعون و هامان، شمر و ستان از مردان. . . . تمام امورات دنیای دنی باالنسبه، اضافی و نسبی می باشد.» (ص ۵۴)

در اینجا بی بی خانم با برشمردن مردانی که در تاریخ و اسطوره های اسلامی فرومایه و زنانی که بلندرتبه نگاشته شده اند، حکمت قرآنی را نسبی می کند، و بدین راه در مقابل تفسیرهای مردمدارانه قرآن فضایی جهت آشتی این آیه با زنان می آفریند. به دیگر سخن، بی بی خانم می کوشد تا به جای نفی، رد و ضد زن خواندن سنت دینی و ادبی، این متون را از بینشها و تفسیرهای مردسالارانه رها

کرده، راه را برای بازخوانی زن مدارانه بگشاید. در بازنگری این بیت مشهور، «زنان را همین بس بود يك هنر/ نشینند و زاینند شیران تر»، که تفسیر غالب و مردمدارانه آن محدود بودن ارزش زنان به زاینیدن مردان است، بی بی خانم تأویلی واژگونه ارائه می دارد: «مردان اگر سر به اوج آسمان کشند زاینده زنانند و پس افتاده ایشان.» (ص ۵۵) بدین سان، زایندگی زنان را منشأ برتری آنان بر مردان «پس افتاده ایشان» باز می پردازد.

پس از نگونساری مردسالاری این بیت، بی بی خانم به مصاف با سعدی برمی خیزد. پس از نقل این بیت، «زن نوکن ای خواجه در هر بهار/ که تقویم پارینه ناید به کار.» خطاب به سعدی می گوید: «ای عاقل که ناقصان را عیب می گیری! درست تصور کن! ببین این کار خوب است؟» (ص ۸۳) و پس از واسازی منطق پند سعدی، از راه مخاطب ساختن خواننده، او را به همنوایی با تفسیر خود فرا می خواند: «حال از روی انصاف و بصیرت بنگرید که شیخ سعدی علیه الرحمة [که] یکی از فقها و عقلای مردهاست، این صلاح را برای ایشان دیده. پس ببینید مردهای بی سواد عوام کالانعام چه کارها و چه بلاها به سر زنها می آورند.» (ص ۸۴)

بی بی خانم در گشایش بخش سوم متن، «هذا کتاب معایب الرجال»، که خالق را به روایت ستایش آفرینش عاشقان و معشوقین سپاس می گوید، ترتیب برشماری زن و مرد را در اسطوره ها برهم زده، بازخوانی زن را بر مرد پیشی قایل می شود، «حو» را با آدم و زلیخا و با یوسف همدم [فرمرد]، و در این بازنویسی زن مدارانه فرهاد «مجنون» شیرین، خسرو «مفتون» شکر و یوسف «معشوق» زلیخا نگاشته می شود. (ص ۶۶)

یکی از چشمگیرترین بدعتها و واژگون نگاریهای بی بی خانم آنجاست که آنچه را مردان «عدالت» شناسانده اند «مکر» برمی نمایاند، «مکر» را از زنان به مردان منتقل می کند، و تلویحاً پیامبر اسلام را نیز در رده مردان مکار می نویسد: «و این خبر گراه قول است که حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله

فرموده: 'اگر يك مرتبه به زنت بگویی تو را دوست می دارم تا زنده است فراموش نمی کند، اگر چه دروغ گفته باشی.' چنانچه مرد ترك دو زن را حکایت کنند که دو مهره آبی داشت. هر یکی را به يك زن داده بود و هیچ کدام از مهره همدیگر خبر نداشتند و در حضور ایشان به زبان ترکی می گفت: گوی مهره هر کیمده دیر، منیم جانیم ان ده دیر.' یعنی 'مهره آبی پیش هر کدام از شماهاست، جان من هم در آنجاست.' آن دو زن ساده همیشه خوشحال و

ناصر الدین شاه را سرمشق مردان نگاشته، که اگر همه چنین سرمشقی را پیروی کنند «دیگر قام ایران بهشت عیان و خلد چنان گردد. دیگر يك زن از دست شوی خود شکوه ندارد و به مرافعه و عرض و داد و به کتاب گفتن نپردازد و جواب تأدیب النسران ننویسد و معایب الرجال نکوید.» (صص ۸۸- ۸۷)^{۱۴}

متن‌آمیزیهای معایب الرجال

گذشته از هم پیوندی با احادیث و متون دینی و ادبی، که میراث فرهنگی پیشینیان را به کار غنای روایی معایب الرجال می‌گیرد، معایب الرجال با دو متن همدوره خود، تأدیب النسران و آداب ناصری، در هم آمیخته است.^{۱۵} این گونه متن‌آمیزی، آمیختگی و پیوند متنی با متنهای دیگر همدوره خویش، فضای گفتگویی آن را می‌آفریند و بدین راه خواننده را نه تنها به خواندن يك متن، که به معاونه در فضای گفتگویی مجموعه ای از متنها، دعوت می‌کند.

آداب ناصری را محمد ابراهیم خان خلوتی به سال ۱۳۰۳ هـ ق (۱۸۸۵م) نگاشت و در سال ۱۳۰۵ به «ترغیب و تخریب» محمد حسن خان اعتماد السلطنه به طبع رسانید.^{۱۶} اعتماد السلطنه در مقدمه خود، در حاشیه دو صفحه اول کتاب، در باره نویسنده می‌نویسد که خلوتی «تکمیل آداب و تهذیب اخلاق و کسب فضایل نموده و در طی خدمت آستان خسروی خود را به کمالات صوری و معنوی آراسته اند، از نتایج دانش و تجارب خود این خجسته کتاب را تألیف فرموده» است. اعتماد السلطنه «برای تکمیل نفس و تهذیب خلق و مباحث خلق و مقام و ترک رذائل و درک فضائل و آداب خدمت» هر سطر از کتاب را «بهری از حکمت» می‌خواند.^{۱۷} آداب ناصری خطاب به مردان جوان نوشته شده، بافت روایی آن همانند بسیاری دیگر اندرزنامه‌ها است. محمد ابراهیم خان خلوتی در دیباچه سبب تألیف، نام و نشان پدر و مادر و اجداد خود، مدح ناصر الدین شاه و سال تألیف را نگاشته، بخش نخست متن به شرح سبب و «أشرف مخلوقات» اختصاص دارد.^{۱۸} سپس در بخش دوم کتاب وی به پند و اندرز، تشریح صفات و کردار نیک و بد و چگونگی برگرفتن یکی و زدودن دیگری، می‌پردازد.^{۱۹} خاتمه کتاب همراه با شعری است که امید شاعر را بیان می‌دارد که این «دُر فشان» نام او را جاوید خواهد ساخت («بقای نام را بیچاره ماندم/چو زر در کف نبودم دُر فشانم»).^{۲۰}

بی‌بی خانم در متن خود از آداب ناصری به نیکی یاد می‌کند (صص ۴۸).

از شوی راضی بودند. و همه گفتگوها برای عدالت است. چنانچه خداوند عالم در قرآن می‌فرماید برای زن بردن مردها که چهار عقدی ببرند اما به شرط عدالت. اگر نتوانید عدالت کرد پس یکی بهتر است و آیه شریفه این است الا تعدلوا فواحد. و در این زمان مردی که عدالت کند اکسیر اعظم است. اگر بعضی از مردان بخواهند عدالت نمایند، مثل صاحب گوی مهره عدالت می‌کنند و آن مکر است نه عدالت.» (صص ۸۴)

به دیگر سخن، وی پس از اشاره به حدیث منسوب به پیامبر اسلام که با عبارت «اگر چه دروغ گفته باشی» پایان می‌گیرد، حکایت مردی دو زنه را باز می‌گوید، مردی که اندرز نبوی به گوش گرفته، به هر دو زن خود به دروغ ابراز محبت می‌کند، سپس به آیه قرآن مبنی بر شرط عدالت در مورد زنان اشاره کرده، با تاکید بر این نکته که «در این زمان مردی که عدالت کند اکسیر اعظم است. اگر بعضی از مردان بخواهند عدالت نمایند، مثل صاحب گوی مهره عدالت می‌کنند و آن مکر است نه عدالت.» بی‌بی خانم مکر را از مرد دو زنه به حدیث نبوی منتقل می‌کند. به عبارت دیگر چنین می‌ماند که در پایان نقل حدیث نبوی «اگر چه دروغ گفته باشی»، بی‌بی خانم گفته باشد «و آن مکر است.» بی‌بی خانم در تحکیم این انتقال و انتساب مکر به مردان چنین ادامه می‌دهد: «اگر چه مردان به دلیل آیه قرآن که خداوند فرموده 'اَنْ کید کُن عظیم'، مکر را تمام از زنان می‌دانند، اما به دلیل و برهان معلوم می‌شود که مکر زنان هم از مردان است؛ اگر مکاری بدانند از ایشان آموخته اند.» (صص ۸۴)

واژگرنسازي منطق این آیه، «اَنْ کید کُن عظیم»، از آن جهت به ویژه حائز اهمیت است که پایه اعتبار مذهبی تمامی ادبیات «مکر زنان» همین بخش از آیه ۲۸، سوره یوسف است.^{۲۱} با این نگونساری بی‌بی خانم این زمینه را فراهم می‌آورد که تمامی این ادبیات بازنگاری شود.

اگر در اینجا بی‌بی خانم به واسازی و نگونساری آیات و احادیث می‌پردازد، آنچه که از این منابع به سود زنان می‌تواند بهره جوید نقل به تأیید می‌کند. «فامساک بمعروف اوتسریع باحسان» را گواه می‌طلبد که یا زنان را به خوبی نگاه دارید یا رها شان کنید (صص ۸۶)، «وللنساء نصیب مما اکتسبن» را باز می‌خواند که مال زن از آن خود او است (همانجا) و یا تکیه بر «و عاشروهن بالمعروف» مردان را به خوشرفتاری با زنان امر می‌کند (صص ۸۷). رفتار پیامبر با زنان خود را مثال خوشرفتاری می‌نویسد و با اشاره به «الناس علی سلوک ملوکهم»، «زن دوستی»

زمینه همخوانی و هم‌آمیزی *آداب ناصری* و *معایب الرجال* بخش دوم کتاب است که در آن ابراهیم خان شکم بارگی، شرایخواری، «تدخیات پردازی از غلبان گرفته تا واپور و حبش»، توجه به لباس و زیب و زینت و سایر مادیات -- «کاخ و دیوان خواهی، باغ و بستان جونی» -- را مزمت می‌گوید، انسان را حیوانی حریص «مأکول و ملبوس و مسکون» می‌خواند، او را به اشتغال به «لهو و لعب»، «کید و مکر»، و «تقلب و تسلط» موصوف می‌دارد و در پایان، این شرح را «کلیات مکاید» می‌خواند که اگر «جزئیات» را بخواهد نویسد: «گر نویسم شرح آن بیحد شود/ مثنوی هفتاد من کاغذ شود». ^{۲۱} با این وصف، «بخشنده بی منت محض حکمت کامله و عنایت شامله او را مستعد و قایل کسب صفات و اخلاق حسنه ای چند فرمود تا قایل رحمت الهی و موجب امتیاز او بر سایر ماخلق الله کرد. پس صفات و اخلاقی که ترا از حیوان و غیره ممتاز کرده، اشرف سازد، بر شمارم تا گله مند نباشی. . . . اگر بدین صفات متصف شدی اشرفی والا بل هم اضل.»

بی بی خانم در همراهی با این بخش است که می‌نویسد: «جناب محمد ابراهیم خان متخلص به خلوتی در کتاب *آداب ناصری* شرحی مفصل، فصیح و بلیغ، شیرین تر از غسل، در حق این قوم دغل فرموده و به زبان ناطق حق مبین ایشان را «هل هم اضل» نام نهاده.» (ص ۴۸) هم‌آوایی این بخش از مطالب دو کتاب زمینه‌ساز هم‌آمیزی دو متن و همخوانی نشر آن دو می‌شود. لحن و انشای *معایب الرجال* شباهتهایی چند با *آداب ناصری* دارد، به نحوی که در چند مورد به *پژواک* آن می‌ماند. به مثال گشایش *آداب ناصری* با این جمله است: «سلام و درود من بر جوانان نوحاسته و نوبادگان آراسته.» ^{۲۲} *پژواک* این گشایش در *معایب الرجال* چنین است: «سلام من به خواتینهای آراسته و دوشیزگان نوحاسته» (ص ۴۹). عبارات مشترک، نقل ابیات و آیات مشابه بی‌انگیز آمیختگی دو متن و پیوند فکری، ادبی و فرهنگی این دو نویسنده است.

آمیختگی متنها، اما، پیوندهای متفاوتی را می‌سازد و می‌پردازد. *معایب الرجال* را با *آداب ناصری* آمیزشی هم‌فکرانه و گفتگویی دوستانه است. پیوند آن با *تأدیب النسوان*، ولی، از در ناسازگاری و به جهت جدل است. گذشته از آنکه بخش دوم *معایب الرجال* در پاسخ به و مناظره با *تأدیب النسوان* نگاشته شده، بی بی خانم از برخی آیات، ابیات، امثال و احادیثی که نویسنده *تأدیب النسوان* در متن خود از آنان بهره جسته، استفاده می‌کند، با این تفاوت که در بسیاری موارد تفسیری وارونه از آن می‌نگارد. به مثال، نویسنده *تأدیب النسوان*، به پیروی از تفاسیر

غالب، روایت «ان النساء نواقص الايمان و نواقص الحفظ و نواقص العقول» را به گواه این اندیشیده که «از خوب و بد زن باید پرهیز کرد» باز می‌گوید. ^{۲۳} با بازخوانی و چالش زن‌مدارانه این روایت، بدان وصف که قبلاً اشاره شد، بی بی خانم به یک تیر دو نشان می‌زند. فضایی نو برای تفسیرهای بدیع از روایات کهن می‌آفریند و همزمان با نویسنده *تأدیب النسوان* جدل می‌ورزد.

هر دو نویسنده از محیطهای اجتماعی «همجنس پرواز»، فضاهایی که در آن مردان با مردان و زنان با زنان معاشرت و نشست و برخاست کنند، توان می‌طلبند. در گشایش متن، *تأدیب النسوان* از آفرینش همایشی مرد‌آمیز، هم‌آمیزی مردانه، توان می‌گیرد؛ فضایی متشکل از نویسنده، دوست او که شرح زناشویی، «صدمات عیال و اولاد»، خود را بازگو می‌کند، دوست دوست او که «چند ورقی از احوال یکی از بزرگان» را در اختیار دوست می‌نهد، آن بزرگی که به اعتبار اقتباس از او *تأدیب النسوان* نگارش می‌یابد، و خوانندگان کتاب که نویسنده امیدوار است اگر کتاب «مطبوع طبع آقاهان گرام او فتد که زهی سعادت.» ^{۲۵} نویسنده *تأدیب النسوان* از توان همایشهای زنانه آگاه است و از اینکه زنان شکایت شوهران به دیگر زنان می‌برند شاکی است: «خاله زنها جمع می‌شوند و دور هم حلقه زده، آلهای سرد از دل پرورد می‌کشند که فلان دختر سیاه بخت است با اینکه این مرد قدر زن نمی‌داند.» ^{۲۶} و از آنکه زنان روابط خود با شوهر را به یکدیگر بازگویند می‌هراسد و خوش ندارد که زن «روز بنشینند و تعریف شب را بکنند که دیشب چه گفتم و چه کردم چنانکه رسم زنان این زمان است که گاهی گردن را نشان می‌دهد و گاهی شکم را که یعنی من سفید بختم. لعنت بر تو و بختت بیاید. چه سفیدبختی؟ خوشا به حال بدبختی که چنین کارها نکند. بعضی از خانمهای نالجبیب بدفطرت دیده شد که از این محله به آن محله می‌نویسد امشب آقا همچو با من کرد با در حمام جمع می‌شوند با زنهای بیگانه و آشنا قدری نان و ترشی بادمجان زهر مار کرده و می‌گویند دیشب شوهر ما با ما ده دفعه فلان عمل یا فلان کار کرده و به قول خودشان حمام سرافرازی تشریف آورده اند. لعنت خدا و نفرین رسول بر همه زنها بیاید.» ^{۲۷}

گویی که از در پاسخ به نگارنده *تأدیب النسوان*، یا از سرلجابت با او، بی بی خانم از همین همایشهای زنانه که مورد لعن و نفرین آن مرد است توان می‌جرید. *معایب الرجال* آفریده همایشی زن‌آمیز است. بی بی خانم رساله خود را در جمعی از زنان می‌اندیشد، در محاوره با خواهران و به استدعای آنان می‌نگارد، بیان دردهای آنان می‌پندارد، و خطاب به خواهران می‌نویسد. بدین راه، در مقابل و مقابله با

فضای مرد‌آمیز تأدیبات النسوان، فضایی زن‌آمیز می‌آفریند.
در بیان شرایط نگارش معایب الرجال، بی‌بی خانم محیط زنانه و نیاز همدلی و همدردی خواهرانه‌ای که اندیشه‌ی این کار را شکل داد، چنین باز می‌گوید:
«روزی در منزل یکی از دوستان محفلی از نسوان گرد آمده و المحمینی از ایشان گرم گردیده، این کمینه در آن میانه بلبل بوستان و عندلیب هزاردستان گردیده، از هر حکایتی صحبتی و از هر روایتی نصیحتی می‌نمود؛ تا به مقامی که دیگران را کار به غیبت کشیده و مرا زبان به منع و شاعت. . . یکی از همجنسان من که دل پردردی و رنگ روی زردی داشت، از دست شوی نامرد خویش، آهی سرد برکشید و گفت: ای خواهر! خبر از دل‌های داغدار و جگرهای پرشرار ما نداری که این صحبت را غیبت می‌شماری و این حکایت را غیبت می‌پنداری.» (صص ۵۲)

در این میان یکی از خواهران خبر از کتاب تأدیبات النسوان می‌دهد. بی‌بی خانم پس از ملاحظه آن بر آشفته، همت بر می‌گمارد که پاسخی بر آن بنگارد. (صص ۵۳، ۵۴)

بی‌بی خانم برای آنکه محیط زن‌آمیز متن را شکل بخشد، و حال و هوای همدردی خواهرانه را بیافریند، از همپیوندی با شوهر خویش می‌گسلد تا به خواهران پیوندد. وی «که هرگز از شوی خود شکایتی نکرده. . . همه اوقات برخلاف اخوات تعریف و توصیف صفات پسندیده او نموده. . . اگر گاهی یکی اظهار دل‌تنگی از شوی خود می‌نمود، او را ملامت. . . و دلالت می‌کرد [ه] که این راه ضلالت است؛ زیرا که تقصیر از ماهاست نه از مردها» (ص ۵۳)، اکنون به خواهران حق می‌دهد: «هر چه بنالید حق دارید.» این جمله او را از همراهی با شوهر جدا کرده، به همدلی با خواهران می‌پیوندد، و فی‌الغور در ایجاد آن فضای همسخنی زن‌آمیز توفیق می‌یابد: «چون این بگفتم به همدیگر آمیختند و همه در دامنم آویختند که زاست بگوا به تو چه می‌گسزرد؟ . . . دست از دامنت رها نکنیم تا حکایت و سرگذشت خود را تماماً باز نگوئی.» (صص ۵۲، ۵۳)

در چنین فضایی زن‌آمیز است که معایب الرجال در پاسخ به خواهش خواهران نگارش می‌یابد:

«چون در آن محفل و المحمین، خواهران من این کلمات از کمینه شنیده، بسیار پسندیده، در دامنم چنگ زنان، خواهش‌مند این ارژنگ زمان گردیدند. در ترسیل و تسجیل آن ابرام و اصرار از حد تکرار گذشت، لایه و ناچار

شروع به رد ایرادات و تأدیبات کتاب تأدیبات النسوان نموده و هریک را جوابی کافی و شافی داده که دل‌هاشان ریوده و جان‌هاشان از رنج آسوده گردیده و نام این مطالب‌الآمال را معایب الرجال نهاده، رجاء از اینکه رجال پیرامون این اعمال و اقوال نگرددند بمنه و کرمه.» (ص ۵۵)

همچنان که تأدیبات النسوان خوانندگان خود را «آقایان گرام» متصور است، بی‌بی خانم معایب الرجال را نه تنها بنا به خواهش خواهران که به فرض آنکه آنان خوانندگان کتابند می‌نگارد: «اما چون بنا به خواهش خواهران این کتاب تصنیف شد، لهذا این چند کلمه را به طور نصیحت می‌نگارم، تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که به دعای خیرم یاد و شاد فرمایند.» (ص ۴۸)

تأدیبات النسوان درباره آموختنیهای زنان است. با این حال، در ختم متن نیز امید نویسنده معطوف به فضای مرد‌آمیز است: که مردان با استفاده از این رساله به تربیت و تأدیبات دختران و زنان خود برخیزند. در تقابل با این مردسوی تأدیبات النسوان، معایب الرجال نیز با این نوید خاقه می‌یابد که شاید مردان عبرت گیرند و دیگر زنان را نیازی به نوشتن معایب آنان نباشد.

تأدیبات النسوان زنان اروپا را به رخ زنان ایران می‌کشد؛^{۲۸} بی‌بی خانم مردان اروپا و رفتارشان با زنان شان را سرمشق مردان ایران آرزو می‌کند و نگرش و رفتار زن ستیزانه فرهنگ ایرانی و اسلامی را به نقد می‌گیرد:

«تمام اهل فرنگ این شعر را مانند کتاب مانی و نقش ارژنگ دانسته، نقش کارها و کردارهای خود می‌نمایند. عربیه:

ان النساء ریاحین خلقتن لکم و کلکم تشتهی شم الریاحین

تمام نسوان را مانند دسته گل دانسته، در برابر ایشان کمر خدمت برمیان بسته، کمال اتحاد و اتفاق، بدون شایبه و خلاف و نفاق، با یکدیگر دارند؛ بلکه اکرام و احترام از زنان بیش از مردان نمایند. مصنف برخلاف اهل اروپا، وحشت خو و زشت جو و درشت گو، تماماً در تحقیر زنان می‌کوشد. تمام محاسن ایشان را به معایب موهومه و معموله خود می‌پوشد.» (ص ۵۷)

و از قرار جغرافیای تاریخی و سیاحتنامه‌های امم مختلفه، تمام زندهای نجیب [در فرنگ]، تربیت شده، عالم به چندین علم، در سر میز با مردان اجنبی می‌نشینند و وقت رقص دست مردان اجنبی را گرفته، می‌رقصند. اما آداب دین اسلام دیگر است. زندهای ایران تمام گرفتار خانه داری و خدمتگذاری می‌باشند، علی‌الخصوص زندهای رعیت. مصنف سلیقه شخصی خود را

دستورالعمل داده، چنانچه گفته زن باید از شوهر دور بنشیند. این هم همان فرض خدمتکاری است که پیش خود خیال کرده و سابقاً کمینه عرض نموده.» (صص ۶۱-۶۰)

یکی از تفاوت‌های چشمگیر معایب الرجال با تأدیب النسوان آن است که برخلاف تأدیب النسوان که از «چند ورقه از احوال یکی از بزرگان» اعتبار متنی می‌جوید، بی‌بی‌خانم به هیچ‌متن مشابه پیش از خود که نگارش زنی بوده باشد رجوع نمی‌کند. شاید این نشانه‌ای از بدعت او در نگارش این متن باشد.

عریان کلامی معایب الرجال

ویژگی دیگر معایب الرجال، متمایز از نوشته‌های نوگرایانه زنان در دهه‌های بعد، عریان کلامی سخن آن است. فرزانه میلانی در کتاب حجاب و کلام، پیدایش ادبیات نوین زنان، رسایی صدای زن در محیط عام و به گوش غیرخودی نامحرم را، با پرده برداری از پیکر زن، نموداری بدن او به چشم غیر و کشف حجاب، پیوند می‌دهد.^{۲۹} بر نمودن پیکر زن و شنیدن صدای زن در پیوند با هم ممکن شد. میلانی پرده از رخ برداشتن و سخن گفتن قره‌العین را در جمعی زنانه/مردانه آغاز دگرگونی نوگرایانه کلام و پیکر زن نگاهشده، پیوند این دو گونه خودیابی، خودنگاری، خودبینی و خودنمایی زن ایرانی را در سیر نوگرایی برمی‌نمایاند.

در این سیر، ولی، پیکر و کلام دگرگونه‌ای باؤآفریده شد. محیط زن آمیز، جدا از چشم و گوش نامحرم، محفوظ از نگاه و سنج غیرخودی، سخن، حرکات بدنی، اطوار، لحن کلام، و رسوم پیامرسانی خود را داشت. این مجموعه بهم پیوسته گفتمانی آفریده و آفریننده همسخنی زنان در محفل‌های زنانه، آفریده و آفریننده محیطی همجنس آمیز بود. از مشخصات این گفتمان بی‌پروایی کلام، بیان آشکار و بی‌نیازی از ابراز شرم بود، نه فقط در بیان کلامی/گفتاری، که در بیان اطواری، در حرکات اندامی، در بیان نمایی، و در بازیهای جمعی. گذر به نوگرایی، فراگذشتن از محیط همجنس آمیز زنانه، فراهم آبی امکان شنیده شدن صدای زن به گوش مرد نامحرم، و چاپ، پخش و خواننده شدن کلام نوشتاری زن به دید مرد غیرخودی، گفتمان دگرگونه‌ای را می‌طلبید، که آفرید: کلامی پیراسته، پرده پوشیده؛ پیکری تربیت یافته، حرکات بدنی و اطوار اندامی حیازده. در این «تولد دیگر» پیکر، نگاه، کلام، اطوار و آدابی مؤدب پرداخته و پرورده شد.

تربیت پیکر و تأدیب کلام زن، آموزش سخن و رفتاری دگرگونه/پاکسازی شده، که حریم زنانه/مردانه را اکنون با پالایش گونه‌ای زنانگی از گفتمان زنانه و آفرینش گفتمانی حریم - در- خود بازآفرید، شرط امکان کشف حجاب، پرده برداری از پیکر زن، شد. این بازآفرینی دگرگونه، بازآموزی آداب نگرستن و شنیدن مردان را نیز می‌طلبید، تربیت چشم و گوش مردان در آداب رفتار نو. دگرگونی شرایط اجتماعی نیاز به آفرینش آداب معاشرتی را آفرید که در آن زن و مرد، محرم و نامحرم، بتوانند صدای یکدیگر را بشنوند و با یکدیگر بیامیزند.

با آنکه این «پاکسازی گفتمانی»، آفرینش گفتمان مؤدب (تأدیب یافته) در محیط سخن همگانی/نوگرا، اکنون سالیانی است، شاید نزدیک به یک سده، که شکل گرفته است، در بازیهای نمایی زنانه، که در اقصی نقاط ایران در گردهماییهای زنانه توسط زنان به اجرا در می‌آید، در برخی مجموعه‌های تصنیفها و آوازهایی که از اجرای شفاهی آنها جمع آوری و ثبت شده، و در کلام زنانی که زندگی شان عموماً دو محیطهای زن آمیز شکل می‌گیرد، این گونه سخن زنده است.^{۳۰} معایب الرجال در گذرگاه بین کلام زن آمیز و سخن همگانی نگارش یافته، دریچه‌ای به کلام زنان در دهه‌های واپسین قرن گذشته است.^{۳۱}

کلام بی‌بی‌خانم کلامی جهت همسخنی با دیگر زنان، یادگیری ر یاددهی حکمت و سلوک زمان اندوخته، مادر به دختر و خواهر به خواهر آموخته، سخن فضای زن آمیز است. این زنانه بودن محیط و کلام مشخصه بازیهای نمایی زنانه نیز هست. در معرفی بازیهای نمایی مجبوی بر این محیط اشاره می‌کند. به مثال درباره بازی «خاله رو رو» می‌گوید: «این بازی را زنان خوش سر و زبان و زنده دل در مجالس مهمانی و عروسی و ختنه سوران و البته دور از چشم پسران و مردان در می‌آورند.»^{۳۲} و با «یکی از بازیهای شیرین و مشغول کننده، بازی قنبر سیم» است. . . . در این بازی گفت و گواز شوهری است که زیر سرش بلند شده و می‌خواهد سر زنش هوو بیاورد. . . . این بازی به وسیله دو نفر زن انجام می‌گیرد. . . . مردها در این جور مجالس راهی ندارند.»^{۳۳} بازی «هوو هوو دارم هوو» را «زنها هر وقت که دل و دماغ داشته باشند و سرخوش و سرکیف باشند و همچنین هنگامی که عروسی و مهمانی دارند دور از چشم مردها در می‌آورند.»^{۳۴} در بازی «مورچه داره» «البته هیچ مردی و حتی پسرچه‌های ده ساله هم به مجلس راه ندارند»^{۳۵} در شرح «ابهج گلبهار» می‌خوانیم: «در مهمانیها و جشنهای در بسته و خودمانی زنانه، دخترها و زنها جمع می‌شوند و يك نفر دميك يا داريه به دست می‌گیرد»^{۳۶}

بازی «کیه کیه در میزنه» را زنان در جشنهای عروسی اجرا می کنند و «هیچ مردی را به مجلس خود راه نمی دهند.»^{۲۷} بازی «آی تو بیاغ رفته بودی» «مخصوص مجالس زنانه است و از چشم مردان بدور.»^{۲۸} مجلس بازی «عمو سبزی فروش» «البته زنانه است.»^{۲۹}

این کلام و اطوار زن آمیز از بیان تجربیات و احساسات جسمانی و جنسی ابایی ندارد. آشکارا بیانگر روابط جنسی است، از نام بردن ذکر و دهر، کون و کبیر و کس، آن اعضای پیکر انسان که در فرهنگ غالب اندام هوس انگیزی و لذت بخشی جنسی پرنگاشته شده اند، شرمگین نیست. بی بی خانم به سهولت این زبان را به کار طنز خویش می گیرد.^{۳۰}

این گونه سخن که از صراحت کلام تداعی شرم نمی کند، چرا که در محیط زنانه، در حریمی زن آمیز، می نویسد، یا می گوید، زبان «بازیهای نمایشی» نیز هست.^{۳۱} آنچه در «بازیهای نمایشی» حائز اهمیت است صراحت بیانی پیش از عریانی کلام است. از شرح مختصری که در مقدمه هریک از این بازیها آمده، و شاید از خاطره برخی از زنان خواننده این سطور از شرکت در این بازیها، روشن است که صراحت اطوار و حرکات اندامی، قیافه آمدن چهره، و راههای دیگر پیامرسانی، همین گونه بی پردگی را در وجه های دیگر بیان اندیشه و احساس می آفریند: ابرو، ابرو می اندازد؛ چشم، چشمک می زند؛ دهن، دهنکچی می کند؛ لب، عشووه گری می کند؛ به دیگر سخن، يك يك اعضای بدن با حرکات بی پروای خود، بی آنکه احساس زندگی یا جلفی کنند، مجموعه ای احوال، احساسات و تجربیات جسمانی و روحی زنان را به هم بازمی گویند.

در گذار از فضای زن آمیز به محیط بهم آمیخته زنان و مردان، از محیطی «همجنس پرواز» به فضایی دگرجنس آمیز، همراه با گذار از ادبیات گفتاری به متن نوشتاری و چاپی، یعنی با خواندنی شدن نوشتار زن به چشم مرد نامحرم و رسیدنی شدن صدای زن به گوش غیرخود، و دیدنی شدن اطوار و حرکات زنان به نظر ناخود، سخن و اطوار زنان این بی پردگی و صراحت را کنار می گذارد؛ کلام نوگرایی عفت کلامی را که دیگر با جدایی فضای زن و مرد و با محدود ماندن سخن زنان به ادبیات گفتاری ممکن نیست، با پاکسازی زبان از لغات، کنایات و استعارات جنسی می آفریند. تداعی شرم با این لغات گناه آنان را به کل از زبان نوگرا می زداید، و گناه به آفرینش لغات تازه می انجامد.^{۳۲} نوگرایی سخن گفتنی دگرگونه می آفریند و با این دگرسخن شکل می یابد.

بی بی خانم، اما، از بازگویی حکایاتی که امروز با عفت کلام نوگرایانه ناسازگار است شرمگین نیست. در بازگویی «حکایت مرد امردباز» از وصف جزئیات صحنه آمیزش جنسی مرد با زن امردفا پررا ندارد؛ در نقل و وصیت لقمان حکیم به پسر خود، «توصیف «مجلس چهارم: شرح گفتگو و اوضاع عباتره و اقرات، اجامره و الواط»، و «حکایت غلام ر آقا» نمونه های دیگری از این عریانی کلام هویدا است. شاید چاپ نشدن معایب الرجال بیانگر آن باشد که ویراستاران و چاپگران آن را بدین لحاظ جهت نشر همگانی نامناسب یافته اند.

نمونه های دیگری از کلام زن آمیز نشر آغازین سالهای نخستین نشریات زنان است. در این نوشته ها با برخی کوششهای پالایشگرانه نیز آشنا می شویم. به مثال، در مقاله «باید گفت، اگر چه نشنوند» می خوانیم:

«فی داتیم چه شده است که این قاعده مسلّمه که از جمله بدیهیات اولیه است که «فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» از میان رفته است. معلوم می شود آقایان عصر تجدید از این قانون تمرد جسته و همچو گمان کردند که این هم عقیده کهنه پرستان است. من چه کار دارم که خانم کج است [چهارنقطه در اصل] یا اینکه آقا سر لیج است. من چه کار دارم که عمده جات واگون با بعضی از خانمهای واگون نشین چه قسمها حرکت می نمایند. به من چه که خانمها آیه حجاب را نسخ نمودند و قانون شریعت را فسخ. یار بی پرده از در و دیوار/ در تجلی است یا اولی الابصار»

البته «الناس مسلطون علی انفسهم و اموالهم». دلم می خواهد خودم را به همه نشان بدهم. نمی خواهم حیا کنم. می خواهم با مردان، در کمال راحت و اطمینان، در هر رهگذر و خیابان، دوستانه و آزادانه، بدون ترس و واهمه حال بنمایم و رفع قال.»

من چه کار دارم که آقا بافکل و عطر گل و استعمال الککل، با چوب دستی و غرور و مستی، بدون ملاحظه در هر نقطه ای که خانم می ایستد و سبزی می شود، يك آقای از خانم شبک تر برای قرینه سازی در پهلوش سبزی می شود. مرا کجا می برند؟

نه مفتیم، نه محتسب، نه رند باده خواره ام
نه کدخدای جوشقان، نه عامل زواره ام»^{۳۳}

این نشر از يك سو با نشر بی بی خانم پیوند دارد: به کلام زنانه خودمانی و محاوره ای نوشته شده، از نقل قرآن و حدیث و ابیات اعتبار می طلبد. با کلام بی بی

خانم، اما، فاصله هم گرفته است؛ آنجا که بی بی خانم از نوشتن کون ابا ندارد، نویسنده مقاله شکره چهار نقطه می گذارد. نویسنده این مقاله از قبل می داند که برای چاپ و پخش در محیطی دگرجنس آمیز می نویسد. این گرنه نگارش سخنی دگرگرنه می طلبد.

نوگرایی عفت کلام را به درون سخن می برد. به سلیقه سخن نوگرا، کلام محیطهای همجنس آمیز، زنانه یا مردانه، سخنی بی عفت کلام، رکیک، بی نزاکت، تأدیبات نایافته و بی تربیت برشمرده می شود. وجه دیگری از تأدیبات گفتمان، آفرینش گفتمان مؤدب، دگرآموزی حرکات و اطوار زنان است. اطوار، حرکات و اندام زن نیز تربیت نوی می طلبد؛ تک تک اعضای بدن زن می باید نظم نوینی از رفتار در ملا عام را بیاموزد؛ رفتار و حرکاتی که حکایت از شرم ذاتی و حیای درونی کند.

آفرینش سخن و اطوار دگرگونه ای که مناسب محیط دگرجنس آمیز باشد منحصر به دگرگونی سخن و اطوار زنانه نبود. مردان نیز می بایست آداب جدید را بیاموزند. ولی این آموختن، یادگیری و یاددهی سخن و اطوار دگرگونه، قرینگی زنانه - مردانه نداشت. فضای همگانی، «بیرونی»، محل کسب و کار و بازار و خیابان، محیط مردانه دانسته می شد. ورود زن به این محیط، زن را بر صحنه نمایش می گذاشت، همچون ورود بازیگری به صحنه نمایش. آنجا که زن دیده شدن در محیط دگرجنس آمیز را باید می آموخت، مرد می بایست نگرستن بر زن نامحرم را یاد می گرفت. آنجا که زن سخن گفتن در محیط دگرجنس آمیز را باید می آموخت، مرد شنیدن صدای زن نامحرم را باید می آموخت. این یادگیریها، همچون یادگیریهای بازیگر و تماشای، یادگیریهای بسیار متفاوت اند.

کلام، و اطوار و حرکات اندامی خود بخشی از مجموعه گسترده تری شامل رسوم، عقاید و افکار، اخلاق و مناسبات بین زنان و حتی سر و صدای محیطهای زنانه بود. گفتمان نوگرایی این مجموعه گسترده را به کار نگارش «زن سنتی» متعلق به محیط زن آمیز گرفت. این یکی دیگر از ناقرنگیهای این دگرگونی بود. تمایز سنت و نوگرایی بر پیکر و کلام زن نقش یافت. محیط زن آمیز و تمامی مشخصات این محیط، کلام و اطوار و آداب و دانسته های آن، سنت، خرافات، جهل و عقب ماندگی پرنکاشته شد.^{۴۵} حال آنکه، محیط مردآمیز تضادی میان خود و نوگرایی تنگناشت. نگارش زن نوگرا از راه پیوستن او به محیط مردآمیز و مردانه، یعنی دگرجنس آمیز شدن این محیط، شکل گرفت. نوگرا شدن زن آفرینش زنان مردانه شد.^{۴۶} آفرینش «زن نوگرا» بدون نگارش دگر او، «زن سنتی»، ممکن نبود. زن سنتی

بی سواد و کورذهن انگاشته شد، زن نوگرا درس خوانده و تعلیم یافته؛ اشتغالات فکری زن سنتی غیبتهای سر گذر بود، زن نوگرا در کار اندیشیدن به مسائل وطن؛ زن سنتی کودکان جاهل و بی ادب بار می آورد، زن نوگرا فرزندانی وطن دوست؛ زن سنتی اطفال خود را به دست دایه و لاله بی دانش می سپرد، زن نوگرا آنها را از پستان خویش با شیر حب وطن سیراب می کرد. پیوند بین زن و زن، دختر و مادر، و همدلی و همدردی زنانه باید جای خود را به تحسین بین زن و شوهر می داد. زن نوگرا، به عنوان همسر، همصحبیت و شریک افکار و علایق شوهر شد، و به عنوان مادر، مسئول تربیت زنان و مردان نوگرا؛ زنی با عفت درونی، که «هم عصمت درو جمع است هم ناز»، بی نیاز از حجاب بیرونی.

نوآفرینی و نوآموزی کلامی و تربیت رفتاری از راه مفاهیم متفاوتی از پرورش اطفال در خانواده، مناسبات تازه ای بین مادر و کودک، و آنچه مکاتب و مدارس جدید، به ویژه مدارس نسوان، تعلیم می دادند شکل گرفت.^{۴۷} مدارس جدید، این کارخانه های آدم سازی، به قول ملکم خان، اکنون علاوه بر آدم کردن-- تأدیبات مردان-- تکلیف ساختن «حواهای آدم شده»، «زنان مردانه»، را نیز عهده دار شدند؛ زنانی که مناسب محیط نوگرایی دگرجنس آمیز باشند.

مقالات نشریات مشروطه خواه، در زمینه تربیت و تعلیم زنان، مدارس دخترانه جدید را در آفرینش زنانی نورفتار نقشی اساسی می نگاهشتند. تربیت نسوان، در وهله نخست، به لحاظ مادری آنان واجب دیده می شد، ولی در عین حال کسب علم جدید، که لازمه ترقی ملت و شرط تمدن نگاشته شده بود، زن عالم را مناسب مصاحبت و همفکری مرد می کرد و از این راه بر آفرینش مردان اثری مطلوب می گذاشت.^{۴۸}

دانشی که زنان تا آن زمان از مادر آموخته، به کودکان خویش می آموختند، راه و رسم بچه داری قدیم، همگی جهل مرکب و مایه عیوب اخلاق ملت دانسته شد. اندیشه نوگرایی همه دانسته های زنان را، حتی در زمینه ای نظیر شیر دادن به نوزاد، نادانی پرنوشت.^{۴۹}

پالایش از آداب و رسوم کهن، «خرافات و موهومات»، دستیابی به علم جدید، و شرکت در نگارش نوگرایانه خویش، راه رهایی زنان از ظلمت زندگی کهن ر بازنگاری خود به مثابه فردی از افراد ملت، جزئی از آحاد وطن، شد.^{۵۰} در نامه ها و مقالات زنان در جراید مشروطه، مطلوب بودن تعلیم و تربیت جدید و طلب گشایش مدارس نسوان، کاوش هویتی نوین را حاکی است.^{۵۱} با باز

شدن مدارس دخترانه جدید، چشمداشت‌های تربیتی از این مدارس مشخص تر، گاه به شکل درس‌هایی که لازم به تدریس دانسته می‌شد، گاه به شکل رفتار مطلوب شاگردان این مدارس، بیان صریح تر یافت. ^{۵۲} در شرح مراسم امتحان، فارغ التحصیلی و جشنهای دیگری که زنان در این مدارس ترتیب می‌دادند، نظم و ترتیب، آرامش و بی‌سروصدایی یکی از نکات مورد توجه و خیرگزاری بود؛ «عجب آنکه در همچو محلی که باید همه‌سره و صدای آنجا تا چند کوچه بالاتر و پایین‌تر شنیده شود به هیچ وجه از احدی صدایی خارج نشده و برای استماع سرایا گوش بودند. . . . الحق چنین مجلس با شکوهی از زنها در ایران دیده نشده بود.»^{۵۳}

درگستره سیاسی، زن نوگرا هم پیوند با مشروطه خواهان و زن سنتی همدسته استبدادطلبان نگارش یافت: زن سنتی در محیطهای زن آمیز، به مثال روضه خرانی و حمام زنانه، استبداد را تقویت می‌کرد، برعلیه مشروطه می‌شورید و می‌شوراند؛ و زن مترقی باسواد معین و معاون مرد مشروطه طلب بود و آینده مملکت وابسته به او. سواد آموزی و تربیت و تعلیم زن، بدین ترتیب، مستقیم با سرترشت مشروطه یا استبداد پیوند خورد.

در این مدارس با آموزش «علم خانه داری»، «حفظ الصحه»، «روشهای صحیح تغذیه»، «فوائد ورزش و تنفس هوای آزاد»، زن تازه ای آفریده شد. بخش از این آفرینش ایجاد احساس بیگانگی و شرمزدگی زن نوگرا نسبت به زن سنتی بود. دانسته های زنان سنتی جهل، سخن و حرکات و رسوم آنان مایه سرافکنندگی و خفت ملت پنداشته شد. آفرینش خواهای آدم شده، زنان مردانه، زنان با تربیت، تحصیل علم کرده، با حرکات و اطوار دگرگون شده، ورود زنان را به حیطة مراوده دگرجنس آمیز ممکن کرد. عفت زن، که در «خانه» با پنهان نگهداشتن اندام او از نظر نامحرم و در «خیابان» با پوشاندن آن به چادر بیان می‌یافت، اکنون از پیرایه ای بیرونی به خصلتی درونی دگرگونی یافت. به عبارت دیگر، تأدیب پیکر و کلام زن، آموزش سخن و رفتاری پالایش یافته، که حریم سنتی زنانه - مردانه را با پاکسازی گفتمان زنانه و آفرینش گفتمانی حریم - در - خرد باز آفرید، شرط امکان کشف حجاب، پرده برداری از پیکر زن، شد. اکنون تصویر زن بی حجاب خارج از حریم ممکن شد، بی آنکه این کشف حجاب نظام فرهنگی را در معرض هرج و مرج قرار دهد.^{۵۴} تربیت نسوان را، به جای حجاب، می‌توان بازدارنده آنان از راه ناصواب انگاشت.

کسب علم و یادگیری گونه ای دیگر از رفتار و گفتار، کار «قراولی» زن ایرانی را از پرده ای متمایز از پیکر او به خصلتی درونی این پیکر دگربرداری کرد.

زن خود مسؤول مهار جسم فتنه خوی خود شد:

«کلمه عفت و ناموس دو قاموس خلقت یافت نمی‌شود. پس زن عنبفه نیست، حافظ و قراول عفت خود است. و تا زمانی که زنان وظیفه پاسبانی و قراولی را خوب نیامورخته اند آزادی لطمه ترمیم ناپذیری به لطافت زنانه و غرور نسوانیه آنها وارد می‌سازد. بنابراین قراولی را بیاموزانیم آزادی در تعقیبش.»

در فرنگ و ممالک آزاد در گردش و سیرگاهها کمتر دیده می‌شود مردی به زنی نگاه یا زنی توجه و التفاتی نماید، مگر عفت و ناموس خود را حرفه خود قرار داده باشند. . . . قراول خوب خانمی را گویند که هیچ گاه اجازه نهد کسانی که در پی استفاده و گول زدنند کلمه ای خارج از ادب و رسمیت ادا کنند. . . . از دایره رسمیت خارج نشود. . . . با دادن طریق قراولی، یعنی اصول و آداب معاشرت زنان با مردان، بعد آزادی و اشتراک حیاتی زنان با مردان بدون هیچ گونه مانع و سدی خود به خود ظاهر خواهد شد.^{۵۶}

درگفتمان نوگرا جهل، حجاب و بی‌عصمتی به یکدیگر پیوند یافتند؛ دانایی، بی‌پردگی و عفت با هم. در رساله تربیت‌البنات که برای تدریس در مدارس دخترانه جهت تعلیم «علم تدبیر منزل» نوشته شده بود، سه گونه زن نگاشته شده اند. عشرت خانم «خیلی زن بی‌نظم و ترتیبی است»، از کدبانوگری هیچ نمی‌داند، بی‌مبالا است، شوهرش دلتنگ است، اطفال او در حالتی رقت انگیز روزگار می‌گذرانند و «عشرت خانم که حس و وجدان درک خطای خود را ندارد اتصالاً می‌گوید این جانورهای ریزه برای زحمت مردم بیچاره خلق شده اند.»^{۵۷} زن دوم بهجت خانم است که «رفتارش به سبک و طریقه دیگر است»، با دقت و علاقه به کار خانه می‌رسد، «بنابراین بهجت خانم مسلماً از عشرت خانم مقامش بالاتر است، معیناً حالا بهینیم آیا نظم و سلیقه ای که به کار برده کامل است یا راه و طریقه دیگر هم لازم است؟»^{۵۸} آنچه بهجت خانم کم دارد، علیرغم نیت خوب و علاقه به کدبانوگری، علم تدبیر منزل است. «این خانم دیگر که عصمت خانم نام دارد دعوای ما را اثبات می‌نماید. . . . از این سه زن. . . فقط عصمت خانم معنی نظم و ترتیب را می‌داند.»^{۵۹}

«عشرت خانم بسیار زن بی‌نظم و ترتیبی است. نه وقت را عزیز می‌شمارد و نه صرفه فامیل را ملاحظه می‌کند و نه کارهایش برای خوشبختی آنها مفید است.»

بهبخت خانم هر چند کارکن و مایل به کدبانوگری است ولی چون طریقه کار را نمی داند سعی اش به جایی نمی رسد و نتیجه باز مایه اوقات تلخی است. فقط عصمت خانم قابل آن است که او را کدبانو بخوانیم، زیرا که علاوه بر انجام تکالیف خود همیشه سعی دارد که در امورات متفکر باشد و این صفت بالاتر از همه صفات است.^{۶۰}

عصمت خانم نه تنها همه چیز را نظم می دهد، بلکه با گذاشتن اشیاء مختلف در قوطیهای متفاوت و نوشتن نام محتوای آنها بر قوطی، نظمی دگرگونه در خانه می آفریند، نظمی که از راه بسته بسته کردن، نامگذاری، محاسبه بودجه خانواده، و انجام همه کار به وقت معین، سازنده نوعی دیگر روابط خانوادگی می شود. این گونه «مادر فامیل» تمام کارهای طبّی با تنظیم اطاق و خانه را «باید وقتی که در خانه تنهاست انجام دهد، به قسمی که بعد از آمدن شوهر و اطفالش از امورات خانه فارغ و بتواند نزد آنها نشسته، فقط به کار خیاطی قناعت نماید و یا به خواندن کتابی مشغول شود تا هم انجمن شوهر را تشکیل دهد و هم مواظب اطوار و اخلاق اطفالش باشد.»^{۶۱}

زن نمونه هم کدبانوگری، علم تدبیر منزل، آموخته، هم همصحبیت شوهرش شده است. عشرت خانم نامیدن زن اول، جهل و بی مبالائی و لاپاله‌گری را با نگرشهایی از زن که او را معادل هوسمندی و هوس انگیزی می نگارند گره می زند، همچنانکه عصمت خانم نامیدن زن آرمانی این متن، عفت و عصمت را از راه علم آموزی از آن زن نو می کند.

در میان نخستین مدارس دخترانه نامهایی چون ناموس، عفاف، حجاب، پردگیان، عصمتیه گویای پیوندی در فکر نام گذار بین کسب تحصیل، عفت و حجاب زن است. حجاب اکنون، به جای محملی پارچه‌ای، مهارای مادی که وسیله تضمین عفت زن باشد، به حجاب عفت، حجابی مجازی، به معنای خصوصیتی که درون پیکر زن جای دارد، تفسیر یافت. «حجاب زن عفت اوست» عفت زن را حجابی درونی برنوشت که او را از گناه، از «اعمال قبیحه»، باز می داشت، پس دیگر زن با عصمت نیازی به حجاب پرونی نداشت.

برای آنکه کشف حجاب ممکن شود زن باید می آموخت پیکر خود را بی حجاب بنمایاند، بدون آنکه احساس عریانی کند؛ و چشمان مرد نگران زن باید می آموخت که بر پیکر بی پرده زن نظر کند، بی آنکه احساس نگرستی بر بدن عریان به او دست دهد. در «نگارش و نگرش» سنتی اسلامی بدن زن بدون حجاب، در نظر مرد

نامحرم، معادل جنسیت عیان، افسونگر، هوس انگیز، شهوت زا و فتنه برانگیز بود. زن رسایل مذهبی، زن ساخته و پرداخته ادبیات «مکر زنان»، زنانی که در ادبیاتی نظیر هزار و یک شب و سندبادنامه می خوانیم، موجوداتی اند بنده هوس جنسی خود، که چنانچه مهار نشوند فتنه جماعتند. کشف حجاب و رفع نقاب تنها زمانی تهدیدی بر نظم اجتماعی نمی بود که این جنسیت «خنثی» شده باشد. زن آموخته باشد و بیاموزد که بدن تأدیب یافته خود را هوس انگیز و هوسمند نداند و مرد آموخته باشد و بیاموزد که بر این نوپیکر زن، بدون تداعی هوس انگیزی، نظر افکند؛ آنچه وا چشم او آموخته بود نبیند -- چرا که زن مستوره بود -- اکنون بدون مستوره بودن پیکر زن نبیند.

«هوس زدایی» از پیکر زن زمینه این نوآموزی نمایانی و نگرانی شد. نظم جنسی جامعه سنتی بر مبنای جدایی زن و مرد نامحرم، دور از هم نگهداشتن دو جنس، وجود مکانهای همجنس آمیز زنانه و مردانه، و مستوره بودن زن در حجاب پایه داشت. اکنون با انتقال این نظم بر پیکر زن، رفع نقاب بدون هرج و مرج ممکن می شد. پیکر زن محمل نظم نوین شد. دگرگونه نامیدن اعضایی از اندام که در اندیشه زمان تداعی هوسمندی و هوس انگیزی داشت، برنمودن و نگرستن پیکر زن را ممکن کرد. سلب پیامهای جنسی و جسمی و احساسی علنی از پیکر زن، مراد «زن و مرد را در فضاهای دگرجنس آمیز میسر نمود. این پیکر در منظر عام نیاز به تربیت نویی داشت؛ باید می آموخت چگونه لباس پوشد که باوقار باشد، چه کلاهی بر گیسوانش سوار کند که زیاده دلبری نکرده باشد، چگونه بخرامد که عشوه انگیز نباشد، چگونه نظریه زیر باشد و نه چشم دریده، به چه حالت و لحنی سخن گوید که صدایش وسوسه انگیز نباشد، تبسم کند ولی به صدای بلند نخندد. تک تک اعضای بدن زن باید نظم نویی از رفتار در ملا عام می آموخت؛ تا اگر مظهر پرونی شرم را دیگر حمل نمی کرد حرکات بدن حکایت از شرم ذاتی کند. جزوه های «آداب معاشرت زنان»، «طرق خودقراولی»، متنهای این آموزش بودند.

اکنون شاید نشر معایب الرجال، نزدیک به صد سال پس از نگارش آن، بازنگاری و بازنگری دیگری از گفتمان محیطهای همجنس آمیز زنان را ممکن کند؛ سنگوازه های دوگانه سنتی/نوگرا را بر هم ریزد. پیوند با این سخن شاید دوگانگی زن سنتی -- متعلق به محیط زن آمیز -- و زن نوگرا -- متعلق به محیط دگرجنس آمیز -- را برآشوبد و از راه این آشفتگی امکان چندگونه نویسی زن و

زنانگی و چند آوایی زنان فراهم آید؛ یعنی شرایطی که تعلق به محیطهای چندگانه و کاوش و نگارش هوشها و چهره های زنانه چندگانه ممکن شود؛ چهره هایی که گاه این گونه و گاه آن گونه، به کلامی گه عیان گه نهان، و بیانی گاه آشکار گاه به ایما و استعاره، معانی کنونی زنانگی و مردانگی را در هم ریزند و به کار آفرینندگی نگارشهایی چندگونه گرفته شوند.

افسانه لجم آبادی

کمبریج (ماساچوست)، تابستان ۱۳۷۱

پی نوشتها

دوباره پی بی خانم استرآبادی، معایب الرجال، و روش ویرایش آن

۱- فخری قومی، در کارنامه زنان مشهور ایران (تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۲)، صص ۱۰۲-۱۰۱، با استفاده از همین نسخه، پی بی خانم را معرفی و بخشی از مقدمه و فهرست فصلهای کتاب را نقل کرده است.

۲- احمد منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی (تهران: موسسه فرهنگی منطقه ای، ۱۳۴۹/۱۹۷۰)، ج ۲، ص ۱۶۸۷.

۳- منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۲، صص ۱۶۸۸-۱۶۸۷.

۴- محمدتقی دانش پژوه، «کتابخانه گلستان»، فرهنگ ایران زمین، زیر نظر و به کوشش ایرج افشار، ج ۲۶ (تهران: فراز، بهار ۱۳۶۵)، صص ۱۸۲-۱۰۹.

۵- فریدون آدمیت و هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار (تهران: آگاه، ۱۳۵۶)، صص ۲۷-۲۲. در آنجا از نسخه «تحریر ۱۳۱۳، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران» (ص ۵۷۹) استفاده شده است. مشخصات

کاملتری در مورد نسخه مورد استفاده داده نشده است و روشن نیست آیا این متن نسخه ای جز نسخه کتابخانه فرمانفرمایان است که فیلم آن در کتابخانه دانشگاه بوده است یا منظور همان است.

۶- عبدالحسین ناهید، زنان ایران در جنبش مشروطه (تجدید چاپ انتشارات نوید، سازپروخ [آلمان]: ۱۳۶۸)، صص ۲۳-۲۰.

۷- منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی، ج ۲، صص ۱۵۵۷-۱۵۵۶. فخری قومی، در کارنامه زنان مشهور ایران، ص ۱۰۲، در معرفی پی بی خانم به کتابی به نام تأدیبات النساء، که نسخه خطی آن در کتابخانه مجلس موجود است، اشاره می کند، ولی شماره نسخه نمی دهد. فریدون آدمیت و هما ناطق، در افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، نیز از دو نوشته نام می برند: یکی در متن کتاب، ص ۲۰، که اشاره به «در بیان تأدیبات زنان، خطی، تحریر ۱۳۰۹» دارند. دیگر در فهرست «منابع اصلی»، در بخش «جزوه ها و رساله های خطی»: در بیان تأدیبات نسوان، تحریر ۱۳۰۹، کتابخانه مرکزی (ص ۵۸۰) که اگر همان نسخه فهرست منزوی باشد چایی است و چاپ ۱۳۰۹ خورشیدی است. در هیچ یک از این دو جا اطلاعات دیگری داده نشده است. قسمتهایی که در متن افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دو آثار منتشر نشده دوران قاجار نقل شده است (ص ۲۱) با محتوای نسخه چاپی ۱۳۰۹ و نسخه خطی آسیه حسینی می خوانند، اگرچه نقل دقیق نیست. نسخه های مورد استفاده من نیز نسخه چاپی ۱۳۰۹خ و نسخه کتاب آسیه حسینی است.

۸- عبید زاکانی، کلیات، با تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی (تهران: اقبال و شرکاء، ۱۳۳۴ شمسی). تا زمان نگارش این «پیشگفتار» دسترسی به نسخه دانشگاه تهران (۱۲۵۸ق/۱۸۴۸م) نداشته ام.

۹- تأدیبات النسوان، هر دو نسخه، ص ۴.

۱۰- تأدیبات النسوان، چاپی: ص ۳۶، حسینی: ص ۳۷. اشاره به «موجوم شاهزاده والی و شاهزاده اعظم شاه قلی خان» (چاپی: ص ۴۲، حسینی: ص ۴۳)، که اولی،

پسر اعتمادالدوله داتی ناصرالدین شاه متوفی ۱۳۰۰/ق/۱۸۸۲م است [اعتماد السلطنه، روزنامه خاطرات، به کوشش ایرج افشار (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵)، ص ۲۳۷] و دومی، پسر فتحعلی شاه و متولد ۱۲۲۳هـ/ق/۱۸۰۸ میلادی است [اعتماد السلطنه، تاریخ منتظم ناصری، به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷)، ج ۳، ص ۱۴۹۱ و ص ۱۶۲۳، و نقل هیتی از قآنی (۱۲۷۰-۱۲۲۲/ق/۱۸۵۴-۱۸۰۷م) (تأدیب النسوان، چاپی: ص ۴۹، حسینی: صص ۵۱-۵۲) نشانه های دیگری از تاریخ متن است.

۱۱- مشخصات ترجمه فرانسه بدین شرح است:

La femme Persane, jugée et critiquée par un Persan.
Traduction Annotée du Tédib-el-Nisván, par G. Audibert,
Premier Drogman de la Légation de France en Perse.
Paris: Ernest Leroux, Éditeur, 1889.
Bibliothèque orientale Elzévirienne.

نقل قول از ص ۱ است. ادی بر، مترجم اول سفارت دولت فرانسه در ایران [اعتماد السلطنه، المآثر والآثار، به کوشش ایرج افشار (تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۶۳)، ص ۴۱۹]، در مقدمه خود که تاریخ آن اول سپتامبر ۱۸۸۷ است، نویسنده را «یکی از شاهزادگان خاندان سلطنتی ایران» (ص II) معرفی می کند و می نویسد که این کتاب در «آندرون» سر و صدای بسیار کرده بود و یکی از «خانم» های آندرون جوابی بر آن تحت عنوان «تعديل الرجال» نوشته است. (همانجا)
در سال ۱۹۲۷ ترجمه انگلیسی تأدیب النسوان، از ترجمه فرانسه، به چاپ رسید:

The Education of Wives, translated by E. Powys Mathers,
volume III of the 12-volume set, *Eastern Love* (London: John Rodker, 1927).

ادی بر دلیل بی نام نویسنده بودن کتاب را آن می داند که نویسنده از انتقام زنان در هراس بوده است و عکس العمل زنان «آندرون» نشان از آن دارد که هراس موجبی بوده است (ص II). خود نویسنده نیز در چند جای متن اظهار می دارد که متوقع آن است که آنچه می نویسد «اسباب فحشی و نفرین به این بیچاره بشود» (تأدیب النسوان، چاپی: ص ۱۲، حسینی: صص ۱۲-۱۳، همچنین در چاپی: ص ۱۸ و ص ۷۵، حسینی: ص ۱۸ و ص ۸۰).

۱۲- در این «پیشگفتار» نقل قولهایی که از معایب الرجال آورده ام، همه جا با شماره صفحه متن چاپی کنونی مشخص شده است.

۱۳- بنگرید به پی نوشتهای شماره ۸۳ و ۸۶ بخش سوم متن کتاب.

۱۴- ناهید، زنان ایران در جنبش مشروطه، صص ۱۹۲۰.

۱۵- جهت اطلاعات بیشتر در باره او بنگرید به قومی، کارنامه زنان مشهور ایران، صص ۱۳۳-۱۳۱، که بخشی از نقل قول ناهید از آنجاست، با این تفاوت که قومی از بی بی خانم استرآبادی (صص ۱۰۲-۱۰۱) و بی بی خانم وزیر اف، مؤسس دبستان دوشیزگان (صص ۱۳۳-۱۳۱) به عنوان دو زن و دو جای جداگانه از کتاب خود نام می برد. ناهید نیز مأخذ و دلیلی برای یکی خواندن این دو زن ارائه نمی دهد. در باره بی بی خانم وزیر اف همچنین بنگرید به: حبل المتین، سال دوم، شماره ۴۲ (ششم جمادی الاولی ۱۳۲۶/۶ ژوئن ۱۹۰۶)، صفحات ۵ و ۶، تحت عنوان «اخبار شهری»، «دبستان دوشیزگان»، «خطابه مدیره محترمه»، «خطابه دختران»، «راپورت به وزارت معارف»، «تصدیق وزارت معارف».

۱۶- عنذرا عقیبتی بخشایشی، «زنان خوش نویس از دیروز تا امروز»، زن روز، شماره ۱۳۵۶ (۵ اردیبهشت ۱۳۷۱)، صص ۳۹-۳۸ و ۴۷.

۱۷- ایرج جهانشاهی، راهنمای نویسنده و ویراستار (تهران: شورای کتاب کودک، ۱۳۶۰).

۱۸- پوری سلطانی، قواعد و ضوابط چاپ کتاب (تهران: کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۷).

سخنی چند درباره معایب الرجال

۱- تأدیب النسوان، هر دو نسخه، صص ۴۰.

۲- محمد حسن خان اعتماد السلطنه، *خیرات حسان*، سه جلد (تهران: بی ناشر، سالهای طبع: ۱۳۰۴، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ق).

۳- گوهر خانم شمس الشعراء، *گوهریه* (اصفهان: بی ناشر، ۱۳۲۰ق)، نقل قول از صفحه سوم دیباچه است.

۴- این فن را در علم بدیع «براعت استهلال» می نامند: «صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت است از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی چند ذکر کند که مشعر بر مطلب باشد. و در منتخب نوشته که استهلال به معنی بانگ کردن کودک به وقت ولادت است. ظاهراً وجه تسمیه آن است که چون به مجرد بانگ کردن مولود به وقت ولادت شناخته می شود که پسر است یا دختر همچنین از صنعت مذکور به دلالت الفاظ متناسبه در شروع کتاب و قصیده دریافت می شود که این کتاب و قصیده در فلان مضمون و فلان احوال است.» [ملا غیبات الدین رامپوری، *غیبات اللغات* (لکهنو): مطبع منشی نول کشور، ۱۲۸۰ق/۱۸۶۴م]، ص ۷۰. همچنین بنگرید به: دهخدا، *لغتنامه*، حرف ب، ص ۷۹۶]. تأثیر روایی استفاده از این فن در متون کهن را در مقاله دیگری تحت عنوان «توانجوی نویسنده و توانیابی متن» بحث کرده ام.

۵- فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، *سلوک الملوك*، به تصحیح و با مقدمه محمد علی موحد (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲)، صص ۴۸-۴۹.

۶- همانجا، ص ۴۷.

۷- هر دو نقل از همان کتاب، ص ۴۸.

۸- قآنی، پریشان، به تصحیح اسمعیل اشرف (شیراز: کتابفروشی محمدی، ۱۳۳۸)، ص ۲. مقایسه کنید این گشایش را با گشایش گلستان که مرجع طنز است: «منت خدای را، عز و جل، که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می رود بمد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات.

پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکر واجب.» [سعدی، *گلستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸)، ص ۴۹]

۹- *تأدیب النسوان*، چاپی: ص ۲، حسینی: ص ۱.

۱۰- «و بفتح مکه ختم شد کتاب ما، وجاء واثق بکرم خالق فاتح که همچنانچه فتح مکه را فارق میان اهل کفر و اسلام گردانید، و تصرف مهاجران فی سبیل الله را بدان فتح تمام گردانید، فتح طرق مکه را از خراسان و عراق که آلوده بقاذورات کفر و بدعت ازیاب رقص و الحاد و شقاق گشته بر سلطان و امام مزید صالح آسان گرداند، و همگنان را بمنازل مراد و موانس راحت و ارتیاد رساند.» (فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، *سلوک الملوك*، صص ۴۶۱-۴۶۰)

۱۱- *تأدیب النسوان*، چاپی: صص ۷۶-۷۵، حسینی: صص ۸۱-۸۰.

۱۲- سعدی، *بوستان*، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹)، ص ۱۶۴.

۱۳- جهت بحث مفصل تر این موضوع بنگرید به:

Fedwa Malti-Douglas, *Woman's Body, Woman's Word: Gender and Discourse in Araho-Islamic Writing* (Princeton: Princeton University Press, 1991), pp. 50-53.

۱۴- این بخش از *معایب الرجال* از دیگر قسمتهایی است که طنز کلام بی بی خانم تفسیرهای متفاوت از آن را برمی انگیزد. ایهام طنزآمیز کلام هم می تواند تفسیر به تعریف از «زن دوستی» ناصرالدین شاه -- که «مرحمت و التفات می فرمایند و از هر طبقه [زن] می ستانند که تمام طبقات از التفات او محروم نباشند» -- را بپذیرد و هم می تواند به سخره شاه تأویل شود. بنگرید به ص ۸۷.

۱۵- جهت توضیح در باره *آداب ناصری* و مؤلف آن محمد ابراهیم خان خلوتی بنگرید به پی نوشت شماره ۳۱ از «دیباچه» کتاب.

۱۶. محمد ابراهیم خان خلوتی، *آداب ناصری*، با مقدمه محمد حسن خان اعتماد السلطنه (تهران: مطبعه دارالفنون، ۱۳۰۵)، ص ۲.

۱۷. همانجا، صص ۱-۲.

۱۸. همانجا، صص ۹-۲۵.

۱۹. همانجا، صص ۲۶-۱۱۵.

۲۰. همانجا، صص ۱۱۵-۱۱۸.

۲۱. همانجا، ص ۲۱.

۲۲. همانجا، صص ۲۳-۲۲.

۲۳. همانجا، ص ۱.

۲۴. *تأدیبات النسوان*، هر دو نسخه: صص ۱۱-۱۲.

۲۵. *تأدیبات النسوان*، چاپی: صص ۳۰-۳۰، حسینی: صص ۲۰-۲۰.

۲۶. *تأدیبات النسوان*، هر دو نسخه: ص ۶.

۲۷. *تأدیبات النسوان*، چاپی: صص ۶۴-۶۵، حسینی: صص ۶۹-۶۸. هراسهایی این گونه از همایشهای زنانه را در بسیاری دیگر حکایات، روایات و اندرزنامه ها نیز می توان یافت. به مثال، عبدالرحمن جامی در «خردنامه اسکندری» چنین می گوید:

«دو زن چون به هم همنشینی کنند	به کار جهان خرده بینی کنند
بشو دست امید از خیرشان	که در وادی شر بود سیرشان
زن از زن چو در مشورت یافت کام	گرفت افعبی ز افعبی زهر وام

ز زهر مکرر حذر کن حذر وگرنی زجان و جهان در گذر»
[عبدالرحمن جامی، *مثنوی هفت اورنگ*، به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس گیلانی (تهران: سعدی، ۱۳۳۷)، ص ۹۷].

۲۸. *تأدیبات النسوان*، چاپی: صص ۳۶، حسینی: صص ۳۷.

۲۹. بنگرید به:

Farzaneh Milani, *Veils and Words* (Syracuse: Syracuse University Press, 1992).

۳۰. جهت نمونه هایی از این گونه بازیها، رقصها، و تصنیفهای زنانه بنگرید به: ابوالقاسم انجوی شیرازی، *بازیهای نمایی* (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲)، و ا. ژوگفسکی، *گونه های فرهنگ عامه فارسی (به زبان روسی، سن پترزبورگ: پراگانسکی، ۱۹۰۲)*. رهنمود من به اهمیت این ادبیات مقاله کاوه صفا اصفهانی بود:

Kaveh Safa-Isfahani, "Female-Centered World Views in Iranian Culture: Symbolic Representations of Sexuality In Dramatic Games," *Signs: Journal of Women in Culture and Society*, 6:1 (1980), pp. 33-53.

جهت دگرگونی مشابهی در ادبیات زنان در بنگال بنگرید به:

Sumanta Banerjee, "Marginalization of Women's Popular Culture in Nineteenth Century Bengal," In *Recasting Women: Essays in Colonial History*, ed. by Kumkum Sangari and Sudesh Vaid (New Dehli: Kali for Women, 1989).

۳۱. بحث این گذر و دگرگونی گفتمانی نیاز به پژوهش گسترده تر دارد. در روایت نوگرایانه از این گذر، کلام محیط زن آمیز نشانه تعلق زن به گونه خاصی زن بودن نگاشته شده است: زن «سنتی»، زن «پایین شهر»، زن «بی سواد»، زن «اُمَل»، زن «کلاتر محلّه»، زن «دهن دریده، بی حیا و بی چشم و رو». در پیوند با این نگارش، کلام نوگرایانه زنان نشانه گونه دیگری زن بودن، زن «تحصیل کرده شهری، مزدب، آرام، محجوب و پیرو آداب معاشرت مقبول، متعلق به طبقات بالاتر اجتماعی» نقش یافته است. به دیگر سخن، گذر و دگرگونی گفتمانی در پیوند با

نگارشهای طبقاتی و اجتماعی نوگرایی نگاشته شده، تفاوت‌های کلامی برنگارنده مرزهای طبقاتی و اجتماعی شده است. بی بی خانم از راه معرفی خود در آغاز کتاب این روایت نوگرایانه را برهم می‌آشود: لا اقل به روزگار او این کلام را نمی‌توان سخن زنان تحصیل‌نکرده بی فرهنگ طبقات مادون شهری انگاشت.

۳۲. ابوالقاسم انجوی شیرازی، بازیهای نمایی، ص ۱.

۳۳. همانجا، ص ۲۴.

۳۴. همانجا، ص ۴۹.

۳۵. همانجا، ص ۵۴.

۳۶. همانجا، ص ۵۷.

۳۷. همانجا، ص ۹۳.

۳۸. همانجا، ص ۱۰۱.

۳۹. همانجا، ص ۱۱۶.

۴۰. به مثال، بنگرید به: «حکایت مرد امردباز» (صص ۶۱-۶۲). در نقل این حکایت و در دیگر بخشهای کتاب، بی بی خانم پندارهای رایج زمان خویش را، از جمله پندارهای ضد همجنسگرایی مردان را، باز می‌آفریند. مرد امردباز با پاره شدن کونش و بریده شدن ذکرش تشبیه می‌یابد و بازگویی داستان بدان منظور است که «فاعتبروا یا اولی الابصار» بازگویی معایب رجال از زاویه دیدی است که رفتار رایج مردان را نقض اخلاق جنسی مطلوب، رابطه جنسی بین زن و شرهر، می‌بیند، در شرایطی که زن از این نقض صدمه می‌بیند و راهی به راهی از آن ندارد. همچنین بنگرید به «وصیت لقمان حکیم به پسر خود» (صص ۷۸-۷۶)، «مجلس چهارم: شرح گفتگو و اوضاع عبائره و اقرا، اجامره و الواط» (صص ۸۲-۸۰)، و

«حکایت غلام و آقا» (ص ۹۴).

۴۱. موضوع این رقص و آواها، که اکثر به شکل تکرار چند بیت است، و بخشی از بیت در تکرار تغییر می‌یابد، روابط زن [زوجه] و شوهر، زن و معشوق، زن [زوجه] و هوو، دختر و مادر، زن [زوجه] و مادر شوهر، زن با سایر زنان است. جهت نمونه هایی از این بازیها بنگرید به: انجوری، بازیهای نمایی. جهت بحث تحلیلی تیزبینانه ای از محتوای این بازیهای نمایی رجوع کنید به مقاله کاوه صفّا اصفهانی، پی نوشت ۳۰.

۴۲. در فرهنگ معین، ج ۲، صفحه ۲۵۱۰، در مقابل لغت فرخ می‌خوانیم: «شرمگاه، شرم زن»: در برهان قاطع، ج ۳، صفحه ۱۴۵۱: «سوراخ پس و پیش آدمی» را می‌یابیم. در اولی، ج ۲، ص ۱۶۱۰، ذکر «شرم مرد» تعریف می‌شود و در دومی، ج ۲، ص ۹۲۲، «به معنی نر باشد». وجه دیگری از این پاکسازی نوگرایانه زنان، بازنامی اعضای بدن است که در تخیل فرهنگی اندامهای هوسمند و هوس انگیز لذت جنسی نگاشته شده اند: در زبان تأدیب یافته نوگرا پستان سینه خوانده می‌شود، کون باسن، و فرج/کس واژن. پستان بند به سینه بند و بعد به سوتین soutien دگرنامی می‌یابد. بازنامی پستان به نام بخشی از بدن که تداعی جنسی ضعیف تری دارد و یا آوردن لغات ناآشنا، که خارج بودن شان از فرهنگ زبانی خود، امکان چنان تداعی را به آنها نمی‌دهد، مآلاً نمایاندن این اندام را خارج از پرورش چادر و نگرش مردان نامحرم بر این اعضای بازنامیده را ممکن می‌کند.

۴۳. شکرده، سال ۳، شماره ۱۷ (غره ذیقعدہ ۱۳۳۳ق)، صص ۲۰۳.

۴۴. جهت برخی مقالات دیگر از شکرده که نشری بسیار مشابه نشر معایب الرجال دارند بنگرید به: «درد بی درمان گرفتاری در دست خدمه نادان»، سال سوم، شماره ۹ (۲ جمادی الثانی ۱۳۳۳)، صص ۲-۳؛ سلسله مقالاتی تحت عنوان «گرانبهاترین هدایا برای نسوان صحبت و حق شناسی شوهران است» که در این شماره ها (سال چهارم) به چاپ رسید: ش ۳ (۴ ربیع الاول ۱۳۳۴)، صص ۲-۴، ش ۴ (۱۸ ربیع الاول ۱۳۳۴)، صص ۲-۳، ش ۶ (۱۹ ربیع الثانی ۱۳۳۴)، صص ۲-۴، ش ۷ (۶ جمادی الاول ۱۳۳۴)، صص ۲-۳، ش ۸ (۲ جمادی الثانی ۱۳۳۴)، صص ۲-۳، ش ۹

۱۹) جمادی الثاني (۱۳۳۴). صص ۲۰۴، ش ۱۰ (۱۰ رجب ۱۳۳۴)، صص ۲۰۴. مجموعه ای از این مقالات جهت نشر در سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن» در دست تهیه است.

۴۵- به مثال، بنگرید به مقاله «الرجال قوامون علی النساء - شأمت رسومات زنان و وخامت عاقبت آن»، حدید، سال اول، شماره ۶ (۵ جمادی الثاني ۱۳۲۳)، ص ۸.

۴۶- مفهوم «زن مردانه» را در حیطه ادبیات معاصر زنان ایران نخستین بار در نوشته های فرزانه میلانی یافتیم و در اینجا آن را به معنای گسترده تری به کار گرفته ام. بنگرید به:

Farzaneh Milani, Veils and Words.

۴۷- برخی از کتابهایی که در نخستین سالهای این دگگونیهها، در باره تربیت و تعلیم کودکان و زنان نوشته، یا «ترجمه و اقتباس» شد، از این قرارند:

مؤلف نامعلوم، تأدیب الاطفال (بی ناشر، ۱۲۹۳ق).

میرزا تقی خان کاشانی، تربیه نامه (اصفهان: بی ناشر، ۱۲۹۹ق).

محمد طاهرین اسکندر میرزا (ترجمه و اقتباس)، تربیت اطفال (بی ناشر، ۱۳۰۸ق).

خلیل بن میرزا عبدالباقی اعتضاد الاطباء، تربیت نامه (تهران: بی ناشر، ۱۳۰۹ق).

میرزا یوسف خان اعتصام الملك (ترجمه و اقتباس)، تربیت نسوان (تبریز: بی ناشر، ۱۳۱۸ق).

مفتاح الملك، تعلیم الاطفال، دو جلد، چاپ سیم (بی ناشر، ۱۳۲۲ق).

میرزا عبدالله خان (ترجمه و اقتباس)، تربیت البنات، چاپ دوم (تهران: بی ناشر، ۱۳۲۹ق).

۴۸- جهت نمونه ای از این بحثها بنگرید به: «در فرائض مریبان حقیقی مردان یعنی نسوان»، حدید، سال اول، شماره ۱۳ (۲۵ رجب ۱۳۲۳)، صص ۴۶؛ و «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة»، حدید، سال دوم، شماره ۱۳ (۲۶ رجب ۱۳۲۴)، صص ۱۰۲.

۴۹- به مثال، بنگرید به: «وخامت نادانی مادران»، حدید، سال اول، شماره ۱۵ (۹ شعبان ۱۳۲۳)، صص ۳-۲، و «مکتوب شهری»، عدالت، سال دوم، شماره ۱۹ (۸ رمضان ۱۳۲۴)، صص ۵۸.

۵۰- به مثال، بنگرید به: عدالت، سال دوم، شماره ۳۵ (۲۶ ذیحجه ۱۳۲۴)، ص ۷ و عدالت، سال دوم، شماره ۳۷ (۱۷ محرم ۱۳۲۵)، صص ۴-۵.

۵۱- به مثال، بنگرید به: عدالت، شماره ۳۸ (غره صفر ۱۳۲۵)، ص ۸، تمدن، سال اول، شماره ۱۵ (۲۷ ربیع الاول ۱۳۲۵)، صص ۳-۲، مساوات، سال اول، شماره ۱۸ (۱۹ صفر ۱۳۲۶)، صص ۵۶.

۵۲- «گزارش امتحان دبستان ناموس»، ایران نو، شماره ۵ (۱۲ شعبان ۱۳۲۷)، ص ۱؛ «جشن باشکوه مدرسه ناموس»، ایران نو، شماره ۷۴ (۱۱ ذیقعد ۱۳۲۷)، ص ۲؛ «امتحان مدرسه مخدرات اسلامیه»، ایران نو، شماره ۱۰۱ (۱۵ ذیحجه ۱۳۲۷)، صص ۳-۲. مجموعه ای از نامه های زنان و مقالات مربوط به زنان که در ایران نو به چاپ رسید، تحت عنوان نگرش و نگارش زن در «ایران نو»، به ویرایش محمد توکلی طرقی و افسانه نجم آبادی، در سلسله انتشارات «نگرش و نگارش زن» در دست تهیه است.

۵۳- ایران نو، شماره ۷۴ (۱۱ ذیقعد ۱۳۲۷)، ص ۲.

۵۴- بنگرید به: «نسوان ایران و ژاپن»، ایران نو، شماره ۴۴ (۴ شوال ۱۳۲۷)، ص ۱؛ نامه شمس کسمانی از عشق آباد، ایران نو، شماره ۵۴ (۱۶ شوال ۱۳۲۷)، ص ۴؛ «مکتوب يك نفر انگلیسی مشهور: مکتوب یازدهم»، ایران نو، شماره ۲۱۷ (۲۰ جمادی الاولى ۱۳۲۸)، صص ۳-۲.

۵۵- توجه خود را به معنای این دگگونیه، که گونه ای زن بودن را دیگر تهدیدی بر نظم موجود، فتنه، بر نمی نویسد، مدیون محمد توکلی طرقی هستم.

۵۶- بیک سعادت نسوان، سال اول، شماره اول (۱۵ مهرماه ۱۳۰۶ شمسی)،

معایب الرجال

بی بی خانم استرآبادی

پیشگفتار

صص ۸-۶.

۵۷- میرزا عبدالله خان، تربیت البنات، صص ۱۸-۱۹.

۵۸- همانجا، ص ۲۰.

۵۹- همانجا.

۶۰- همانجا، ص ۲۱.

۶۱- همانجا، ص ۴۲.

[دیباچه]

نخست از ابتدا آرم ثنا ر حمد یزدان را^۱ که از اضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را^۱

در آغاز سال یکهزار و سیصد و دوازده هجری،^۲ مطابق سال چهل و هشتم از جلوس سلطنت بامینت اعلیحضرت ظلّ الله^۳ می باشد، در دارالخلافه طهران^۴ که پایتخت سلطان صاحبقران، شاهنشاه ایران، جوان بخت پیر بخردان، عادل باذل، فریدون حشمت، جمشید رفعت، خسرو مظفر، منصور مؤید، ناصرالدین شاه قاجار^۵ خلدالله ملکه^۶ است:

روزی یکی از کسان کمینه، که در دوستی بیقرینه، به سرافرازی ام تشریف فرمای کلیه ویرانه گردید. مرا مشغول به مهمل پردازی و مزخرف سازی این کتاب دید. با کمال نامرغوبی و نهایت نامطلوبی. وی را بسیار پسندید و چنان خواهشمند گردید که فصلی از حَسَب و نَسَب خود، اِهاً عن جَدِّ،^۷ با شغل و عمل هر يك بیان نمایم. به حکم «المأمور معذور»^۸ این مختصر را نگاشتم، با آنکه مفصلاً از شرح حال هر يك اطلاع کامل نداشتم، ولی بعضی را از روی تاریخ دولت علیّه قاجاریّه^۹ ابدالله دولتتم^{۱۰} برداشتم.

این کمینه، صبیبه مرحوم محمد باقرخان^{۱۱} [سر کرده سواره استرآبادی که از جمله جان نثاران این دولت قویشوکت ابد مدّت قاهره بوده و در جنگهای ترکمانیه^{۱۲} خدمتگذاری و جان نثاری اش بر تمام امنای دولت واضح و هویداست. بعد از پنجاه سال خدمتگذاری، سر در راه این دولت داده، شهید شد.

جدّم، مرحوم کریم‌الله باقرخان،^{۱۳} قوللر آقاسی^{۱۴} خاقان خلدآشیان^{۱۵} بود، در اوآن ولیعهدی، در فارس خدمتها نموده، چنانچه روزی در شکارگاه در حضور خاقان شیری را با شمشیر دو نیمه نموده که آفرین از شیر عربین فلک شنیده،^{۱۶} بعد از شصت سال خدمت در جنگ فتی خان^{۱۷} شهید شد. خاقان خلدآشیان سرش را که برده بودند به هزار تومان خریده، به بدن ملحق و مدفونش نمودند.

جدّد دیگرم مرحوم حمزه خان،^{۱۸} از ایام خاقان جنت مکان تا اوایل سلطنت این شهنشاه خلدالله ملکه، در سرحد استرآباد مشغول خدمتگذاری و جان نثاری بوده، تمام خدماتش در خاطر خطیر همایونی مکشوف و هویداست؛ چنانچه حکومتهای بزرگ در ترشیز و گگلان^{۱۹} و سایر بلدان نموده، در تاریخ قاجاریه ر بلدان مرقوم و مسطور است، محتاج به شرح و بیان نیست.

اما مادرم، صبیهٔ مرحوم آخوند ملاکاظم مجتهد مازندرانی،^{۲۰} ساکن بارفروش،^{۲۱} اعلیٰ الله مقامه،^{۲۲} که {۲} در تمام علوم استاد و منحصر به فرد بود. مدت پنجاه سال در دارالخلافه طهران مشغول تدریس علوم و محاکمات شرعیّه بوده، بعد از فوت آن مرحوم مادرم سی سال در حرم جلالت و اندرون مبارک مشغول به خدمتگذاری مرحومهٔ مغفوره حضرت علیّه شکوه السلطنه^{۲۳} والدهٔ ولیعهد گردون مهد^{۲۴} بود و چند سفر به آذربایجان رفته و چند سال به خدمتگذاری حضرت اشرف ارفع اسعد اقدس والا ولیعهد کیوان مهد اوواحن فده^{۲۵} مشغول بودند و اکنون در عتبات عالیات زادالله شرفها^{۲۶} مشغول عبادت و دعای دوام دولت می باشد.

الحاصل، این کمبینه خود را قابل تأدیب کردن رجال ندانسته، لهذا جواب کتاب تأدیب النسران^{۲۷} را گفته و معایب الرجال نگاشتم تا معایشان عیان شود، شاید دست از تأدیب کردن نسوان بردارند، در پی تأدیب و تربیت خود برآیند. و آن را به چهار مجلس، و فی الجمله از طریق زنداری ایشان، پس از آن سرگذشت خود را قرار داده.

مجلس اول اطوار شرابخوار.

مجلس دوم کردار اهل قمار.

مجلس سیم در تفصیل چرس و بنگ و واپور و اسرار.

مجلس چهارم شرح گفتگو و اوضاع {۳} عیانته و اقوات، اجامره و الواط.^{۲۸}

مقصود این کمبینه مردان «هل هم اضل»^{۲۹} است، زیرا که معلوم و معین است که این قسم رفتار و کردار و اطوار و گفتار از مردان با عقل و شعور باکفایت در امور سر نزنند. پس اینها همه از قلت عقل و پستی رتبت فعل از کسانی سزااست که از بهیسه و انعام پست ترند و از حیوانات مودیه شریرتر، که خداوند تبارک و تعالی در حق ایشان فرموده «اولئك كالانعام هل هم اضل».

چنانچه محرم خلوت سلطانی^{۳۰} و معتمد حضرت خاقانی، جناب محمد ابراهیم خان متخلص به خلوتی،^{۳۱} در کتاب آداب ناصری شرحی مفصل، فصیح و بلیغ، شیرین تر از عسل، در حق این قوم دغل فرموده و به زبان ناطق حق مبین ایشان را «هل هم اضل» نام نهاده.

اما چون بنا به خواهش خواهران این کتاب تصنیف شد، لهذا این چند کلمه را به طور نصیحت می نگارم، تا خواهران دینی من بهره مند شوند و امید که به دعای خیرم یاد و شاد فرمایند.

نصایح نسوان بعون الملك المتان^{۳۲}

سلام من به خواتینهای^{۳۳} آراسته و دوشیزگان نوحاسته.

بدانید و آگاه باشید، نصیحت پذیرید و پند گیرید، تا در دنیا و آخرت رستگار شوید. خداوند تبارک و تعالی شما زنان را برای مردان آفریده که تا کشت {۴} و زرع ایشان باشید^{۳۴} و نسل زیاد کنید، وگرنه کار دیگر از شماها به عمل نخواهد آمد. حال پیش خود تصور نمائید: عقل دوراندیشی داری که کارهای عمده از پیش بری؟ یا قوت و زوری در خود دیده ای که با خصمان برابری کنی؟ و یا آن قدر کفایت داری که از کسب بازوی خود کفیل خرج شخصی شوی؟ و یا آنکه يك اربعین بی مانع قاعدهٔ زنان به درگاه حق چل و علا عبادتی نمائی؟^{۳۵} پس عاجزه و ناقصه همه چیز هستی و باید مطیع امر شوی خود باشی و هرگز بدون اجازهٔ شوی از خانه بیرون نروی و پیرایهٔ خود به مرد بیگانه نشان ندهی و به روی شوهر همیشه خندان باشی و هرگز از او چیزی نخواهی اگر از گرسنگی بمیری. هر لباسی که بخرد پوشی، به دور نیندازی و قهر نکنی. در شوخی و ملامت جری باشی، در جنگ و نزاع خامشی گزینی. سر شوی را به کس نگرانی، در پی خرابی و رسوائی او نباشی. دوغ و دغل، مکر و حیل را پیشهٔ خود نکنی. مال شوی را بدون اجازهٔ او به کسی ندهی. اگر از خود مالی داری از او مضایقه ننمائی.

اما ای خواهران دینی من! در صورتی این نصیحتها را بجا بیارید که شوهر مؤمن و صالح [باشد و] پیرامون معصیت نگردهد و با زن خوش سلوکی و مهربانی نماید. تکلیف مالا یطاق نفرماید. بهانه جوئی و ایرادگیری پیشهٔ خود نکند. سفاکی [و] بی باکی و اشعار خود نداند. لجباز و رفیق باز، {۵} از خانه فراری نباشد. زن دوست، نه امردهاز باشد. و یا آنکه چون مردان بی غیرت بدون جهت زن طلاق دهد. اگر بدین صفات متصف نشد، البته البته هر چه زودتر بهتر در خلاصی خود سعی نمائی که هر چه زود خلاص شوی دیر است. تا جوانی و پیر نشده ای، گرفتار بنات و بنین نگشته، خود را مستخلص نما. شعر:

چنان مکن که به بیچارگی فرو مانی کنون که چاره به دست دَرست چاره پساز^{۳۶}

قصیده

در مدح اعلیحضرت قدر قدرت گردون بارگاه پادشاه جمجاه
خسرو صاحبقران السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان ناصرالدین شاه قاجار
خُذَالله ملكه و دوله

بهار و سادۀ ۳۷ و بادۀ، کباب و ریحانی
خدای را به دعا و ثنا و حمد بخوان
ز حمد حق گذری، مدح شاه ایران کن
چنان نموده منظم دیار و مملکتش
ز فکر بکر و زر رأی متین و از تدبیر*
برای آنکه رعایا شوند آسوده
ز قصرها و عمارت، ز باغها و قراء
قرار داده خیابان، ز شهرها به دهات
در این زمان نشنیده کس از گذشته خبر
عجیبه ۳۸ کی بتوان گفت مدح شاهنشاه
اگرچه درخور مدحش نیم، دعا گویم
به وقت صبح و به هنگام شام می طلبم

سماع و شعری و چنگی، گلی، گلستانی
که داده است تورا زین ده حظ نفسانی [۶]
که کرده است به عدل و سخا جهانبانی
که گرگ با گله خسبد به جای چوپانی
نموده صلح به اهل اروپ و آلمانی ۳۸
صلاح کشور و لشکر نموده ارزانی
بنا نهاده در ایران که نیست ویرانی
پر آب و سبزه و خرم، چه باغ و بستانی
به عقل و رأی نکو بخت همه سلطانی
از آن که ناقص باشد عقول نسوانی
که مستجاب دعاهاست دو پریشانی
هزار سال بقایت که در جهان مانی

وله ایضاً

قصیده در مدح حضرت اقدس اشرف ارفع اسعد امجد والا
مظفر الدنيا و الدین ولیعهد کیوان مهد ارواحنا فداء (۷)

موسم آن شد که طبعم باز بنماید عیان

همچه بلبل کش بهار افزون شود آه و فغان

بلبل از شوق گل و گلزار می گوید مدیح

من هم از شکر و دعاهای ولیعهد زمان

* در اصل: «و روز تدبیر».

من مظفر آمدم از مدح او چون نام او

او همایون طالع است و پرورشه صاحبقران

از جمال و از کمال* و فضل و بذل و رزم و بزم

هر چه گویم مدح تو گفتند دیگر شاعران

هیچ مدحی درخورت نبود، بجز شاهی که هست

من بگویم تا بماند نام تو اندر جهان

گرشمت خوانم، بگویند شاه دو ایران یکی است

این دم از نطق و بیان گویم جواب دشمنان

هین شه کوچک تویی و آن شهنشاه بزرگ

این نه من گویم، بدانند در جهان خود بخردان

تا تورا مهر علی و آل او بر دل بود

شیعیان بر تو ثنا خوانند از دل هم ز جان

من یکی نیز از دعاگویمانم و از بندگی*

سال و مه کردم دعایت روز و شب ورد زبان

پیش ازین بودم به خدمت در حضورت روز و شب

می نمودم آن زمان از دست و این دم از زبان

درد و تیمار و غم افزون بود در هر زمان

زانکه از فقر و فلاکت آمدم اندر امان

چون ولینعمت تویی، بر دیگران نتوان نمود

عرض حال خویشان را نزد ناهلان بیان

از خدا خواهد عجیبه کاین تورا باشد بقا

تا درخشنده بود این اختران بر آسمان (۸)***

+ در اصل: «روز کمال»

* در اصل: «و روز بندگی»

*** دو نسخه تفرشی، صص ۹۱۲، در اینجا قطعه دیگری در مدح «حضرت مستطاب اجل اکرم انجم صدواعظم» آمده است. بنا به این ملاحظه که شاید یک برگ از نسخه بی بی خانم استرآبادی مفقود شده باشد، این قطعه را دو «پیوست» متن آورده ام.

گفتند: «معاذالله^۲ دست از دامنت رها نکنیم تا حکایت و سرگذشت خود را تماماً باز نگوئی.» چون چنین دیدم چاره ندیدم؛ آنچه بر سرم آمده بود عرضه نمودم. گفتم: «یار عزیزم مار شد و خانه ام چون غار و روزگارم شب تار.» بر حیرتشان افزود و غیرتشان رخ نمود، زیرا که هرگز از شوی خود شکایتی نکرده بودم و همه اوقات برخلاف اخوات تعریف و توصیف صفات پسندیده^۳ او نموده بودم و اظهار رضامندی و خرسندی داشتم. اگر گاهی یکی اظهار دلتنگی از شوی خود می نمود، من او را ملامت می نمودم و دلالت می کردم که این راه ضلالت است؛ زیرا که (۱۰) تقصیر از ماهاست نه از مردها. ما ناقص العقل والایمان^۴ می باشیم و ایشان کاملان جهانند. از آنجائی که تا انسان چیزی را عیان نبیند و تجربه ننماید، سرد و گرم روزگار نچشد، سستی و سختی این غذا را مگاز نکشد خردمند نگردد و پند نپذیرد، این کمیته چون بی تجربه و ساده بودم، اقدام به بعضی امور [را] استعمال نمی نمودم. باری:

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
تفصیل این حکایت و سرگذشت خود* در ختم دفتر، نه مختصر بلکه به تفصیل هرچه تمام تر، مشروح و مفصل، [به عرض] خواهران دل بریان دیده گریبان خواهد رسید.

آتش اندر پنبه کی پنهان شود هر چه افزون پوشیش افزون شود
غمی در دل نهفته دارم و دلی از غم آشفته.
پس یکی از خواهران بیان فرمود. مؤلفها^۵:

«داستانی تازه بشنو از کلکهای فلک، قصه پرغصه بسیار تلخ بینمک. و آن این است که کتابی از نامردی که نادوة دوران و اعجوبه جهان است، که اسم پدرسم او

* در اصل: «خود را».

^۲ در اصل: «مؤلفها»، که صحیح نمی تواند باشد. «مؤلفه» در مثنوی کهن جهت تأکید بر آن آورده می شود که آنچه پس از آن می آید، معمولاً ابیاتی شعر، از مؤلف متن است. شاید بی بی خانم استرآبادی به قصد نمایاندن زن بودن نویسنده «ه» را به «ها» بدل کرده است. ولی این تغییر مؤنث بودن را به متن، نه به نویسنده، بر می گرداند. جهت مؤنث کردن نویسنده باید به «مؤلفه» تغییر یابد. چنانچه منظور اشاره به لفظی مؤنث بوده باشد، نظیر «رساله» به جای «کتاب»، «مؤلفها» صحیح است. از آنجا که در برخی قسمتهای دیگر متن از این لفظ در اصل استفاده شده است، در اینجا نیز به «مؤلفها» تصحیح شده است.

[پاسخ به تأدیبات النسوان]

بسم الله الرحمن الرحيم

کردگاری را بنده ایم و پروردگاری را پرستنده که گلهای خوش طلعت از گل آورد و مله‌های پر جوش محبت اندر دل. آن را آرایش بوستان و از این يك آسایش بوستان. بلبلان را کاشف اسرار باغ و قمریان را مقریان بوستان وراغ. جغد را ویرانه ای لاته و کبک را کوهسار کاشانه.

زیرنشین علمت کاینات ما به تو قائم چو تو قائم به ذات*

پس از ستایش بزدان پاک، درود بر مسندنشین اریکه لولاک^۱ و اولاد طیبین و امجاد طاهرین او، صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین باد، که هادی راه هدایت و ناجی رسم ضلالتند.

اما بعد: روزی در منزل یکی از دوستان محفلی از نسوان گرد آمده و الحیمنی از ایشان گرم گردیده، این کمیته در آن میانه بلبل بوستان و عندلیب هزارستان گردیده، از هر حکایتی صحبتی و از هر روایتی نصیحتی می نمودم؛ تا به مقامی که دیگران را کار به غیبت کشیده و مرا [۹] زبان به منع و شاعت. گفتم پیغمبر ص فرموده: «الغیبة اشد من الزنا»^۲ یکی از همجنسان من که دل پردردی و رنگ روی زردی داشت، از دست شوی نامرد خویش، آهی سرد برکشید و گفت: «ای خواهر! خبر از دلهای داغدار و جگرهای پرشرار ما نداری که این صحبت را غیبت می شماری و این حکایت را عیبت می پنداری.

آگاه کسی ز کار ما نیست کاو را نظری به یار ما نیست»

در جواب چنین گفتم که «اگر از کار شما آگاه نیستم، ولی از کار خود آگاهم. هر چه بنالید حق دارید.» چون این بگفتم به همدیگر آمیختند و همه در دامنم آویختند که «راست بگو! به تو چه می گذرد؟» گفتم: «این خبر را دفترها باید و این حکایت را کتابهای روایت شاید: به قلم راست نیاید صفت مشتاقی.»

* در اصل مصرع درم چنین است: «ما به تو قائم چه تو قائم به ذات». بیت از نظامی، سخن الاسرار است. (جمال الدین ابو محمد نظامی گنجوی، خمسه [تهران: چاپخانه محمود فردین، ۱۳۳۶]، ص ۵).

را تأدیب النسوان نهاده، بنده دیده ام و حال در اینجا حاضر است. شما نیز در او ناظر شوید. چون آن اوراق را ملاحظه نمودم، دیدم گوینده او به اعتقاد خود تربیت شده و می خواهد مرئی زنان گردد. مهمملاتی چند برهم بافته که هیچ يك را از مأخذی نیافته، با سلیقه کج، طریقه لج پیشه گرفته، نیش زبان به ریشه کندن نسوان دراز کرده، بداندیش غوده و او را مفصل به ده فصل فرموده، که هر فصلی ایرادی غیر (۱۱) واقع، بسیار بی مزه و خنک، پرنیش تر از خارخسک،^{۱۱} بر نسوان وارد آورده. او را نپسندیده، به دور انداختم و در خاطر نرد مخاطره می باختم^{۱۱} و طرحی در واهمه می ساختم؛ هر چند تا به حال خیال نداشتم، لیکن اکنون همت برگماشتم که سخنانی موزون، به پارسی زبان، از خوبی و نرمی چون آب روان، در برابر کتاب زشت این بدسرشت آرم تا مردان بدانند که هنوز در میان زنان کسانی چند، با رتبت بلند، نکونام و ارجمند می باشند «که قوه ناطقه مدد از ایشان برد».^{۱۲} چه خوش فرموده شیخ سعدی علیه الرحمه:

زبان در دهان، ای خردمند، چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پيله ور*

هر چند، [به] مرتبه مردان، به مقتضای ادله و برهان و آیات قرآن، از زنان برتری و بالاتری دارند، قال الله تبارک و تعالی «الرجال قوامون علی النساء» الی آخر آیه.^{۱۳} ولی نه هر مردی از هر زنی فزون تر است و نه هر زنی از هر مردی فروتر. مریم و زهرا ص، آسیه^{۱۴} و خدیجه کبری از زنانند، فرعون و هامان،^{۱۵} شمسرو ستان^{۱۶} از مردان. بیت:

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند^{۱۷}
شعر:

راست رو را پیر ره کن گرچه زن باشد که خضر

در سیاهی چون شود گم مادیانش رهبر است^{۱۸}

تمام امورات دنیای دنی بالنسبه، اضافی و نسبی می باشد.

زنان را همین بس بود يك هنر (۱۲)^{۱۹} که مردان اگر سر به اوج آسمان کشتند زائیده زنانند و پس اقتاده ایشان. بیت:

ای تن خاکي اگر شريفی اگر دون زاده گردونی و نبیره گردون

باری چنانچه عرضه شد، گوینده آن کتاب گویا سلیقه خود را میزان قرار داده، دیگر نداند که سلوک شلوق و بیش از عدد نفوس، راهها و طرق، هر یکی را طبیعت مضاد با دیگری و هر مردی را مخالف با طینت دیگری، هر شخصی از برای خود زنی و زندگانی خود خواهد که دیگران نتوانند. چنانچه در طی مقالات و ذکر آن ایرادات و رد هر يك به وجه اکمل معروض خدمت خواهد گردید.

چون در آن محفل و المجلس، خواهران من این کلمات از کیمینه شنیده، بسیار پسندیده، در دامنم چنگ زنان، خواهشمند این ارزنگ زمان گردیدند. در ترسیل و تسجیل آن ابرام و اصرار از حد تکرار گذشت، لایه و ناچار شروع به رد ایرادات و تأدیبات کتاب تأدیب النسوان نموده و هر يك را جوابی کافی و شافی داده که دلهاشان روده و جانهاشان از رنج آسوده گردیده و نام این مطالب الآمال را معایب الرجال نهاده، رجاء از اینکه رجال پیرامون این اعمال و اقوال نگردند بمنه و کرمه.^{۲۰}

اولاً یکی از سخنان مصنف آن است که دختران می گویند ما زن ارباب عمامت و خورندگان مطالب و پوشندگان لباس دراز و گوش (۱۳) ندهندگان به آواز ساز و صاحبان ریش دراز و پیران احوال پریش و بدخویان درویش نمی شویم.* و این سخنان را عیب بر آن بنویان گرفته و کنایه ها و سرزنشها گفته، که تمام آنها به لاکلام بدتر و برتر از سقط و دشنام است. حال دمی از روی انصاف بتگرید که حق با دختران است یا نه. زیرا که زندگانی و عیش از برای اهلکار جوان با این گروه از مردان، خصوصاً پیران ایشان، به چه نحو و به چه سان صورت گیرد؟ به خصوص که دختران به حسب و نسب جنسیت به ایشان نداشته باشند، یا فرزندان ارباب سیف و قلم یا فرزندان خاندان شرف و کرم با بنات کسبه و تجار محترم باشند که هیچ يك را سنخیت به ایشان نباشد. مگر نه جنسیت و سنخیت⁺ در عالم اعظم شرط اختلاط و ازدواج است؟

* در تأدیب النسوان: «این خواستار عمامه دارد با این خواستار قبای بلند می پوشد با زلف و کاکل ندارد و تو باید شهرت فی المثل شاه باشد نه این گدا.» (چاپی، ص ۶)؛ حسینی، ص ۵: «این خواستگار عمامه دارد با این خواستگار قبای بلند می پوشد با زلف و کاکل ندارد. تو باید شهرت فی المثل شاه باشد نه این گدا.»⁺ در اصل: «سنخیت را»

* در اصل: «چه در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پيله ور.» در بیت از سعدی است، گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین بوسفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸)، ص ۵۳.

کبوتر با کبوتر باز با باز
 کند همجنس با همجنس پرواز^{۲۱}
 در این زمان که مردم ایران را صفات رذیله پست تر از بهیمة نموده، آن صفات
 اکثر در این قسم از مردان موجود است و خصایل حمیده شان مفقود. پس این مطلب
 کمال سلیقه و شعور دختران است نه عیب و نقص ایشان. مگر دخترانی باشند
 فرزندان همان گروه از مردان که با هم از یک جنس و از یک سنخ باشند. در آن حال از
 آن دختران قطعاً این سخنان ابراز و اظهار نخواهد شد، بلکه برعکس طالب غیر جنس
 خود نیستند، چنانچه (۱۴) به کرات و مرآت مشاهده و عیان شده و به تجربه و
 امتحان رسیده، محتاج به دلیل و برهان نیست، زیرا که جنسیت امری است فطری و
 انس به هر چیزی به مرور دهور شینی است طبیعی، بر عاقل کامل پوشیده نیست.
 تمت المقدمة*

فصل اول: مصنف گفته اگر مردی دست زن خود را بگیرد و بخواهد در آتش
 اندازد، آن ضعیفه باید مطیعه باشد، ساکت و خامش باشد، ابا و امتناع ننماید.^{۲۱} به
 به! مولانا تو با این فهم و ذکا، اگر کتابی نمی نوشتی چه می شد؟ چه بسیار مردان
 مکار غدار تبه روزگار، که پیشه بدکیشه خود را این قرار داده اند، که می گردند زن
 با مال و جهاز پیدا کنند و ببرند.^{۲۲} پس از آن به هر مکر و حیله و ظلم و ستم به
 انواع و اقسام خوشی و ناخوشی مال ایشان را بستانند، به اسراف و تبذیر، مانند مال
 دزدی، دیوانه وار، سفیهانه، خرجهای بيمصرف و هزگیهای بيمعنی، مانند کیمیاگری
 و قماربازی، جنده بازی و بچه بازی، یا مهمانی تماماً را تمام کنند. بعد از آن به فقر و
 فلاکت و تکدی و نکبت افتند و آن ضعیفه بیچاره را با چند طفل یا بی طفل طلاق
 دهند و پی دیگری بلند شوند. این قسم مردان بی ایمان در این زمان چندین
 هزاراند. تمام محکمه های شرعی و عرفیه، شهریه و بلادیه و قرا و دهات، مبتلا به
 طی این گفتگوها درسالیان^{۲۳} دراز بوده و هستند. تازه، (۱۵) بیچاره تو، ناشی عامی
 پیدا شده، زنان را ناصح گردیده، دور نیست که یکی از آن شیاطین تو باشی، که به

* اشاره به مقدمه و فصلهای اول، دوم، و غیره رجوع به مقدمه و فصلهای تأديب النسوان است.

^{۲۱} در تأديب النسوان: زن «باید فضای محض در اطاعت مرد باشد و چون و چرا نداشته باشد و آنچه
 بگوید اطاعت کند و فرمانبرداری مرد را واجب داند. . . و اگر فی المثل دستش را گرفته به آتش
 اندازد آتش را گلستان و باغ و بهستان شمارد و تخلف از فرمان مرد به قدر یک نفس کشیدن جایز
 نداند.» (ص ۱۷، در هر دو نسخه) ^{۲۲} در اصل: «مالان»

این مکر و حیل این کتاب را به طبع رسانیده و خود را ناصح ایشان وانموده که این
 بیچاره ها را به چاه اندازی. عجیب تر اینکه این نادان خود را تربیت شده، به
 اصطلاح مُتفرنگین و مُستفرنگین، سیویلیزه می داند و خود را مقلد معلمین اروپا
 می انگارد. معلوم شد که نیم ولیزه هم نیست. تمام اهل فرنگ این شعر را مانند کتاب
 مانی و نقش ارزنگ دانسته، نقش کارها و کردارهای خود می نمایند. عربیه:

ان النساء رباحين خُلِقن لکم و کُلکم تشتهي شم الرباحين^{۲۲}
 تمام نسوان را مانند دسته گل دانسته، در برابر ایشان کمر خدمت بره میان
 بسته، کمال اتحاد و اتفاق، بدون شایبه و خلاف و نفاق، با یکدیگر دارند؛ بلکه اکرام
 و احترام از زنان بیش از مردان نمایند. مصنف برخلاف اهل اروپا، وحشت خو و زشت
 جو و درشت گو، تماماً در تحقیر زنان می کوشد. تمام محاسن ایشان را به معایب
 موهومه و مجعوله خود می پوشد. اُف لکم و لما یصنعون.^{۲۳}

فصل دوم در حفظ زبان گفته که زخم زبان بدتر از زخم سنان است.

حق است این سخن، حق نشاید نهفت.

چه خوش گفته: «جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان»^{۲۴}.

شعر:

آنچه زخم زبان کند با مرد هیچ شمشیر جان ستان نکند.^{۲۴+}
 اما از روی انصاف، در هیچ (۱۶) عهد و زمانی و در هیچ زمین و مکانی،
 کسی به کسی مثلاً شده است بگوید «قربانت بگردم»، او در جواب بگوید «زهر
 مار»؛ تا مرد صد بار زخم زبان به زن نزند و زن را مُلجأ نکند، زن یک مرتبه جواب
 زشت نهد.

جواب هر جفنگی یک جفنگ است کلوخ انداز را پاداش سنگ است^{۲۵}
 ولی تا به حال دیده و شنیده نشده که کسی در جواب بد، خوب و در جواب
 زشت، مرغوب گفته و نوشته باشد. خصوصاً زنی که در خانه نشسته و در به روی
 خود بسته، ممنوع از تمام مرادوات و تحصیل محاسنات و ادب و تربیت، و معاشر و
 مباشر ناقصات و ناقصان، مانند اطفال و صبیان و دختران و نسوان، و گرفتار روزگار

* civilisé. متمدن.

^{۲۴} در تأديب النسوان: «فصل دوم در حفظ زبان است که زخم زبان بدتر از زخم سنان است. آنچه زخم
 زبان کند با مرد زخم شمشیر جان ستان نکند.» (ص ۱۹، در هر دو نسخه)

و صدمات و زحمات خانه داری و بچه گذاری، و نگاهداری این همه امورات متواری. با وجود اینها همه، تا چندین بار زخم زبان به تکرار نیندند، به جواب شتاب ننمایند و این خود بر شخص عاقل کامل منصف عادل پوشیده و پنهان نیست، هر چند مصنف کتمان نموده.

فصل سیم در گله کردن زن از مرد گفته و این را عیب بزرگ شمرده، که باید هرگز هیچ زنی از مرد خود گله ننماید. * دیگر نداند که گله از روی محبت و مودت برمی خیزد و هیچ کس از بیگانه و مدعی و دشمن گله ننماید.

اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی^{۲۸}

اگر مرد از روز اول به همان {۱۷} وضع که در او ان عروسی و زمان دامادی، به طرز مهربانی، رفتار و کردار نمایند و گفتار و اطوارشان را تبدیل و تغییر ندهند، به همان وتیره تربیت شده، خوی خوش گرفته، بوی ناخوش هرگز به مشامشان نرسیده، زیرا که زن لایه و ناچار است، از همه جهت اسیر دست مرد می باشد، لیس از مرد خود کسی را نمی داند و نمی بیند و نمی شناسد.

جز آستان توام درجهان پناهی نیست سر مرا بجز این درحواله گاهی نیست^{۲۹}

فصل چهارم در قهر کردن زنان گوید و این را عیب دانسته. * و حال آنکه اگر ماهین زن و شوهر مانند پدر و فرزند مؤانست^{۳۰} باشد نه عنادت، بلکه محبت و مودت تمام باشد، ناز کردن و قهر نمودن بهترین ناز معشوقان است و شیرین ترین مشوره محبوبان؛ خوشترین مشوره مطلوبان است که مرد را آنا فانا آزمایش در پایه و اندازه محبت می نماید. مصنف تمام زنان را کنیز و خدمتکار فرض نموده، و تمام مردان را سلطان و خداوندگار. اگر صحبت مضاجعتی گاهی روی دهد، از قبیل تخلیه بدن باید باشد. اینکه عیش و زندگانی نخواهد بود.

نه محبت نه مروت نه فتوت داری من ندانم که تو بدخو چه طبعیت داری

* در تأدیب النسوان: « زن باید هرگز از مرد گله نکند هر چند صد ناملایم از مرد ببیند. » (چاپی، صص ۲۴، ۲۵، حسینی، ص ۲۴: « زن باید هرگز از مرد گله نکند هر چند ناملایم از مرد ببیند. »

+ در تأدیب النسوان: « زن باید هرگز قهر نکند هر چند صدمات کلی ببیند. » (چاپی، ص ۲۸، حسینی، ص ۲۹).

** در اصل « ممانعت » است که صحیح نمی تواند باشد. شاید منظور منانست بوده است.

نه چنین است و نه تمام طبایع بر این. پس بهتر آن است که مصنف چون شعوری نداشتند دیگر مرئی نسوان {۱۸} نشود. نعوذ بالله و نستجیر بالله.^{۳۰*}

فصل پنجم در راه رفتن زنان گفته که زن باید قدمها را آهسته بردارد و سخن را نرم و ضعیف بگوید، مثل کسی که تازه از ناخوشی برخاسته باشد. * بلی این زن از برای مردی خوب است که امیرکبیر باشد، یا خونخوار و شریر، مردم آزار، نکته گیر، و کارخانه ها همه مردانه و بیرون خانه. و زن هم عقیم. نه کارخانه و نه اولاد نه ایجاد، نه شغل شبانه و روزانه، قطعاً مواظبت مرد نماید و مرد هم یا اهل عیش نباشد یا اگر هم باشد در بیرون خانه عیش نماید. و الا زن بیچاره مردم رعیت با این همه کارهای بسیار مشکل و دشوار باید طرف میل مرد هم باشد؛ چگونه می تواند این قسم رفتار و مواظبت کند؟ چون عبد ذلیل، در خدمت ربّ جلیل. خداوند مئان این قسم تکلیف مالایطاق به بندگان نفرموده که این مرئی جدید به نسوان می فرماید. گویا این مرد تمام عالم را مثل خود فرض نموده و به اندازه وضع خیالات خود ترتیب زندگانی و دستورالعمل به اهل عالم می دهد. شکرالله مساعیکم^{۳۱} مردم مختلفند و رأیها و طبایع متخالفند، در سلیقه و صنایع متضادند، در خلقت و فطرت همه را به يك چوب نمی توان راند. قانون شرع مگر پیچیده؟ و زاگون تمدن برچیده؟ انسانیت تمام؟ تربیت بالمره؟ در {۱۹} انعدام؟ که چه؟ يك نفر پیدا شده به خیالات موهومه، که مخالف تمام قوانین ملل و دول است، مهملاتی بر هم بافته و هیچ يك را از مأخذی نیافته، اسمش را تأدیب النسوان نهاده و بنای تربیت گذارده.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش^{۳۲}
اگر بنای ایرادگیری از زنان باشد، تمام هنرها عیب گردد:
اگر ناطقی طبل پریاوه ای وگر ساکتی نقش گرمابه ای
اگر چون ملک بر پری زآسمان به دامن درآویزدت بدگمان^{۳۳}
ولی اگر مقام انصاف و مروت، الفت و محبت باشد:

* در اصل: « نعوذ با الله و نستجیرا لا الله. »

+ در تأدیب النسوان: « زن باید تند راه نرود [نسخه آسبه حسینی: در راه تند نرود] و گردن کج نکند، قوز بیرون نیابد و رفتارش نرم باشد. قدم را آهسته بردارد، به طوری حرکت کند که در همان حرکت کمال رعنائی و زیبائی [نسخه آسبه حسینی: را] داشته باشد. » (چاپی، ص ۳۱، حسینی، صص ۳۱، ۳۲)

الفتر و محبت، عاشقی و معشوقی، با این رسم و این قسم اختلاف کلیه دارد که به هیچ قسم تصور نمی توان نمود. خداوند هوش کرامت فرماید!

فصل هفتم در پاکیزگی و آرایش و زینت و نظافت و خوش بونی و خوش خونی و خوش روئی زنان گفته* تمام مطابق سلیقه و رأی خواص و عوام است، اما به شرط آنکه اسباب هم از همه جهت فراهم بوده باشد. فقر و فلاکت، که اسباب کسافت است مفقود باشد؛ غنا و ثروت، که موجب انواع طهارت و نظافت است، موجود و مرد هم خوشخو و زن دوست، نه امردهاز، بهانه جو ر خشن پوست؛ که آنچه را زن در کمال دقت و معشوقیت بنماید ر به جا بیاورد مرد بدخوی بهانه جو به زبان حال گوید:

ملك الموتم از لقای تو به عقریم گو بزن، تو دست منته

بسیار دیده و شنیده شده که زنان وجهه معقوله دارند، بدیشان میلی ندارند و فکر هرزگی خود هستند، چنانچه یکی از اقوام، که در انجام کتاب تمد و معین بود، این حکایت را به مناسبت خواهش [۲۲] غوده ر خود ترشسته است. ربطی به این کمینه ندارد.

[حکایت مرد امردهاز]

حکایت کرده اند که مردی زنی بسیار وجهه داشت که به او هیچ میلی نداشت. هر روز بر آن بنوا ایرادی و بهانه ای می گرفت و از اندرونی خانه به بیرونی قهر کنان و جامه خواب کشان می رفت. شبی به ملازمی دو نیمه شب امر فرمود که «برو، از هر جانی که هست، امردی حاضر نما.» بیچاره نوکر، در پی امرد، آواره و دریندر شد. هر چه تفحص نمود، نیافت. به خانه یکی از قواش، که برادری زیبا و قدی چون سرو رعنا داشت، فرود آمد. جستجوی نمود. خواهرش گفت: «برادرم به سفر رفته، خودم حاضریم.» نوکر بیچاره گفت: «آقای من امردهاز است، تو را نخواهد.» زن گفت: «لباس امردان پوشم و خود را مانند ایشان آرایش و نمایش دهم، شاید نفهمد و میل نماید؛ به تو جایزه و انعام دهد.» نوکر از بیچارگی و طمع راضی شد. زن خود را

يك هنرش بینی و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن يك هنر^{۳۲}
بیچاره زنان که از هر طرف بدیشان می تازند. شعرا هجا می نمایند، عقلا و ادبا نیش زبان می زنند و اسمش را نصیحت می گذارند ر راه فضیحت می سپارند. در همچه زمانی ر چنین آوانی که بر هر عاقل واضح است، کتاب تأدیب النسوان هم پیدا می شود، قوز بالای قوز^{۳۵} و درد بالای درد می گردد. با وجود این می گویند هزار زن به فدای يك مرد. اگر انصاف است بگویند «اللهم اتمم یوم الخرج و تجلی فی الفرج».

فصل ششم در غذا خوردن زنان است. چنین گفته که باید زن در سر خوان و بر زیر سفره نان دو زانو نشیند و سه انگشتی غذا بخورد و حرف نزند (۲۰) و صدا نکند و جواب کسی نگوید. یعنی لالهایی در آورد.* از روی مروّت و انصاف بنگرید. زنانی که با چندین طفل کوچک و بزرگ بر سر خوان و سفره نان این قسم رفتار عیان نمایند، دیگر آن اطفال بر سر آن سفره ظرفی باقی می گذارند؟ یا فرصت به کسی در غذا خوردن می دهند؟ اگر زن ساکت باشد، آن بچگان کاسه خورش را در افشرده ریزند و یا افشرده را بر سر پلو نثار کنند. زن هیچ نگوید؟ یا پرود پیش، سر را بگذارد در گوش بچه، بگوید: «باهایت به قربانت! آرام بنشین و حرف مزن.»؟ اطفال زندگانی بر او و مرد او حرام و طعام را تمام می کنند. باید زن و مرد با بعضی اطفال خرد گرسنه بمانند و ظروف شکسته. پلی اگر يك مرد با يك زن، به رسم فرنگ، بروند در مهمانخانه، شاید بتوانند به دستورالعمل او رفتار نمایند.

اما فرنگ: از قرار جغرافیای تاریخی و سیاحتنامه های امم مختلفه، تمام زنهای نجیب، تربیت شده، عالم به چندین علم، در سر میز با مردان اجنبی می نشینند و وقت رقص دست مردان اجنبی را گرفته، می رقصند.

اما آداب دین اسلام دیگر است. زنهای ایران تمام گرفتار خانه داری و خدمتگذاری [۲۱] می باشند، علی الخصوص زنهای رعیت. مصنف سلیقه شخصی خود را دستورالعمل داده، چنانچه گفته: «زن باید از شوهر دور بنشیند.» این هم همان فرض خدمتکاری است که پیش خود خیال کرده و سابقاً کمینه عرض نموده. و الا

* در تأدیب النسوان « زن باید بر سر سفره با روی گشاده و خوش نشیند [در نسخه آسیه حسینی: بنشیند] و به دو زانو بنشیند. . . به سه انگشت غذا بخورد و لقمه بزرگ به دهن نگذارد. . . کم کم و نرم نرم لقمه را بخورد که صدای دهشت يك فرسنگ راه نرود.» (چاپی، ص ۳۸؛ حسینی، ص ۳۹)

* فصل هفتم در تأدیب النسوان. چاپی، صص ۴۱-۴۶؛ حسینی، صص ۴۳-۴۷.

مانند پسران ساخته، روانه گردیدند تا به خانه رسیده. آقا صدای در شنیده، سراسیمه و پابرنه دويد. آن زن امردئا را چون جان شیرین در بر گرفته، به گسان اینکه او غلمانی از بهشت برین است. از شور و شوق و گرمی وجد و ذوق، رخت ناکنده، بر روی تخت، دمرش انداخت. چون زن عادی نبود، راه کوه تنگ می نمود. آقا حکم به ترک کردن {۲۳} فرمود. زن به جهت اشتباه کاری، ترک کردن را بهانه خوبی دید. دست از اسافل نمی کشید. آقا چنان فشرده که نوکر، پس در، از حسرت ببرد. درحین زدو خورد و آورد [و] برد، دست آقا فراز دست زن امردئا رسید. به پس بردن دست او و مشت فشردن او آغاز نمود و جستجوی آلت رجولیت می فرمود. با دقت و زحمت معلوم نرد که مرد نیست و زن است، و محل فشردن از پیش است نه از پس. تغییری به شدت نمود که ذکر پکر شد و بیت المال بیحال و از کبر پالمره گیر برفت. فریاد برآورد که «ای نوکر مزور! این تدبیر چیست و اینکه آورده ای کیست؟» نوکر متحیر و مضطرب گشته، از روی اضطرار به گفتار آمد، عرض کرد که «مقصود از هر دو به عمل می آید، خود را رنجه مدار و این همه تغیر و تشدد به کار نیار.» فرمود: «اینکه زن است.» عرض کرد: «آنچه امرد دارد این نیز دارد، چه فرق می کند؟» آقا فرمود: «امر د ذکر دارد اینکه ندارد.» نوکر عرض کرد که «در همچو وقتی ذکر را چه خراهی؟» گفت: «می خواهم وقتی که به دهرش می نهم با ذکرش بازی کنم.» نوکر عرض کرد: «ذکر ذکر است و دبر دبر؛ به دبر او نه و با ذکر این نوکر بازی فرما.» آقا بی اختیار چندان خندان شد که دیگر طاقت اقامت نماند. از روی تخت به زیر یک درخت افتاد و از میخ تخت ذکرش برید و از شاخ درخت {۲۴} کونش درید. صیحه ای زد و بهوش افتاد. فاحشه با نوکر بیچاره، ترسان و لرزان، مصلحت در فرار دیدند. آنچه از وزن سبک و از قیمت سنگین در آن خانه بود، برداشته، بدر رفتند. خانه شاگردی از اندرون بیرون آمد، آقا را به این حالت دید، فریادکنان دويد و خانم را خیر کرده، خانم مضطربانه دويد. تا بر سر شوهر رسید جامه درید و فریاد کشید، اشک بارید، همسایه ها جمع شدند، طبیب و جراح آوردند تا آقا را بهوش آوردند. بیچاره آقا، از گه خوردن خود پشیمان، با این صدمات و زحمات، چنان رسوا گردید که دیگر جای در وطن ماندن را ندید. لاهداً سفر دور و درازی اختیار کرد. این است عاقبت حالات اکثر امردبازان و فاحشه بازان و قمار بازان و کیمیاگران و رفتارشان با زنان و رفتار زنانشان با ایشان. فاعتبروا یا اولی الابصار.^{۳۷}

فصل هشتم در لباس پوشیدن زنان. گفته اگر زنها شلوار گشاد و بلند، و

عرقچین کلچه دار خوش آیند به پا کنند و به سر نهند خیلی خوب است.* باز طریقه عناد و لجاج پیشنهاد خود نموده، و سلیقه کج خویش را میزان قرار داده، گویا این ابیات زشت از برای زن این مرد بی سلیقه گفته شده:

عرقچین سرت ترمه را را
زیرجامه چین چینت بلند بالا
تو همسر منی مثل عنی
بی سر و بی پا {۲۵}

اگر کسی نخواد من می خواست بفرما بالا.^{۳۸}

حاصل اینکه هر زنی باید به طریقه و سلیقه مرد خود رفتار نماید و کردار خود را از قرار میل شوهر بنماید. بسیار از زنان به فرموده مرد عمل نمایند، از لباس و اساس⁺ باز طرف میل مرد نگردند، به جهت خوبی بد آن ناسپاس خدانشناس. و بسیار زنان انواع لباسهای قیمتی ظریف و لطیف، از مال خود، برای خود و شوهر خود، می خرند و می دوزند، می پوشند و می پوشانند. باوجود این، هیچ در نظر مرد بدبخت نمی آید و آن زن بیچاره همیشه تباها کردار و سیاه روزگار، در انتظار ایشان خوار و زار است. پس هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست، به خصوص در این زمان که هیچ نظم و نظامی در کار نیست. کارها همه به بخت و اتفاق است. پس تکالیف غیرمعلوم و تألیف معدوم، نفاق و شقاق موجود، الفت و اتفاق مفقود.

فصل نهم در آداب خواب گفته. الحق درست و راست، بدون کم و کاست گفته. باز به شرط غنا و عدم فقر و فراهم بودن اسباب زندگانی از همه جهات. نه مثل ما مردم ایران، فقیر و محتاج، به نحوی که سی سال يك مرد و زن در زیر يك لحاف کرباس، از سر شب تا به صبح، از دو طرف هر کنند روایع کشفه و عقیته، با اصوات زیر و بم عجیب و غریب، در زمستان و تابستان. تمام معایب از فقر {۲۶} و جهل است و پس. والا هر ذیشعوری بد از خوب فرق کند و مرغوب از غیرمرغوب تمیز دهد؛ محتاج به این همه روده درازی نیست.

آنکه شیران را کند رو به مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج^{۳۹}
دیگر در سایر آداب و حرکات و تفرزات در جامه خواب که زن از برای شوهر باید بیاورد و بکند، شرحی مخصوص و تفصیلی مفصل، که تمام از روی سلیقه

* در هیچ يك از نسخه های تأدیبات النسوان چنین عبارتی پیدا نشد.

⁺ شاید منظور اثاث باشد.

^{۳۳} فصل نهم در تأدیبات النسوان، چاپی، صص ۵۵، ۷۰؛ حسینی، صص ۷۵، ۵۸.

شخصیۀ خود مصنف می باشد بدون دلیل و حال آنکه اکثر و اغلب مردم بر خلاف سلیقۀ او قسم دیگر حرکات و تفرّقات می پستند و به نحو دیگر از زنان طالبان و مایلاتند که بر شخص منصف باشعور «أظهر من الشمس و أبین من الالمس»^{۴۰} است. اینکه شرط تأدیب و تربیت نیست. چون انواع و اقسام از خواص و عوام، زن و مرد، خراب و بد، هر دو می باشند. صفات حمیده و رذیله از همه به همه قسم مشاهده می شود. اگر باید تربیت بشوند همه باید بشوند. تربیت هم موقوف به تمام قوانین تمدّن و تدبیر، ملتبیّه و دولتیّه، شرعیّه و عرفیّه، کشوریّه و لشکریّه می باشد. به این دو کلمه ها مردم به هیچ وجه من الوجوه تربیت نمی شوند. جناب مصنف کتاب تأدیب النسوان، که این همه زحمت کشیده اند، رنج بیهوده برده اند.

فصل دهم در آداب صبح از خواب برخاستن زنان گفته که باید زن صبح از خواب [۲۷] برخاست فوراً از اطاق برود بیرون و مرد را بگذارد به کنیزان و خدمتکاران. معلوم است که این نصیحت را برای چه کرده است؛ برای اینکه خانم که رفت، آقا انگشتی به کنیزان و خدمتکاران برساند، و این را برای خود عیبی قرار دهد. حال از روی انصاف و مروّت بنگرید. بعد از آنکه آقا با خدمه این قسم رفتار نماید، آن خانم بیچاره دیگر چگونه می تواند با آن جماعت وحشی بی شعور ریاست و تحکم و خانه داری نماید؟ رسوم خانه داری برچیده و اوراق زندگی پیچیده، بوم خراب البلاد و عذاب العباد،^{۴۱} هویدا و دیده خواهد گردید. اگر خانم بگوید خدمه فرمان نمی برد، یا اسباب دزدیده، آقا گوید از غرض است. این همه عیب از يك شوخی با خدمه پیدا خواهد شد. اینها که عرض شد کار مردان خوب است. افسانۀ مردان بد زیاد و بیحساب است. نموذ بالله من غضب الله؛^{۴۲} همچو معلوم می شود که زنان بد این زمان بهتر از مردان بد این زمان هستند. زیرا که ایشان محبوب و ممنوع از مراد و مخالطه می باشند، کمتر صفات رذیله و قساوت قلب دارند. چون ضعیف الحسّ و الجسم و ضعیف العقلند، چندان شرارت از ایشان بروز نمی نماید. اگر هم بروز نماید تقصیر از مردان ایشان است، به دلیل اینکه مردان تربیت کننده زنانند و زنان

(۲۸) اسیر دست ایشان. از آنجاست که این همه معایب پیدا شده، خداوند صاحب ایشان را برساند. اللهم عجل فی فرج مولانا و صاحبنا صاحب العصر و الزمان و خلیفۀ الرحمن و مروج القرآن. (۲۹)^{۴۳}

(برگ ۳۰ سفید است)

* در تأدیب النسوان: «تن را لازم است که از خواب قبل از مرد برخاسته، روی خود را به مرد نشان نداده، منزل دیگر رفته، خود را آماده و پیراسته کند. اگر احياناً مرد پیش از او هم برخاست، روی خود را بپوشیده از آن اطاق بیرون رود.» (چاپی، صص ۷۲، ۷۳). در نسخه آسیه حسینی عبارت «خود را به مرد نشان نداده، منزل دیگر رفته» نیست. (ص ۷۷)

عبادت به سجاده و دلوق نیست عبادت به جز خدمت خلق نیست^۴
 باطن دل را از خیالات باطله خالی و صفات را صافی و ذات خود را روشن و نورانی دارد. شعر:

سایه خورشید سواران طلب رنج خود و راحت یاران طلب^۵
 نه آنکه [۳۲] در باطن و ظاهر شقاوت و سفاقت را پیشه کند و همیشه در اندیشه بد باشد با قلب دغل، و باطن پرمکر و حیل. در جهل مرشد ابوجهل، و در عصیان و طغیان مرید شیطان. دو شرب مدام، و تمام ایام در استعمال چرس و بنگ، بی نام و ننگ. نه از خلق شرمی و نه از خالق آزومی. گاهی از راه شعبده و حیل، به شیطنت و تزویر، هر خلق چنین می نماید کسه پای خود را بر فلک و مظاهر ملک گذارد، و با جبرئیل امین همنشین و با اسرافیل همسر و قرین گردد. دمی قدمی به صدق و صفا بر ندارد و گامی به هیچ ایامی به کام دوستان نپسود. يك دم نزند مگر از برای کارهای بد، و يك قدم نرود مگر از برای خود. عمر عزیز گرانمایه و ایام لذیذ بلند پایه را، در صیف و شتا، در حیف و فنا، صرف کارهای زشت، در میخانه و کنشت، از پی معشوق و می، نغمات چنگ و نی، ششی به روز و روزی به شب آرد. و ایام خود به بطالت و غفلت گذرانند و این قصیده مَحْمَس^۶ درباره این قبیل اشخاص گفته شده. مؤلفها:

این مردهای بی هنر	بی ننگ و نام در بدر
گفتار ایشان بی اثر	کردار ایشان پر خطر
خالق از ایشان سال و مه	هرگز ندیده جز گنه
آئین و دین جمله تبه	يك مرده زین صد زنده به
فسق و فجوری کارشان	وزر و وبالی بارشان
پیوسته شیطان یارشان	هر نیکوان آزارشان
گر کسب بازو می کنند	کسر ترازو می نهند
مکر و دغل در او دمند	خود را چه بد رو می کنند

زنها از ایشان خون جگر
 هستند همچون خوک و خر [۳۳]

* در اصل: «لنزالقتها».

هَذَا كِتَابُ مَعَايِبِ الرِّجَالِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خالقی را ذاکریم که کمترین عطایش برترین ثنای اهل زمین است و رازقی را شاکریم که فروترین عنایتش بالاترین دعای اهل امکان و تمکین. ممکنات را زمره ای بلاکش و عاشق و معشوق، و غره ای را در وادی حیرت مات و مبهوت فرمود. حوک را با آدم و زلیخا را با یوسف همدم، فرهاد را از فراق شیرین مجنون و خسرو را به شکر مفتون. یوسف را معشوق زلیخا و مجنون را عاشق لیلی فرمود. اگر چه آنچه جوئیم و پوئیم همه از جهل و بر بندگان سهل.

منزه ذاتش از چند و چه و چون تعالی شأنه عما یقولون^{۱*}
 و بعد از ذکر و ثنا، شکر و دعا، تقدیح و تمجید پاک هر روان تابناک جان جهان، که برترین ممکنات و بالاترین موجودات است، باد. بیت: {۳۱}

احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فترک اوست^۲
 و حدیث قدسی در حق او فرموده ایزد پاک، «لولاک لما خلقت الافلاك». ^۳ بعد از انشاء منشیانه و حمد و ثنا از برای خدا و تمام انبیاء، درود از هر سرود بر روان خلیفه مطلق و وصی برحق ظاهر و باطن، جانشین او و اولاد طیبین و امجاد طاهرین ار باد که مستجمع جمیع صفات حمیده و عاری^۴ و بری از تمام صفات رذیله اند. اما مرد باید، در هر زمان و هر نفس، عمر عزیز گرانمایه و زمان لذیذ بلند پایه خود را به بطالت و غفلت صرف ننماید. آئین و شریعت سیدالمسلین را از دست ندهد. در طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی خاضع و خاشع باشد، و در همه احوال راضی به رضا و قضای او گردد. به تدلیس و تلبیس اهل بس خبیث در چاه ضلالت نیفتد^۵ و ماده جهالت از خود بتدریج ببرد و کم کند. مرتکب ملامی و مناهی و معاصی نشود. شهوت را مرده و دل را زنده دارد. از برای خلق زحمت کشد تا مردم از او در راحت باشند.

* در اصل: «تعالی شأنه و عما یقولون».

^۲ در اصل: «عری».

^۳ در اصل: «نفتد».

از موبه مو پا تا به سر

فرموده حق چون زن بری
بر سنت پیغمبری
چون حق زن را می خوری
در مذهب خود کافری
باید روی اندر ستر^۷
از بهر نسلی زن برید
گر فانکحوا را مخبرید^۸
ز احکام دیگر منکرید
حق زنان پنهان خورید
بیچاره زنها بی خیر
نی حق زنها می دهید
برعکس سختی شان دهید
جور و تعدی می کنید
هر دم کتکشان می زنید
در روز [و] شبها مستمر
در عیش جمله حسرتی
نبرد در ایشان غیرتی
از شدت بی همتی
بی عاقل و هوشند از ازل
از چشم کور از دست شل
در حق این قوم دغل
فرموده حق بل هم اصل^۹
کانعام زایشان خویتر
هر کس ز بطن آمد شقی
اینجا نکرده متقی
هر کو سعید آمد تقی
از بطن مام همچون نقی^{۱۰}
بادا فدایش جان و سر

[مجلس اول: اطوار شرابخوار]

مجلس شراب: در وقت غروب آفتاب، گروهی سفله و بی تمیز، هرزه گو و هرزه گرد، بی غیرت و نامرد، گرد هم گرد آیند که از کردار ایشان گرد از دل مرد و نامرد برآید. به خانه بیهود ورود و به میخانه نصاری گذار،^{*} به رسم کاسه فروشان باده نوشان سه شاهی عرق، و یک شاهی سیراب بیرمق، مست و کامیاب احمق، عریده جویان و زمزمه گویان، از بعضی گذرهای خوفناک خودنمایی کنان و سینه چاک می

* در اصل: «نصارا گذارا».

گذرند. و بعد خدا داند چه شود.

اما آنان که بزرگان و خوانین و اعیان و اشرافند، (۳۴) امرا و وزرا و صاحبمنصبان عظام، ولی جمیع ایشان عوام کالانعام، در منزلی خاص به عزت اختصاص، در محفل یکی از خواص با هم متفق و منظم جمع و مجلس را چون شمع روشن گردانند. از مشروبات آنچه باید و از جوهریات آنچه شاید، شراب همدان، می ناب اصفهان، چکیده خلر شیراز و خمر خرمای اهواز، جوهر دو آتشف آردبیل، عرق مدسطکی و زنجبیل، رام و برندی^{*} و عرقهای چهل درجه مرندی، شامپه و کنیاک⁺ بردو و اسپانیاک^{۱۱} از هر جا دست دهد و هر چه مست کند، تمام حاضر سازند و ساغر بازند. و از مزه ها و کبابها و آجیلهای پرورده و آچارهای بشمرده از لحوم طیور نما بشتهون،^{۱۲} کبک و دراج و بوقلمون، تیهو و کزک و قرقاول و خروس اخته و ماهیهای قزل آلا^{۱۳} سرخ کرده و پخته. انواع ساز و نواز، چنگ و سارنگ، بریبط و ریاب خوش آهنگ، نای و دف بر لب و کف، داد نغمه سرانی داده. دور اول که سرهای باده گساران و نغمه سریان از باده ها و نغمه ها گرم گردیده و چشمها بی شرم و رویها بی آزر:

یک طرف آواز ساز انداخته شور و نشور

یک طرف مینای می گوید که می خیز و بیار

یک طرف جام شراب از خنده بر لبها چه گل

یک طرف سیخ کباب از گریه گردد اشکیار [۳۵]

بریبط و دف یک طرف بگیرفته رنگ راک و شور

لعبت نعم الخلف از یک طرف در انتظار

در آن میان هر کس قدری دیوانه باشد.

دور دویم چون آتش زیانه کشد و زیان به دشنام گشاید و این را یک هنر و خوش مستی پندارد. اول به صاحب منزل رو کند و گوید: «جاکشا قلبان کم بکش، ما را باش، بیسزه و لوس میباش، خودنمایی نکن، مهماننداری نکن.» رفیقتی که پهلویش نشسته، بندهایش گسسته، سر را برهنه کرده و ته را پهن نموده، به او گوید: «قرمساقا مست شده، یاوه و چرند می گزنی.» دیگری گوید: «کهر کم از کیود

* رام rum و برندی brandy. + شامپه champagne و کنیاک cognac. بردو Bordeaux.

** در اصل: «قزل لاله».

نیست.^{۱۳} هر دو مست شده اید. »
 باده دُرْد آورده شان مجنون کند
 صاف اگر باشد ندانم چون کند^{۱۴}
 کم کم قال و مقال بلند شود، سزّال و جواب سمند انداز هنگامه بر پا گردد و
 نایره جدال بالا گیرد.

آشفته یکی و گفت دشنام
 آن گفت به این خر مشخص
 انقصه سخن ز فحش بگذشت
 هنگامه بهشت و مشت کم کم
 وان گفت ورا جواب در دم
 واین گفت به آن گه مجسم
 هنگامه بهشت و مشت کم کم
 بنشسته ها برخاستند، برخاسته ها برای جنگ آراسته، کار به چوب و چماق، از
 مجلس و اطاق به بیرون حیاط و باغ کشید. دستها به قبضه قمه فرو رود و قداره ها
 کشیده شود، چوب پایهای (۳۶) گلهها درآورده شود، بر سر و مغز یکدیگر فروکشند.
 های های پیزی شُلان، قومه قومه کون گشادان، بگریز بگریز زخمداران، ناله آخ آخ
 سر و دست شکستگان، نیلم نیلم بیدلان.

آسیمه سار و سرنگون
 این غرق خوی، آن غرق خون
 این محضصر، آن بیخیر
 این از برون، آن از درون
 بشکسته سر، پدیده کون
 این از برون، آن از درون
 این محضصر، آن بیخیر
 مؤلفها*

عقلش برقت، آمد جنون
 می خورده، گشته سرنگون
 آن دم شود از خر آخر
 آف بر چنین، تُف بر چنان
 لعنت بر ایشان هر زمان
 رحمت ببیند بیکران
 از خالق هر شام و سحر

یکی قی کنان دمر افتاده، یکی ناله کنان يك ور افتاده، دیگری در بیت اختلا
 ریلن سر گرفته. در آن وقت پلیسهای عن پلیسها، گرسنه، پاره‌نه، خیر شده، از در
 و دیوار فرو ریخته، یکی را به شکنجه کشیده، یکی را دست و پا رنجبه نموده، به
 کوی و برزن کشند که رو به آواره برند. با این احوال زار، همه نالان و گرفتار، چند
 نفری که کمتر خورده و اندک شعوری دارند، واسطه شوند، که به پلیسها التماسها

کنند که «آبروی اینان مرزید ر از میان خانه بر (۳۷) خیزید، بیرون روید، آنچه باید
 و شاید به شما داده شود. فردا از خجالت شما بیرون آئیم.» پلیسها گویند:
 «معاذالله کار از اینها گذشته، راپورت به حضرت والا شده، پرده شما نه چندان
 دریده که بتوان رفو کرد. چاره به جز بردن و کتک خوردن و حبس شدن و جریمه دادن
 نیست.» آن بینوایان از مستان، که واسطه ساین شده بودند، هر چند می گویند
 «مست بودند، اگر گهی خوردند، گه فراوان خوردند مستان» فایده نمی کند. لابد، به
 هر قسم که می شود، مبلغی به نایب داده، مستخلص می شوند. آنها که توانائی
 دارند، خود را به خانه می رسانند. اما به چه حالت؟ پندها گسسته، سر و دست
 شکسته، خونین و نالان، افتان و خیزان.

از آن طرف، زن بیچاره این نامرد در بیغیرتی فرد، از سر شب تا سحر، منتظر
 بر لب بام، گرسنه بی شام، دیگ طعام سرد شده و بر همه حرام گشته، که آقا می
 رسد. در می زند. خانم پای برهنه می دود، در را باز می کند. چه شونی می بیند و
 چه سر و روئی! چه دست و پائی و چه عریه و ادائی! گاهی به این دیوار می خورد و
 می افتد و برمی خیزد؛ گاهی به آن دیوار می خورد و می افتد و برمی خیزد. خانم،
 با خدمتکاران، کمک کنان، کم کم او را کشان کشان تا به جامه خوابش می برند و
 سرش را بر بالش می نهند. خانم و خدمتکاران بینوایان آن طعام سرد شده و بر تمام
 حرام گشته، (۳۸) تلخ تر از زغنبتوت و ترش تر از قره قروت می خورند و می
 خوابند.

صبح، بعد از آنکه آفتاب پهن شده و نمازها به شیطان رهن گشته، از خواب
 مرگ، که فی الواقع این نوم اخو الموت است،^{۱۵} سر برمی دارد. زن بیچاره آنچه
 معمول بوده، که آقا همه روزه می خورده، آماده می نماید. ولی آقای نامرد، با رنگ و
 روی زرد، گره بر ابروان افکنده، که مبادا از حکایت دوشین حرفی به میان آید تا
 زمان بیرون رفتن، خانم می گوید: «امروز چند روز است که خرجی نداویم. حال آنچه
 ممکن است التفات کنید.» آقا در کمال تغییر می فرماید: «سه چهار روز پیش پول
 دادم. دیگر از کجا بیاورم؟ بلکه آنچه می دهم برای خود برمی داوید و صرف خود
 می کنید و یا آنکه ذخیره می نمائید. بیش از این قوه ندارم.» خانم می بیند اگر
 گفتگورا زیاد کند کار به جنگ و کتک کاری خواهد کشید. لابد ساکت می شود.

* در اصل: واخ الموت

* در اصل: ولزالفها.

آقا از خانه بیرون می رود. در بین راه به رفقا می رسد. گزارشات و احوالات از یکدیگر جویا و برای همدیگر گویا می شوند. یکی از آن میان می گوید که «در خانه فلان، که یکی از رفقا و برادران است، مجلس قمار خوبی برپاست. اگر میل دارید برویم و ساعتی مشغول شویم.» رأیها همه به رفتن و قمار کردن قرار می گیرد.

[مجلس دوم: کردار اهل قمار]

مجلس دوم قماربازی است. رفقا به اتفاق بر در آن خانه (۳۹) رفیق شفیق می روند. دقّ الباب می کنند. صاحبخانه می آید، در می گشاید. با روی گشاده و دهان پرخنده سلام می کند. همه می دانید که «سلام روستائی بیطمع نیست». چون می داند که هر چه بتواند کلاه برمی دارد و گوش می برد، با یاران در کمال مهربانی و زبان چرب و نرم می گوید: «قدم رنجبه فرمودید، بر سر و چشم من جا دارید، خانه تعلق به خود شما دارد. بنده هم یکی از ملازمان هستم.» یاران چون صاحبخانه را مشفق و مهربان و مردی چرب زبان دیدند، مرفه الحال و فارغ البال، داخل خانه گردیدند. بعد از نشستن، می گویند: «برادرجان! دوش چنین بلایی بر سر ما آمده است. از شما متوقعیم که یکی را مستحفظ در قرار بدهید تا آسوده باشیم.» صاحبخانه می گوید: «هیچکس حق ندارد بدون اذن و اجازه داخل خانه من بشود. شما آسوده باشید، خاطر جمع مشغول بازی شوید. از اسباب و آلت قمار هر چه بخواهید، از قبیل شطرنج و تخته نرد، آس و ترن و گنجفه و غیره، حاضر است.» چون شطرنج بازی مشکلی است، دو حریف دانا و اطاق تنهائی می خواهد و تخته نرد هم مشکل است، چون برد حریف به آمدن طاس است، چنانکه گفته اند: «طاس اگر نیک نشیند همه کس نرّاد است.» پس آن گروه نسناس می شوند مشغول آس (۴۰) ناس، دسته [ای] سرگرم ترن زدن، جمعی مشغول گنجفه بازی کردن، به قسمی که تا بعد از زوال، فرصت بول کردن و غذا خوردن نمی کنند. هرگاه از خانه یکی شان خبر بیآورند که «پلرت به رحمت ایزدی پیوست»، گوید که «در خانه امانتش بگذاوید.» اگر گویند که «رنیست تو را خواسته»، می گوید: «بگوئید بیمار و مردنی است.» اگر گویند: «طلبکار بر در است»، گوید: «خیلی خراب است که این زمان پول می خواهد. امروز صبر کند، انشاءالله فردا تمام طلبش را می دهم اگر نقمش بیآورد.» و گر گویند که «ضعیفه شما اکنون فارغ شده يك پسر و کره ندارد»، گوید: «خدا قدمش را مبارک کند، تا فردا پستان مادرش شیر می آید.»

* در اصل: «رفقا را.»

القصة معایب ایشان زیاد است. اکنون وضع بازی ایشان را شرح دهیم. یکی می گوید: «جیزگر این بازی کیست؟»^{۱۷} صاحبخانه می گوید: «مشغول باشید و حواس از هم مپاشید. هر چه بخواهید در يك دم آینه و عیان می نمایم.» در این گفتگویند که توپ ظهر را می اندازند. صاحبخانه تکلیف ناهار می کند. یاران نان و پنیری هول هول می خورند. باز به تعجیل هر چه قمار بر سر بازی می روند تا نزدیک غروب آفتاب. یکی از آن میان، که اندک ایمان و اعتقادی دارد، فریاد می زند که «یاران نماز قضا شد، آفتاب غروب می شود. تعجیل کنید و نماز را تسجیل.» آنکه زیر هلیت است^{۱۸} [۴۱] فریاد می کند به قسمت کن که «ورق بده، من باخته ام، کی گذارم پولم را بپرید.» به هر طور هست رفقا راضی و گرم بازی می شوند تا سه چهار ساعت از شب گذشته. صاحبخانه شام حاضر می کند که «بسم الله بیائید، بخورید و بنوشید، بعد در بازی بکوشید.» باز مثل ناهار، عجله کتان، هول هول خوران، شام را می خورند و دستها را، عوض شستن، پاک کرده، سرگرم بازی می شوند تا نزدیک سحر، وقت استجابت دعا، ایشان گرم بازی.

آن گفت که می زرم دو پولی این گفت که می برم دو غازی
تا طلّیعه صبح صادق بر آن قوم کاذب گذشت. نزدیک به سر زدن آفتاب، آن منافق مؤمن نما باز فریاد می کند که «باران! نماز! عجلوا بالصّلوة».^{۱۹} آنکه زیر هلیت بود، دستش را نگاه کرد، دید چهار بی بی دارد. گفت: «برادر چه قدر پر می گویی، من نماز نمی کنم. دیدم.»^{۲۰} دیگری دستش را نگاه می کند، چهار شاه می بیند. می گوید: «ده تا هم ببین.» آنکه ایشان را به نماز ترغیب و تحریص می کرد، دستش را نگاه کرد، چهار آس دید. نماز را فراموش کرد. می گوید: «بست تا هم ببین.» الحاصل! تویها از جانبین زده می شود.^{۲۱} حریف چهار آسی توپ زیادی می زند و آنچه نقدینه در مجلس باران بود، برداشته، بدر می رود. باران دیگر متحیر و حیران، یکی از آن میان می گوید: «رفقا! حضرت آدم ع، جد ما، ساعت نداشت.» دیگری [۴۲] گفت: «سرداری هم نداشت.» دیگری می گوید «قبا و کلاه هم نداشت.»
القصة: آنچه رخوت و غیره از یاران بود، دیگری از آنها برد و بدر رفت. باقی ماندند تحت و برهنه، سرگردان. این است که خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید می فرماید: «انما الخمر والمیسر والانتصاب والایلام رجس من عمل الشیطان. فاجتنبوه»

لعلمکم تفلحون».^{۲۲} الحق کلام الاهی* کلام الملوك، ملوک الکلام است.^{۲۳} حال یکی را بیان کنیم، مابقی را قیاس فرمائید.

یکی از آنها که پاک باخته، فکر کنان، چرت زنان، می رود، وارد خانه خرابش می گردد. رفته در اطاق نشسته و در عالم حیرت غرق گشته، با خود خیال می کند که «اگر من چهار آس بودم، خوب می بردم. البته نقشم نیاورده و یا حریف پشت هم انداخته، و گرنه من بسیار با ملاحظه بازی می کردم. خوب است حالا به تلافی مافات و تضییع آن اوقات، قدری اسباب از خانه بردارم، بپریم بفروشم و از بهای او قدری می بنوشم و مابقی را بازی کنم، شاید این مرتبه نقشم بیاورد و آنچه باخته ام باز برم.» خیال را قوت داده، از جای برخاست. هر چه ززین زنش داشت از جمعیه و صندوق در آورده، روانه شد. در حیاط زنش مخبر شد، نزدیک آمده، سلام می کند، عرض می کند: {۴۳} «آقا جان ر یار مهربان! این چند شب را کجا بودید و حال کجا می روید؟» می گوید: «تو چه کار داری که کجا بودم و به کجا می روم؟» ضعیفه می گوید: «پس خرجی بند. این چند روز را قرض کرده ام، دیگر کسی قرض نمی دهد. آخر این رسم زنداری نیست. مرد که این طور نمی شود. اگر زن نمی خواهی طلاقم بده. بیوه باشم بهتر از این شوهرداری است.» زن که این حرف را می گوید مرد چنان مشت به دهنش می زند که دهان ضعیفه پر خون و دندانش از دهان بیرون می افتد. زن فریاد کنان و افغان زنان مشغول گریه و ناله می شود. آن فاسق فاجر چماق را می کشد. آنچه می تواند آن زن بیچاره را می زند و از خانه بیرون می آید. در بین راه و حین تفرج و نگاه، دچار رفیقی درویش و گرفتار حریفی گه به ریش که تمام عمر چلیس اهل چرس و بنگ و انیس قلندران بی نام و ننگ بوده، مانند سقز و ستاره سگز^{۲۴} به او می آویزد و می چسبد که «فقیر مولا! کجا بودی و به کجا می روی؟» هر چه طفره می زند و عذر می آورد، فایده نمی بخشد. لابد، با او بار می شود و می گوید: «خیالی داشتم نشد؛ حال هر کجا قسمت باشد می رویم و هر چه پیش آید می کنیم؛ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست.»

دست یکدیگر را گرفته، سیر کنان از راه خیابان می روند تا به منزل آن {۴۴} رفیق جدید و شفیق فرید می رسند. وارد می شوند. جمعی از طایفه درویشان و زمره ای از آن بدکیشان، خبردار از خیال ایشان گشته، مجتمع می شوند.

[مجلس سوم: در تفصیل چرس و بنگ و واپور و اسرار]

مجلس سیم چرس و بنگ و تریاک است. آن گروه درویش، بدتر از کشیش، بنای شرب [و] دخان، و سیر شهود و عیان، می گذارند. یکی از آن میان قدی چون سنان عکم می کند و قدم می زند. در آمد و رفت همی گوید: «ما بینوایان، درویشان دلریشان همیشه پریشان می باشیم. به دودی قناعت کرده ایم که وجودی ندارد. در این میان یک مرد، پسر مرد، می خواهم که وجه نقدی از جیب اخراج و ما را بر سر تاج کند، تا سیری کنیم و به خیال اندر شویم.» رفقا هر یک به اتفاق وجه مقدوری خاکسار می نمایند. بیت:

جمله را این عمل پسند آمد داروی ریش دردمند آمد

یکی از آنها، که سید القوم و خادم القنقره است،^{۲۵} وجه ها را می ستانند، مبلغی جمع می شود، چرس و بنگ که عراده اش لنگ بود، حاضر می نماید. تریاک و خوراک نیز آماده و مهیا می گردد. یاران مشغول اسباب دخان می گردند؛ به انواع و اقسام مختلفه خورند و کشند. به اصطلاح خودشان لول شوند. قلندران دلریشان، قدح بنگ نوشان، قلبان چرس {۴۵} و وافورکشان، سرهاشان گرم گردیده و دیده هاشان بی شرم. خیالات باطله می کنند؛ یکی به معراج^{۲۶} و «قاب قوسین او ادنی»^{۲۷} می رود دیگری خود را دو بهشت برین، با حوران همقرین، می بیند. یکی به خیالات اشتباه پادشاه، بر تخت سلطنت کامروا، دیگری در اندیشه وزارت و صدارت عظمی و یکی در فکر فلاح و زراعت، خیال باطل و وهم عاطل را ظاهر و هوینا پندارند، مشاهده و عیانش نام نهند. شعر:

از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان^{۲۸}

عمر عزیز گرانمایه و اوقات شریف بلند پایه خود را به این مهملات و مزخرفات و اعمال زشت، در خرابات و کنشت، صرف می کنند. ای فاسق فاجرا دنیا و اساس او چیست که قدری و مرتلتی داشته باشد، چه رسد به خیال عاطل و باطل او که دل را بدو خوش داری و از نبودن او خاطر مشوش؟

* در اصل: «کلام الاهی»

[وصیت لقمان حکیم به پسر خود]

شنیده ام که لقمان حکیم^{۲۹} در وقت مردن پسر را وصیت فرمود که «می دانم بعد از من رفتای نااهل تو را به کارهای قبیحه، که فسق و فجور باشد، راهنمایی خواهند نمود. زینهارا مشو که تو را از سود دنیا و سعادت عقبی محروم دارند. آنکه صاحب ذکاوت و فطانت و به زیور هوش و معرفت آراسته است، به گفتار بیهوده ایشان فریفته نشود که مصاحبت (۴۶) ایشان از مار گزنده تر است. چنانکه گفته اند؛ مثنوی:

ای برادر می گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد
 مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند^{۳۰}

اما چون انفس^{۳۱} بهیسه مایل کارهای زشت و ممنوع است، چنانچه فرموده اند «الانسان حریص علی ما منع»^{۳۲} تو هم جوانی و لازمه جوانی چنین است. خواهشمندم، اگر مایل شدی، اول تماشای مجلس یاران را تما که تا دور آخر چه اقتضای کاری می کنند. اگر قبول کردی آن وقت مختاری و اگر به قماربازی میل نمودی با لیلج^{۳۳} که استاد جمیع قماربازهاست، بازی کن. اگر جنده بازی خواهی نمود، اول صبح ایشان را دریاب که تازه از خواب برخاسته باشند.»

پسر، بعد از پلر، مدتی به عزاداری و حزن و اندوه به سر برد تا زمان بازدید رفقا رسید. هر روز به دیدن یکی از رفقا به اتفاق می رفتند، تا شبی در سرای دوستی محرم و رفیقی همدم سخن از میکساری در میان آمد. از اظهار گذشت، به ابرام و اصرار کشید. پسر ساده، در نوشیدن باده، لاهب و ناچار گشت. نصیحت پلر بزرگوارش را به خاطر آورد، از دوستان خواهش نمود که «چون شماها می دانید که تاکنون این کارهای (۴۷) ناشایسته و قبیح را پیرامون نکشته، امشب شماها مشغول شوید تا آداب و رسوم آن را بیاموزم. بعد از آن اندک اندک شروع نمایم.» رفقا به جهت ترغیب رفیق رضا گردیدند و مشغول شدند. دور اول به خاموشی، دور دوم به سرگوشی، دور سیم و چهارم جگرها سوخته و رویها پرافرخته، هر يك آنچه در باطن داشته بنای اظهار را گذاشته.

باده نی در هر سری شر می کند آنچنان را آنچنان تر می کند^{۳۳}

اما آنان که پرده آوازی داشته، با مغنیان هم آواز گشته، و آنکه قدری رقص می دانست با رقاصان به بشکن بشکن و چرخ زدن و رقاصی کردن شدند، و آنکه یاره گو و جنگجو بود، صدا را مثل صدای خر که «ان انکر الاصوات لصوت الحمیر»^{۳۴} بلند کرده، به دشنام دادن و جفنگ گفتن. یکی دیگر زان میان با او مقابل شده، بعضی میالنجی شدند، جنگ و نزاع بالا گرفت کار به چوب و چماق، قس و اطلاق کشید. پسر چون چنان دید بر روان پدر احسن و آفرین کرد، سر خود را به هر دو دست گرفته، بدر رفت، و به خیال سایر نصایح پدر افتاد. گفت: «خوب است به سراغ شخص کامل در قمار که لیلج باشد بروم.» به جستجو افتاد. (۴۸) شخصی نشان داد که در گلخن حمام منزل دارد. چون رفت دید که تا کمر در خاکستر نشست. پیش رفت، سلام کرد. خواهش بازی نمود. لیلج گفت که «قاپ را پرتاب کن بر هام.» پسر پرتاب نمود. گفت: «پرو دزد آمده است.» چون رفت دید که راست گفته است. برگشت گفت: «تو که در قمار چنین استادی، چرا تخت و برهنه [ای]؟» گفت: «پدرش هم باخت است.»^{۳۵} پسر محیر ماند و بر روان پدر رحمت فرستاد و با خود خیال کرد که از فواحش نیز باید مطلع شد. علی الصباح، بعد از نماز، روانه خانه فواحش گردید. از قضا رفیقی داشت [که] در نزدیکی آنها منزل داشت. به در خانه رفیق رسید. دق الهاب نمود. رفیق در بگشود. بعد از تعارفات رسمی مقصود را پرسید. پسر بیان نمود. رفیق او را بر هام خانه برد و تمام فواحش را به او نشان داد. زمانی بود که تازه از خواب برخاسته، و هنوز پیرایه به خود نیاراسته، با دهانهای گنبدیده و موهای ژولیده، چشمهای قی آلوده، رنگهای زرد شده، با سردرد خمار سگزه بر ابروان زده. چنانکه شاعر گفته است:

آن سرکه دو ساله بر ابروی تند توست

گر انگبین شود ننشیند بر او مگس (۴۹)^{۳۶}

پسر چنان آزرده خاطر شد که رغبت نگاه کردن دو مرتبه را نکرد. از هام به زیر آمده، از خانه بیرون شد. در بین راه، رفیقی درویش مسلک گریبانش را گرفته که «فقیر مولا کجا می روی؟» پسر گفت: «به خانه می روم.» درویش گفت: «امروز باید مرا سرافراز فرماتی و به منزل فقیر تشریف بیاورید.» پسر قبول کرد. به اتفاق یکدیگر روانه شدند، وارد منزل گردیدند. پسر دید دو نفر دیگر در آنجا می باشند. بعد از نشستن، صاحبخانه از جا برخاست. قدری چرس حاضر نمود و در سر قلیان گذاشته، آتش نهاده، دودی گرفته، بعد از آن تعارف به پسر کرده، که «برادر جان! بکش تا سبیری کنی!» پسر گفت: «پده آن دو رفیق دیگر بکشند تا من ملاحظه

* در اصل: «انفاس».

کنم. اگر خوب حرکتی است، بنده هم حاضریم. « رفقا مفت خود دانسته، قلبان را کشیدند و سرفه زیادی کردند. به اصطلاح خودشان لول شدند و سرگرم کار خود گردیدند. پسر دید یکی از آنها دو زانو نشسته، هر دم سلام و تعارف می کند. دیگری را دید که متصل دستش را دراز می کند، مثل اینکه چیزی را جمع کند و در میان زیرجامه اش پنهان کند. یکی دیگر را دید سر را بر زمین گذاشته و کون را هوا نموده، همی می گوید: «کج کن! افتادم، کج کن! افتادم.» پسر از این اطوارهای مختلف متعجب ماند (۵۰) که چرا چنین می کنند. بعد از حالت بهجا آمدن خواهش نمود که «هر يك حالت سير خود را بيان فرمائيد تا من هم سیری در سير شما بکنم.» آنکه سلام می کرد گفت: «فقیر مولا! بعد از کشیدن قلبان دیدم که بر لب نهر آبی نشسته ام، سید و ملا عبور می کنند؛ بنده به ایشان سلام و تعارف می کردم.» دیگری گفت: «بعد از لول شدن دهنم در مجلس بزرگی هستم که قام اعیان و اشراف نشسته اند؛ عیر^{۳۷} بنده سر از پاچه زیر جامه ام در آورده، کلفت و دراز می شود. آنچه جمع می کردم و پنهان می نمودم او بیشتر پرده دری و رسوائی می کرد. این سیر بنده بود.» آنکه می گفت «کج کن! افتادم»، گفت: «همین طوری که مشغول سیر بودم دهنم* ملکی آمد. گفت: میل داری تو را به آسمان بهرم سیاحت کنی؟» گفتم: «منتهای آرزوی من است.» گفت: «بیا تا برویم.» گفتم: «من که نمی توانم پرواز کنم.» گفت: «من تو را می برم.» انگشت خود را کرد در مقعد من، به هوا برد. تا به آسمان رسیدیم، ملک مقرر می به ما رسید. بانگ زد که: «این شخص فاسق فاجر را چرا آوردی؟ الان مستوجب عذاب خواهی شد.» آن ملک که مرا برده بود، ترسیده، فوراً مرا سرازیر کرد. من التماس می کردم که انگشت خود را (۵۱) کج نماید شاید به کون من گیر کند که از آنجا نیفتم.»

پسر محبّر ماند که این چه عیش و خوشی دارد؛ این بی شعورها خود را گرفتار کرده اند و از کار دنیا و آخرت باز مانده اند. نصیحت پدر بزرگوار خود را به خاطر آورد و بر روان وی آفرین فرستاد. بیت:

نطفه پاک بپاید که شود قاهر فیض و رونه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود^{۳۸}
از این طایفه ضاله مکرر دیده و شنیده اند که خود را در مهلکه و خطرهای بزرگ انداخته، از کوه ربلندبها خود را به زیر انداخته، و کارهای بسیار قبیح و

اطوارهای خیلی مضحك دیده شده. چنانچه گفته اند:

حکایت [چرس کش]]

چرس کشی روزی از عطاری چرسی خریده، استعمال نمود و رفت به حمام. مشغول نوره کشیدن^{۳۹} شد. همین که تمام بدن را نوره کشید، به فکر اندر شد که چرس این عطار کیفی نداشت. خیال را درست قوت داد تا از حمام بیرون آمد. به همان حالت برهنه و نوره کشیده، به دکه عطار رسید. گفت: «فقیر مولا! این چرس شما هیچ کیف نداشت. ما را مغفون و خود را ملعون نمودی.» عطار بی اختیار بختدید و فریاد کرد که «ایها الناس! ببینید چرس من کیف دارد یا ندارد!»^{۴۰}

خلاصه؛ چه می گفتم و در چه پرداختم. مطلب از معایب الرجال بود، {۵۲} ایشان را در مجلس چرس گذاشتم. البته تا حال کیف چرس، بی واهمه و ترس، از سرشان بدر رفته.

موسم تریاک شد جیب سکون چاک شد عقل به يك سونهاد حرمت دین مبین
اما این تریاک کشی، که او را به اصطلاح خودشان وافور می نامند، از جمیع معاصی بدتر است، و او را يك حسن است که شهرت را کم می کند. این است که بیشتر زنها مرد تریاک کش را دوست ندارند و يك عیب بزرگش این است که مرعد معین دارد. اگر بموقع نرسد احتمال ضرر، بلکه بیم مرگ، دارد. قدر کشش از دو نخود الی* ماشاالله هرچه بالاتر تصور کنی. بعضیها که مدتی کشیده اند، از خود تریاک کیف نمی برند، شبیره تریاک را می کشند. و آن شبیره را از سوخته تریاک گرفته، در دیگ ریخته، می جوشانند تا قوام بیاید. بعد او را به عوض تریاک به حقه می چسبانند. چراغی روشن کرده و سر را بر بالش می گذارند و می کشند. کیف این شیره از تریاک بیشتر و کثافتش زیادتیر. و این طایفه از جمیع مخلوق پست تر و رذل ترند. از غیرت و حمیت در ایشان اثری نیست. از شغل و عمل ثمری نه. فکری، چرتی، لالاهی، زرد رو، بدخو، بهانه جو. خصایل رذیله در ایشان جمع است. شعر:
جای وافوریان به کنج میال انبر⁺ و سیخ و منقلست و ذغال^(۵۳)

* در اصل: «امیر».

* در اصل: «الا».

* در اصل: «که دیدم».

«دو بدین چنگ و دو بدان چنگال بک به دندان چو شیر غرانا»^{۴۱}

[مجلس چهارم؛ شرح گفتگو و اوضاع عبارتہ و اقوات، اجامره و الواط]

مجلس چهارم اجلاس الواط و اوباش و شرح گفتگوی ایشان. این گروه انبوه را، فرق مختلف و طرق متکلف بر انواع و اقسام است. غیرت و حمیت در ایشان معدوم، شیطنت و سبیت بر ایشان مخدوم. گروهی بی پروا، لاهالی بی معنی، یاوه گو، جنگجو، هرزه بو، عیب گو، چاکش بوکش، کون کش لسان کش، چرتی حسرتی، مشتى وحشى قرتى پنتى،^{۴۲} بیکار بیچار، اراذل «هل هم اضل». بعضی از آنها سرباز و فرآش، گروهی بنا و داش. قلیلی کارگرد از بهر معاش. آنهایی که بیکارند هرزه ر اوباش. چند نفری بک پسری کاسب بینوا را و طالب خوش گذرانی بیجا را، پیدا نموده، با او رفاقت نمایند و به اصطلاح خود میخ زور^{۴۳} او گردند، آنچه آن بینوا پیدا نماید، خرج این جانوران عقرب ر رطیلا کند. منزل خوش گذرانی و مکان جفنگ گوئی در قهوه خانه، روی سکوها، پاهای بالایی پا. شاه و وزیر در نظر نیاورند. عیاذا بالله خدا و رسول را نشانند. از مزخرفات و مهملات به اغراق و دروغ در کمال اشتیاق و فروغ قصه کنند. یکی گوید: «به کس بند حر» به قبر علی، وقتی من حسبند^{۴۴} {۵۴} و پابند خاور سبیلوی جنده بودم، و در خاطرخواهی چنان بودم که در تمام شهرها شهرت و آوازه بلند کرده بودم که همه مشتیان شهر و رفقای همسر شنیده و فهمیده بودند. آنچه پیدا می کردم، از پی دل شیدا، خرج آن لوند پا به هوا می نمودم. آخر آن بی غیرت ما را ول کرد، رفیق عیاس داش علی شد. «دیگری گوید: «برادر! ریشت را در خون و سبیلت را در کون، که من از تو بیشتر خرج کرده ام و صلحه خورده ام و لذتی نبرده ام. مدت شش ماه پسر جعفر تختی را می خواستم و جرأت گفتگو را نداشتم، تا به هزار زحمت و مرارت با هم جور کردیم. مدتی بخور رنگ می کردیم، تا شبی در بغل هم تنگ خوابیدیم. خواستم تا پرده ناموس و تنگ او را بدم و چادرش هوا کنم تا کام دل روا، که ناگاه حسن باقر آقا از خواب بیدار و از کار ما خبردار گشت. بگفتم: شعر:

کنون پخته شد لقمه خام من که گرمش پدر کردی از کام من

از آن شب به بعد، آن بی غیرت نامرد دیگر با ما اختلاطی نکرد. «دیگری از مشتیان روی سخن را بر می گرداند به ایشان که «ای برادران! خیال نکنید که همین شماها در عالم پول خرج کرده اید. و این تصنیف بد را برای شأن خود می خواند:

مشتیانی که تو بینی همه {۵۵} شان يك لا قبا

من قبا دولامی دارم خونمون بهتر ازین^{۴۵}

پرهنم کار خاتون باجی شهر نو است

هیچ کدبانو زده آجیده ای^{۴۶} ریزتر ازین

گیوه ام کار شیراز است و مشهور ملکی

هیچ مشتى ندارد گیوه تخت نازک تر ازین

يك هزا نار پرلیم^{۴۷} بود و يك دوسه پول

هیچ مشتى ندارد ته کیسه محکم تر ازین

دیگری گوید: «ای برادران! این چند روزه دنیا را باید عیش کرد، مگر این

تصنیف را نشنیده اید که درباره مشتیان گفته اند:

شلوار دهیت تو و شال پته دارت،^{*} آید به چه کارت؟ بفروش، بکن خرج قران و

دل دلدار به دست آرا ای مشتى بیچارا برو لبش و⁺ تو بگذارا

آن طاس کلاه غد و زلف دم اردک، پیا نخوری چک! گر خوردی و مردی تو پدر

سگ، بگذار ازین کار و برو لبش و تو بگذارا^{۴۸}

القصه؛ گوشه دیگر جمعی از خوبان حُسن فروشان، دسته دیگر حسرتیان آه

کشان نگاه کنان، به قول مشتری شاعر:

چه در دکه اللواط گذارم فتاد دوش

بدیدم نشسته گرد یکی حلقه کون فروش

بهای لواطه را بهم گرم گفتگو

فکنده ازین سخن به جان خلق را خروش

یکی از نهیب ریش غمبینناک و دل پریش

یکی از فروغ حسن غزل خوان و پاده نوش

یکی گوید {۵۶} اشرفی بود نرخ کون من

یکی گوید کون تو نیرزد به يك فروش

درین گفتگوی گرم که ناگه در آن میان

به آوازه بلند سرود این سخن سروش

* در اصل: «پته دارد.»

+ لبش و = لبش را.

ایا ملحف الرنود^{۳۹} فدای لحاف تو

برهنه است تیغ من کجا شد غلاف تو

باری این گروه از مردان، جفت ایشان، چون خود شان از صبح تا به شام، در کوچه و بازار و مجالسهای حرام گردش می کنند. چنانکه شاعر گفته:

زن که در کوچه ها بتک باشد زن نباشد، چو ماچه سنگ باشد*

الحق درست فرموده؛ و مولوی نیز می فرماید:

ذره ذره کاندرین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهر باست^{۵۰}
و خداوند تبارک و تعالی در قرآن مجید فرموده: «الزانی لاینکح الا زانیة»^{۵۱}

اما طایفه دیگر از نجیبی الواطنند. اکثر مواجب موروثی و وظیفه خوار مفتند

که شغل و کاری ندارند؛ از قبیل قاجار بیکار و مهاجر بیچار و رباخوار پولدار و تاجر مال مردم خوار، که شاگرد در دکان گذاشته و خود با رفقا به الواطی کردن مشغول است؛ یا برادران و پسرهای ناظران که همیشه پولدار، بیچار و بیکارند، در گشت و

گذار، یا در میخانه یا قهوه خانه یا چلوپزخانه یا در حجره حراجی^{۵۲} و یا دالان کاروانسراتی یا دکان تاجری در هر جا جمع شوند. (۵۷) تمام اخبار دولت و اطوار ملت

را نقل کنند و جهل نمایند. فتنه و آشوب روزگار از این مردم بیکار است. از صبح تا سه ساعت از شب رفته، ولگردی، هرزه گوئی، مخارجهای بیمعنی می کنند. اگر

زنهای بیچاره شان از درد دل و با قولنج ایلاوس^{۵۳} بمیرند، دیناری پول ندارند که قند یا نبات بخرند و معالجه نمایند. بی خرج [ی] و بی لباس، در رنج و تعب، لابد و ناچار،

یا این مردان بیچار روزگار می گذرانند تا خداوند عالم برای ایشان فرجی برساند. اگر بخواهم شرح معایب و سخنان و حکایات این طایفه را بیان نمایم، نه زبان را یاری

تقریر و نه خامه را قوه تحریر. مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

و این گروه نیز از جمله مردانند آن لکم.^{۵۴}

[شرح زرداری مردها]

شرح زرداری مردها: آنچه دیده و شنیده شده است. زمانی که مرد زن می برد،

* دراصل: «چه ماچه سنگ باشد»

۳۹ دراصل: «جراحی».

۴۰ دراصل: «کندرین»

اتبان دروغی که پیش از بردن زن برای او فرستاده، چون زن به خانه شوهر می آید، مخبر می شود، چاره ندارد. لابد، مشغول شوهرداری می شود. اما اول از شرایط زن بردن آن است که مهریه زن را بدهند و مردان این زمان، هیچ يك به ادا کردن مهر نپرداخته اند. چنانچه دیده و شنیده اید، گفتار همه مردهاست که مهر زن را که داده و که گرفته؟ پس از اول خیال دادن مهریه را ندارند. این است مردی که صد تومان سرمایه ندارد، پانصد تومان مهریه می کند. و این منتهی (۵۸) نفهمی و تقلب است. اگر چنانچه خداوند عالم فرموده است عمل نمایند: «و اتوا النساء صدقاتهن»^{۵۴}، هرگز میباید زن و شوهر نزاع نخواهد شد. کمتر کنند و بدهند بهتر است تا زیاد کنند و ندهند. اما چنانچه در نگاه داشتن زنها خداوند فرموده است «فامساک بعروف»^{۵۵} و

حال از مردان هزار يك، زن را بفرموده خدا نگاهداری نمی کنند. مثلی است مشهور:

کدام سیاه بخت است که تا چهل روز سفید بختی نداشته باشد. اما زمان سفیدبختی که تمام می شود، هنگام سیاه بختی، بیچاره آن زن همه محسناتش مبدل به عیوبت می شود. چنانچه حکایت کرده اند:

مردی مدت پنج سال به زنی عاشق بود. بعد از زحمات بسیار و مزارت بیشمار، وصال دست داد و او را به زنی گرفت. بعد از مدت چهل روز سفید بختی، روزی از روی بیمیلی نگاه به صورت زن کرد و گفت: «ای بار عزیزا! در چشم مبارک

لکه ای ملاحظه می شود. از چه وقت عارض شده که من تا به حال ندیده بودم؟» زن به فراست دریافت. گفت: «از آن زمانی که میل و محبت شما کم شده است.»

اگر بر دیده مجنون نشینی^{۵۶} به غیر از خوبی لیلی نبینی

مردانی که زنان را بخواهند و عاشق و بیقرار باشند و به میل خود بپرند، آخر این قسم بیمیلی می گردند؛ پس وای بر آن زنانی که فلان خاله و خانم باجی چادر نموده، پیدا نمایند. البته این زن طرف میل مرد و مرد طرف میل زن نخواهد بود.

(۵۹) چنانچه بعضی از مردها می گویند: «تا کی زن خودمان را ببینیم و بخواهیم.» و این شعر شیخ را ورد زبان کرده:

زن تو کن ای خواجه در هر بهار که تقویم پارینه ناید به کار^{۵۷}

اما چنان نیست، ای عاقل که ناقصان را عیب می گیری! درست تصور کن! ببین این کاو خوب است؟ زنی که تو يك سال نگاه بداری، آخر سال طلاق بدهی، او

بی شوهر نخواهد نشست. لابد، شوهر می کند. آنجا هم يك سال نگاه داشته، طلاق می دهد و زن دیگر می برد. پس او زن تو را برده و تو نیز زن او را. دیگر عقد و نکاح لازم نیست. مثل حیوانات و بهائم و یا به طریقه بعضی مذاهب مختلفه، تو

زنت را بده به رفیقت، رفیقت زن خود را بدهد به تو تا «لكلّ جدید لذّة»^{۵۸} برای شماها میسر گردد. این قسم زندگانی نمائید تا زمان مردن. حال از روی انصاف و بصیرت بنگرید که شیخ سعدی علیه الرحمّة [که] یکی از فقها و عقلای مردهاست، این صلاح را برای ایشان دیده. پس ببینید مردهای بی سواد عوام کالانعام چه کارها و چه بلاها به سر زنها می آورند. چنانچه می گویند از کشتن بالاتر صدمه ای نیست. اگر مرد زنی را بکشد، عوض آن زن مرد را نمی کشند. در این صورت خون زنها را هم هدر می دانند. بیچاره زنها نه قوهٔ مقابلهٔ نه اختیار گریز، به زبان حال می گویند:

زودت از پیش می رود با ما
با خداوند آسمان نرود^{۵۹}

مثنوی:

نه هر بازو که در وی قوتی هست (۶۰) به مردی عاجزان را بشکنند دست
ضعیفان را منه بر دل گزندی که درمانی به جور زورمندی^{۶۰}

اما زنان از سادگی و بی کینه ای که دارند، هر چه سختی و جور ببینند، باز يك بار که شوهر مهربانی کند، همه را فراموش نمائند، همچو کودکان. شعر:

چو طفلی مادرش بر وی ستیزد
به سوی دامن مادر گریزد

و این خبر گواه قول است که حضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله فرموده: «اگر يك مرتبه به زنت بگویی تو را دوست می دارم تا زنده است فراموش نمی کنی، اگر چه دروغ گفته باشی.» چنانچه مرد ترك دو زن را حکایت کنند که دو مهرهٔ آبی داشت. هر یکی را به يك زن داده بود و هیچ کدام از مهرهٔ همدیگر خبر نداشتند و در حضور ایشان به زبان ترکی می گفت: «گوی مهره هر کیسده دیر، منیم جانیم آن ده دهر.» یعنی «مهرهٔ آبی پیش هر کدام از شماهاست، جان من هم در آنجاست.» آن دو زن ساده همیشه خوشحال و از شوی راضی بودند.

و همهٔ گفتگوها برای عدالت است. چنانچه خداوند عالم در قرآن می فرماید برای زن بردن مردها که چهار عقدی بپردازند اما به شرط عدالت. اگر نتوانید عدالت کرد پس یکی بهتر است و آیه شریفه این است «الأ تعدلوا فواحدة.»^{۶۱} و در این زمان مردی که عدالت کند اکسیر اعظم است. اگر بعضی از مردان بخواهند عدالت نمایند، مثل صاحب گوی مهره عدالت می کنند و آن مکر است [۶۱] نه عدالت. اگر چه مردان به دلیل آیهٔ قرآن که خداوند فرموده «انّ کید کُن عظیم.»^{۶۲} مکر را تماماً از زنان می دانند، اما به دلیل و برهان معلوم می شود که مکر زنان هم از مردان است؛ اگر مکاری بدانند از ایشان آموخته اند.

مگر جانان نداری این سخن یاد که باشد دزد طبع آدمیزاد
اگر بخواهی مکر مردان را مشاهده کنی، زمانی که دو زن می برند دروغ و مکر را پیشه خود ساخته، خدمت زن تازه که می رسد، می گوید: «زن اول کنیز توست. خدا کند طلاق بگیرد یا ببرد تا من و تو خلاص شویم.» پیش زن کهنه که می آید می گوید: «خانم جان! من غلام توام و آن را به جهت کنیزی شما برده ام. شما اختیار مرا و او را دارید.»
«خدا تویه دهادت زین دو رنگی.»

راست گفته اند که مرد دو زن رویش سیاه است، تا چه رسد به مرد سه چهار زن که پشت و رو ندارد، نه در دنیا نه در عقبی، «خسرالدنیا والآخرة ذلك هو الخسران المبين».^{۶۳} این يك نکته از مکر مردان است و خداوند تبارک و تعالی در قرآن نیز از مکر مردان فرموده: «و ان كان مكرهم لتزول منه الجبال.»^{۶۴+}

اما این کار مردان با کمال و با اعتقاد است. نعوذ بالله از مردان هرزه الواط فاسق نسناس و فاجر خداناشناس، که چه بلا بر سر زنها می آورند. چنانچه دیده و شنیده ایم. شب که به خانه می آیند زن بیچاره شام شب را درست کرده، و خود را زینت داده، اسباب مزه و شراب حاضر ساخته، آقای نامرد، بدتر [۶۲] از سگ زرد، وارد خانه و از همه بهانه. مثل عوام است: «چرا چس تو هاون نکوفتی، بیخ سبیلان نروفتی.» از این قبیل بهانه و ایراد زیاد خواهد گرفت. اگر کسی دیگر را بخواهد یا میل به زنش نداشته باشد، ساعت به ساعت بر کج خلقی و اوقات تلخی خود می افزاید که «چرا مادرت آمد، یا پدرت چنین گفت، یا شام خوب نشد، یا سفره کج است، یا لاله و لامپا ناپاک است، یا کاسه و ظروف چرك است.» و یا گوید «این بزك چیست؟ خود را آسیابان کرده و سرخاب را مثل خون خر مالیده؟» زن بینوا، با هزار اشتیاق و شوق و ذوق خود را زینت داده، چون چنین می شنود از صحبت شوهر مایوس می گردد. اگر زن با صبر و حوصله باشد، هیچ نکوید. به همین گفتگوها شب به آخر می رسد. اگر زن تندخو و اندک بین باشد، يك کلمه جواب بگوید، اگر چه از راه گله باشد، همان دم کتک سختی می زند که استخوانهایش می شکنند.

القصة، «شبی همچو روز قیامت دراز»، بر آن زن بیچاره می گذرد. آن شب را

* در اصل: «خسرالدنیا والآخرة و هر خسران مبين»

+ «و ان كان مكرهم لتزول منه الجبال.» لامپا: lamp.

تا به صبح نخوابیده، صبح زود شوهر از خانه بیرون می رود. البته آن زن دماغ گفتگو را ندارد، که بگوید: «خرجی نداریم»، یا: «فلان چیزمان تمام شده است»، یا: «بچه ها گرسنه و برهنه اند.» شب زن بیچاره چنان گذشت، روزش را چه عرض کنم. با حالت زار، کتک خورده، گرسنه، با آن بچه های {۶۳} نان شناس خدانشناس، باید از خود خرج کند. اگر خود نداشته باشد قرض کند تا شوهر قهر کرده و رفته، کی بیاید. می گویند زن نجیب باید صبر کند. یعنی تا کی؟ مگر زن بنده خدا نیست؟ آنچه خدا برای ایشان حق قرار داده، مردان پنهان می کنند و برعکس فرموده خدا عمل می نمایند. مگر نه اینکه خداوند در قرآن فرموده است «فامساک بعروف اوتسریع باحسان»؟^{۶۵} پس نگاه داشتن به خوبی یا رها کردن به نیکویی. و خدا برای بندگانش صدمه و سختی نخواهد. چنانچه می فرماید: «لا تکلف نفس الا وسعها»^{۶۶} و مردان بیشتر از قره زان توقع دارند. اگر فرضاً زن از خود مالی داشته باشد، یا از میراث یا مراحب دیوانی یا کسب بازویی، همه را می خورند و منت هم ندارند. چنانچه روزی دیدم مردی از کسان خود را که به زنش می گفت: «زن هر چه دارد مال شوهر است.» گفتیم: «مگر شما دین یهود دارید؟» گفت: «خیر دین ما هم چنین است.» گفتیم: «اینکه شما می فرمائید، دین یهود است. و آن چنان است اگر زن یهودیه شوهر کند، و دارای صد هزار تومان باشد، تمام از شوهرش می شود و آن زن غیر از مهریه حق دیگر ندارد.» اما دین اسلام چنانچه خدا در قرآن فرموده است: «و للنساء نصیب مما اکتسبن»^{۶۷} و برای زنان است بهره ای از آنچه کسب کرده اند. و این {۶۴} حکم خدای رحمان دستگیری روز پیری و درماندگی زنان است. به دلیل اینکه زن تا جوان است همه کس طالب و نگهدار وی اند. اما زمان درماندگی پیری هیچ کس او را دارایی نمی کند. اولاد و شوهر و وابستگان همه دست برمی دارند. شوهر زن دیگر می برد. پسر هر چه دارد خرج خود و زنش می کند. دختر سرگرم شوهرداری و بچه گذاری می باشد. آن بینوا از هیچ يك از آنها منفعت و راحتی نمی بیند. اگر مالی از خود داشته باشد، آن چند صباح پیری به او چندان بد نخواهد گذشت. اما اگر اندوخته ای نداشته باشد، در فقر و فلاکت افتد. چنانچه گفته اند:

میادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی

در واقع مرگ همچو رفتی راحت و فرج است، علی الخصوص در این زمان که زنان از ظلم و ستم شوهران زود شکسته و پیر می شوند.

اما ظلم و ستم مردان انواع و اقسام است. گروهی هزگی، فسق و فجور نمایند. بعضی ظالم و بی پروا، که اگر زن از روی نفهمی يك حرف بیمعنی بزند، چنان می

زند که ببرد. اشخاصی بهانه گیرند. هر قسم زن رفتار کند، عیب می گیرند. جمعی دیگر متکبران و امسیرانه حرکت نمایند. هرگز به روی زن خنده نمی کنند. بازی و ملاعبت را عیب می دانند. چون خری را خری رود بر پشت. {۶۵} یا اینکه: عزم وصالش چون کنی مشت است و مغز اندر دهن.

اما چنان نیست. مگر نه اینکه خداوند در قرآن فرموده است: «و عاشروهن بالمعروف»^{۶۸} معاشرت کنید با زنان به خوبی. نه اینکه با کمال درستی و سختی. خداوند تبارک و تعالی مردان و زنان را عاشق و معشوق خلق کرده، نه ظالم و مظلوم. آنکه عالم مست گفتش آمدی کلمینی یا حمیرا می زدی^{۶۹}

در مقامی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با زن خود این قسم رفتار و گفتار فرمایند، پس دیگران چرا چنین رفتار می کنند؟

الحمدلله سلطان عصر نیز فرموده پیغمبر را به عمل می آورند و از قدیم هم مثلی مشهور بوده که می گفتند: «الناس علی سلوک ملوکهم»^{۷۰} چنانچه مولوی نیز گفته:

آن رسول حق قلاووز سلوک گفت الناس علی دین الملوك^{۷۱}

و این از روی قانون تمدن و حکمت و برهان به تجربه رسیده و امری صحیح است. زیرا که پادشاه قلب عالم و قهله بنی آدم است، مرتبی دور و مرسم هر طور. پس رعایا ناگزیر از تمکین دولت می باشند، وگرنه از هم می پاشند، قانون تمدن گسسته و شیشه زندگی شکسته، هیچکس دارای چیزی نشود، و اقدام به امری نتواند. اجتماع بدل به تفریق و ارتفاع مبدل به تفریق {۶۶} گردد. پس لایه و ناچار، به حکم اضطرار، باید اعمال و افعال سلاطین را تمکین نموده، پیروی ایشان نمایند تا روز به روز ترقی کنند و کم کم خرد را به آن آستان ملک پاسبان رسانند. در این عهد کیوان مهتد که از جهانبانی خدیو جهان و سکندر دوران قطعه ایران رشک جنان گردیده، شهنشاه ایران پناه، عادل عاقل باذل ناصرالدین شاه قاجار خلدالله ملکه، که سرآمد سلاطین عصر است، و در میان ایشان مانند پدر از گفتار و رفتار و کردار از تمام عالم مقدم است، مرحمت و التفات می فرمایند و از هر طبقه زن می ستانند که تمام طبقات از التفات او محروم نباشند. اگرچه ذات اقدس پادشاهی پری از زن و فرزند است، به دلیل «الملک عقیم»^{۷۲} و ما مردم، تمام کنیز و غلام پادشاهیم، قابل زناشویی و همسری با شاه را

* در اصل: «الملک و عقیم».

* در اصل: «قلت».

نداریم، ولی از شدت مرحمت به ادنی رعیت چنان رفتار می فرمایند که آن بینوا در زمان قلیلی سر به اوج گردون می ساید. تمام اقوام آن زن معتبر و محترم و دارای همه چیز درعالم می شوند. بر همه کس «کالشمس» فی وسط السماء» واضح و هویداست. در مقامی که پادشاه، [که] قبله عالم است [۶۷] و رب النوع بنی آدم، با کنیزان خود این قسم گفتار و رفتار بفرمایند، دیگر سزاست که رعیت با یک زن اینهمه بدرفتاری نمایند؟ پس کجا شد «الناس علی سلوک ملوکهم»^{۷۴} اگر پادشاه با اینهمه زن اینهمه خوش سلوکی که می فرمایند مردم بدانند و سرمشق و دستور العمل خود قرار دهند، دیگر تمام ایران بهشت عیان و خلد جنان گردد. دیگر یک زن از دست شوی خود شکوه ندارد و به مرافعه و عرض و داد و به کتاب گفتن نپردازد و جواب تادیب النسران ننویسد و معایب الرجال نکوید.

منسوخ شد مروّت [و] معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا^{۷۳}

[حکایت و سرگذشت بی بی خانم]

حکایت و سرگذشت این کمینه که در آغاز کتاب وعده نموده بودم: در ایام جوانی و زمان شادکامی یکی از مهاجره قریباغی به این استرآبادی عاشق و بیقرار گردید. شعر:

اندوین دل چونکه مهر دوست جست و ندرآن دل دوستی می دان که هست
لهذا این بنده نیز به مضمون «ان المحبة للانسان مرتجل»^{۷۴} گرفتار و بیقرار او شدم. موسی من موسی وار، تجلی طورش بردلم آتش زد و ید بیضای^{۷۵} رویش بر دیده ام روشنائی افزود.^{۷۶} چنان شدم که آنی بی خیال رویش دیده بر هم نزده و او نیز [۶۸] خیالی جز دیدن روی من تصور نکرده.

عشق ازینها بیشتر کرد و کند خرقه را زنار کردست و کند^{۷۷}
اما برخلاف او و من، از کسان ما راضی نبودند مگر مادر مهربان من که از شدت محبت فرزند دلیند راضی به این امر بود. برادر مادر، که خالوی اکبر و از جمله علما و فضلالی مشهور آفاق بود، به حکم شریعت غرا و طریقت بیضاء، کل علی^{۷۸}

^{۷۴} در اصل: «الناس و علی سلوک ملوکهم».

^{۷۵} در اصل: «کشمس».

^{۷۶} در اصل: «کل و علی».

حسبه ممانعت می فرمود. چهار سال در طی این گفتگوها بودیم. اگر بخواهم شرح فراق را بگویم این جزوه گنجایش آن را ندارد.

فراق را دلی از سنگ سخت تر باید مرا دلی است که با وصل بر نمی آید^{۷۸}
از آنجا که سرگذشت این سر پرشور زیاد است، بهتر مختصر است.

القصة، مادر که راضی بود. به زحمت زیاد و مرارت بلا تعداد، خالو را راضی و قاضی نمودیم، به چهار صلوات نقد و چهار صد تومان نسیه به شرط «عندالقدرة و الاستطاعة»^{۷۹} عقد مواصلت بسته و نقد مفارقت گسسته، همان شب زفاف اتفاق افتاد. چون رسم مادرم بود که دخترانش را مفت شوهر می داد، یعنی نمی فروخت. چنانچه خواهر دیگرم را به همین دستورالعمل شوهر داد و چند سال کفیل خرج داماد بود. باری ما هر دو به هم پیوستیم و وشته مؤاخات دیگران [۶۹] گسستیم. شعر:

سرمست در آمد از درم دوست لب خنده زنان چو غنچه در پوست
چون دیدمش آن رخ نگارین در خود به غلط شدم که این اوست

القصة، به جز مو و روی او در نظرم ظاهر و هویدا نبود. او نیز مانند بنده چنان گرفتار و بیقرار بود که به غیر از من کسی را نمی دید و نمی شناخت. شعر:

خرد مومین قدم وین راه تفته خدا می داند و آن کس که رفته

اما در اوایل هر چند مصادمات و هر قدر ناملايمات رخ می نمود طرفین را پروا نبود، تا به حد خاکمی بیاج^{۸۰} رسید. چراغ شوق و ذوق خاموش، بیرون آمدن عقرب و وطیلا هویدا. زمان آهستنی پدید و ایام زائیدن و نالیدن رسید. مختصر از مطوک، کمینه ضعیفه شد صاحب بنات و بنین. همه روزه گرفتار ناله و حنین. آنی و زمانی فرصت به خود پیوستن نداشتم و هر روز و شب با محنت و سوز به خود می پیچیدم، از شاخ ناامیدی میوه ناکامی می چیدم. گاهی دو فکر داهه و خدمتکار، گاهی در خیال خرج خانه، شام و ناهار. نمی دانم چه بگویم. در حیرتم چه بنویسم که نباشد منافی غیرتم.

میان آب و آتش مانده حیران خیالش گشته دو دیده مصور

ز شب يك نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه ز شب چون پور آرز [۷۰]^{۸۱}

القصة: مدت نه سال گرفتار این صدمات بودم و شش کودک، که چهار پسر و دو دختر، آوردم. چون خود شیر نداشتم، لایه به دایه می دادم. اما قوه و استطاعت نداشتم، به سختی و صلحه می گذراندم. خدمه ای که بماند و خدمت کند می خواستم. آخر از روی دردمندی دو فکر دختر بگری فتادم که در عوض خود به چنگ شوی افکنم. ولی این خیال را محال می پنداشتم و موهومات می انگاشتم. اما به هیچ وجه

خیال را مجال گریز و واهمه را آمال پرهیز نبود. تا این خیال رخ نمود که اگر فرضاً زنی هم برای شویم بجوییم چه شود؟ خانه و خانگی همه از من؛ او جیره خوار و خلمه است. خودم از همه جهت آسوده شوم و دل شوی را هم به دست آورم و از خود راضی گردانم. اما منصب شوی از سلطانی به سرهنگی رسید؛ ^{۸۲} موسم دلتنگی رسید. مؤلفها:

دسته گلزار محبت همه پرخار شد این تن بیچاره من بین که گرفتار شد
تا زمانی که کارد به استخوان رسید. به درگاه خدا نالیدم که ناگاه درب خانه باز شد. پیرزنی دراز فراز آمد. سلامی کرد و جوابی شنید. گفت: «چندی قبل سفارش خدمتکار فرموده بودید. یک بسوه بی طفل که بهتر از میوه بی نفل است آورده ام.» گفتیم: {۷۱} «آفرین و احسن بر تو باد! ممنون توام.» و انعامی به قدر مقدور به او دادم. از حالات خدمه سؤال کردم. گفت: «اصلاً رشتی می باشد و فقط تا دهاتی و دشتی. چهار ماه است خانگی او را از رشت آورده، و حال با خانمش نساخته، بیرون آمده.» دلیل پرسیدم. گفت: «ندار و فقیرند؛ روز و شب گرسنه و برهنه، در صدمه و آزار بود. در این سختی زمستان، بی بالاپوش بود.» گفتیم: «پس این چند ماه بی بالاپوش چه می کرد؟» گفت: «پهلوی پسر خانمش می خوابید.» پرسیدم: «مگر صیغه پسر خانم بودی؟» گفت: «خیر؛ می خوراست صیغه کند. من راضی نشدم.» گفتیم: «پسر خانم چند ساله است؟» گفت: «بسیست ساله.» گفتیم: «چند شوهر کرده ای؟» گفت: «دو شوهر و دو بچه آورده ام.»

القصة: رشتیه ماند، مشغول خدمت شد و از هیچ مردی از آشنا و غریب پرده نمی کرد. از اسمش پرسیدم. گفت: «حاجیه نساء.» اما شب و روز متفکر و حیران بود؛ مثل شخصی که خائن باشد خائف بود. از او پرسیدم: «چرا چنینی؟» گفت: «از خانگی که مرا از رشت آورده می ترسم که بدانند من در اینجا می باشم. آن وقت کسی چاره او را نمی تواند بکند؛ مرا خواهد برد چرا که خیلی زن بیحیا و دهن دریده است.» گفتیم: «من اسم تو را عوض می کنم که نشنود و نفهمد.» راضی شده، {۷۲} اسمش را «بانو» گذاشتم. بعد از مدتی خانم قدیم خانه جدید را پیدا کرد، مانند بلای ناگهان از در درآمد، به آن رشتیه درآویخت. من و شوی آنها را جدا کرده، مصلح الطرفین شدیم. گفتیم: «جنگ و نزاع چرا؟ گفتگو کنید تا ما بدانیم.» خانمش گفت: «این صیغه پسر من است. چهار تومان کرایه اش را داده ام، تا از رشت آوردم.» ضعیفه منکر شد و روی ترش نموده، با قبیح تر وجهی جواب داد که «نه من تو را می شناسم و نه با تو حسابی دارم؛ تا کتک نخورده ای برو.» و آنچه از خاک و آب به عمل می

آید به خانم قدیم حواله و نواله کرد. من پیش خود گفتم: «قسمت خانم تازه باتنی است؛ تا کی به قسمت خود برسم.» خانم قدیم متحیر ماند و گفت: «این زن پسر من است.» گفتیم: «ثابت کن و راضی باش نما، آن وقت بهر. چون غریب است و به من پناه آورده، انصاف نیست که من او را به زور از خانه بیرونش [کنم].» آن وقت خانم قدیمش گفت: «باشد تا این بیحیا به تو بدتر از من رفتار کند و تلافی خوبیهای شما را نماید.» این به گفت و از خانه بیرون رفت. بانو خاطر جمع به خدمت کردن مشغول شد. خوش خدمت و زرتنگ، با برادر و بدکردار بود. اما من کمال محبت و مهربانی را در حق او می نمودم و هیچ چیز از او مضایقه نمی کردم، از قبیل لباس و چادر و زینت و پول. این سه ماهه بیش از آنچه {۷۳} قرار گذاشته بودم دادم. گاه گاهی صیغه آقا شدن را به طور گوشه و کنایه می گفتم. تا روزی به حرمخانه اقدس شهریار می رفتم، چون نسبتی با مخدرات حرم جلالت داشتم و همیشه شرفیاب حضورشان می شدم. آن روز نیز به طریق معمول شوی را با خدمه در خانه گذاشته، رفتم. چون زمان عید نوروز و سیزدهم ماه مبارک رمضان بود، ^{۸۳} چهار پنج شب ماندم. چون به خانه آمدم بنای روزه خروانی که همه ساله داشتم گذاشتم. پول دادم به نوکر به جهت خریدن اسباب و ملزومات؛ تدارک دیده شود تا آبرویم ریخته نشود. دیگر از باطن امر خبر نداشتم که یارم مار شده و روزه بدتر از شب تار. شوی عزیزم گرفتار آن خیره بی تمیز، و بدو دل باخته و اسبابی ساخته، من هم از هیچ چیز و هیچ جا خبری ندارم تا در سر یک چیز جزئی بهانه جویی نموده، چون طرفین هم روزه بودیم جنگ سختی اتفاق افتاد. در میان جنگ و نزاع مرا جواب فرمود که «هر چه داری بردار و برو، وگرنه شکمت را پاره می کنم.» چون چنین دیده و شنیدم از ترس جان برخاستم، مشغول به جمع کردن اسباب شدم. در همین جمع کردن اسباب بانو برایم صحبت کرد. گفت: «شما که اندرون بودید، آدم از رشت آمده بود. می خواستم همراه او بروم {۷۴} به رشت. آقا چادرم را گرفته، پنهان کرد، نگذاشت بروم.» بنده باز ملتفت نشدم که مقصود چه بوده و پیش خود خیال نمی کنم اگر آقا خیالی نداشت مرا هم نمی گذاشت بروم. باری؛ چون از آقای خودم کمال رضامندی را و نهایت خاطر جمعی داشتم و از خود هم مغرور و به مخیله خود خیال نمی کردم که برای یک کلفت کچل متعفن با من این قسم رفتار کند. دیگر ندانستم؛ شعر:

کیمیای ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه بافته گنج ^{۸۴}
القصة: با چشم گریان و دل بریان اسبابها را جمع نموده و می گفتم که بلا بر این اسبابها بخورد و این شعر را می خواندم:

نه صد گوسفندم که سیصد هزار نیرزد به نادیدن روی یار^{۸۵}

بعد از جمع نمودن اسباب دیدم يك دست از لباسم نیست. گفتم: «بانوا لباس چه شده؟ در این چند روزه به جز تو کسی دیگر در خانه نبوده. دایه که به خانه خود رفته، تو تنها بودی. بگو بدانم لباس مرا چه کرده ای؟» بنا کرد به قسم خوردن. شوی نیز گفت: «او دزد نیست.» من دیگر نتوانستم حرفی بزنم چرا که فایده نداشت. باری؛ بار بسته، آن روز را تا فردا در آن خانه ماندم، متحیر و سرگردان. هر کس از خویشان آمد و نصیحت کرد مفید نیفتاد. گفت: «الته برود.» بنده لاهد اسبابها را به دوش حملان گذاشته، به خانه خالو رفته و نشستم. بعد از چهار روز شوی به دیدن بنده آمد. امپراطور منش [۷۵] نشسته، احوال ناپرسیده، برفت. حیرت برحیرتم افزود، زیرا که در این چند سال میانه من را جنگ و نزاع نشده بود. اگر هم گفتگویی روی می داد، يك ساعت بیش نبود و همیشه بر همگان فخریه و مباحثات می نمودم، و بر همه واضح و هویدا بود، که شوی من سرآمد مردهاست، به جهت اینکه هرگز پیرامون هیچ معصیت و کارهای ناشایسته و بیقاعده نگشته.

الحاصل؛ بعد از پنج روز دیگر باز تشریف فرما شدند. بعد از تأمل و تفکر بسیار فرمودند: «تکلیف ما چیست؟» گفتم: «بنده زن شمایم و بدون اجازه نیامده ام. هر چه بفرمائید چنان می کنم.» باز برخاسته، برفت. دل در برم طپیدن گرفت که چرا چنین کرد. باز خیال کردم که انسان همیشه به يك حال نیست. بعد از چند روز دیگر آمد، سلام کرد و نشست. بنده پیش خود خیال کردم که البته این دفعه سر صلح دارد. دیدم در حین صحبت برآشفت. ای خوشا آشفتن او! باز فرمود: «تکلیف چیست؟» گفتم: «صلاح ما همه آن است که تو راست صلاح.» گفت: «طلاق می خواهی؟» گفتم: «خیر.» گفت: «من زن هفتاد ساله که جای مادر [م] باشد نمی خواهم.» اما تاریخ سال کمینه در نزد خودشان بود که سی و شش سال از عمر نحسم گذشته^{۸۶} و چهار سال از ایشان بزرگ تر بودم. آنچه او به درستی سخن می گفت [۷۶] بنده به نرمی جواب می دادم. زیرا که خانه خود نبود و از این گفتگوهای او نیز مأیوس شده بودم. می ترسیدم که مبدا طلاقم دهد. با فراق او و بچه ها نمی توانستم زندگی غمناک و مهریه را قبل از اینها بخشیده و مصالحه نموده بودم. به این سبب طلاق دادن آسان بود و این مطلب را نیز دانسته که تا جان در بدن دارم انشاءالله

* در اصل: «محمل».

دست از او نخواهم برداشت. دوباره آغاز سخن نمود با زبانی چون سوهان و روی چون نیران. گفت: «من زنی می خواهم که يك پیراهن نداشته باشد و بگرید آقا من پیراهن می خواهم.» چون هرگز از او خواهشی بیقاعده ننموده بودم؛ حتی يك دینار پول یا يك پیراهن. حیرتم زیاد شد و گفتم: «حق با شماست. اگر من زنی بودم که از شما خواهش بیجا می کردم و تو را مقروض می نمودم حال چنین نمی فرمودید. می دانم این گفتگوها برای چیست. بانو را خواسته ای و از من سیر گشته ای.» گفت: «بلی چنین است.» این بگفت و با تغیر زیاد برخاست و برفت. بعد از رفتن او به کسان خود گفتم:

«بفروم بر آن حال معلوم شد چو دارد کآهن بر او موم شد^{۸۷}

البتة بدون شك و شبهه بانو را صیغه کرده و حال نمی داند که چه کند. لاهداً این ایرادها را می گیرد.»

اما شوی بعد از رفتن پشیمان شد. چون می دانست «که شُعت بود بخیه بر روی کار».^{۸۸} بعد از دو روز دیگر آمدند و طرز گفتار [۷۷] و رفتار را تغیر داده و زبان چرب و نرم پیش آورده، من نیز موافقت و مرافقت نموده، صلح اتفاق افتاد. به سر خانه و زندگی خود رفتم. دیدم ضعیفه رشتیه صاحب خانه و شوهر گشته، اطفال کوچک من به زیر دستش مانند جوجه های پر و بال ریخته، پر می زدند. از آنجا که از شوی خاطر جمع نبودم، حرف نزد و در کمال ملایمت و نرمی رفتار می کردم. اما رشتیه از خدمت خانه به تنگ آمده، خواهش نمود که «صیغه مرا پس بخوانید.» آقا هم مدتش را بخشید. چند روزی ماند تا فرصتی نموده، قدری اسباب برداشته، به در رفت. بعد از تفحص و تجسس زیاد معلوم شد که در خانه خانم قدیمش رفته و آنچه برده در این مدت خرج نموده. آقا خواست به اداره نظمیته بفرستد، تا آنچه برده است بگیرند و تنبیهش نمایند، که اسباب عبرت جمیع خدمه باشد. بنده راضی نشدم و از تقصیرش گذشتم، و آنچه برده بود به خودش بخشیدم چرا که ظاهراً چیزی نداشت. باری من و شوی مهربانی را از سر گرفتیم، چنانچه گفته اند:

دو دوست قدر شناسند حق صحبت را که مدتی بپریدند و باز پیوستند^{۸۹}

روزی از سر شوخی و خوش صحبتی گله می کردم که «ای یار جفاکارا در عمل صیغه نمودن [۷۸] بانو از من چه تقصیر و ابا و امتناعی دیده بودید که مرا باید بیرون کنی و او را صیغه نمایی؟ من که اصرارم بیشتر از خود شما بود در صیغه نمودن او.» گفت: «آخر پدر سوخته راضی نمی شد در بودن شما.» قاه قاه خندیده و گفتم: «شنیده بودم عذر بدتر از گناه را، لیکن ندیده بودم. حال دیدم و چه قدر

شبهه⁺ است این حکایت به حکایت آن آقا و غلامش.^{۹۰}

حکایت [غلام و آقا]

شخصی غلامی داشت. روزی آقا از جلو و غلام از عقب به پشت بام می رفتند. در حین رفتن غلام انگشتی به آقا رساند. آقا متغیر گشته، گفت: «ای غلام پدرسوخته! چرا چنین کردی؟» غلام از ترس و واهمه، خواست عذری بیاورد. عرض کرد: «ببخشید، نفهمیدم و اشتباه کردم. به خیالم رسید که بی بی است.» و این عذر در اینجا خیلی مناسبیت داشت، چون اسم کمینه نیز بی بی است. اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزاده شوی ورنه سخن بسیار است. قد تم الكتاب بعون الملك الوهاب والسلام^{۹۱}

پیوست

این قصیده در نسخه بی بی خانم استرآبادی نیست. در اینجا متن نسخه تفرشی، صص ۹۱۲، را آورده ام، بنا به این ملاحظه که شاید يك برگ از نسخه بی بی خانم استرآبادی مفقود شده باشد.

قصیده در مدح حضرت مستطاب اجل اکرم افخم صدراعظم^۱

شد وقت آن کاندر زبان	طبعم روان سازد بیان
چون بلبلان کز گل فغان	فصل بهاران در جهان
گه در نهان گه در عیان ^(۹)	
آمد بهار و رفت دی	این عشرت جمشید کی
ساقی بیار آن جام می	مطرب بزن بر چنگ و نی
تا شاد گردم زین غمان	
دی دلبرم آمد ز در	با روی خوبی چون قمر
گفتم بفرما تاج سر	بنشین برم بکشا کمر
کز وصل تو گردم جوان	
گفتا جواهم زین سپس	عیشی نبیند هیچکس
در تار مانده چون مکس	یا مرغکی اندر قفس
از جورهای این زمان	
در مردمان گم شد کرم	نه جود ماند و نه درم
دلها ز غم گشته دژم	بر خلق می بینم ستم
هم از کهان هم از مهان	
گفتم مخور غم بیش از این	از جور و جبر آن و این ^(۱۰)
کالحمد هست اندر زمین	صدر جهاندار مهین
راحت رساند بر کسان	
او هست امین سلطنت	از او توأم مملکت
ایران ز نظمش امنیت	گویند خلقش تهنیت
هم پیر و هم خُرد و کلان	
علمش بسی افزون بود	طبعش بسی موزون بود
حزمش درو مکتون بود	عزمش همی میمون بود

⁺ دراصل: «تشبیه».

^{*} دراصل: «که عنبر».

بر هر چه هست حکمش روان

بحر سخا شد دست ار
سیم و زر آمد پست او
در و گهر بخشد چو کان

صدر جهان داراست او
در عقل بی همتاست او
بدر جهان آراست او
در هر فنی داناست او (۱۱)

گویند مدحش بخردان

گر من مدیحه آرمت
گر عقل اکمل دانمت
ور من بدیهه گویمت
ور جاه آصف خوانمت

برتر ازینی و از آن

در خور تو را باشد دعا
تا دایمت باشد بقا
بهرتر هم از مدح و ثنا
نامت همی ماند به جا

نام نکو بهتر همان

آن به عجبیه سال و ماه
تا حاجتش سازی روا
آرد به درگاهت پناه
زیرا که هستی دادخواه
گویم دعایت را به جان (۱۲)

پی نوشتها

دبیاچه

۱- «که از اضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را»: اشاره به روایت آفرینش حوا از پهلوی چپ آدم بنا به تفاسیر اسلامی است. آفرینش انسان، قریب به سی مورد مختلف در قرآن روایت شده، ولی در هیچ يك داستان آفرینش حوا از پهلوی چپ آدم موجود نیست. بنا به پژوهشهای رفعت حسن، زن فقیه پاکستانی، روایت خلقت که در بسیاری از تفاسیر و احادیث می یابیم، از اسطوره های دین یهود و مسیحیت در اثر تیادلات بین مسلمانان و پیروان این ادیان اخذ شده است. به مثال، روایت آفرینش در تفسیر طبری چنین است:

«پس چون آدم را بیافرید و او را ببهشت فرستاد و گفت این بهشت ترا دادم، و او را ببهشت اندر بداشت. پس خدای تعالی خواست که از آدم نیز خلقتی بیافریند همچون آدم. پس چون آدم بخت و خواب بر وی غلبه کرد - و اندر بهشت خواب نباشد و لکن چنان بود آدم چون میان خفته و بیدار - خدای عز و جل مر حوا را از پهلوی چپ آدم بیافرید.» (محمد بن جریر طبری، [ترجمه] تفسیر طبری، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی [تهران: انتشارات توس، ۱۳۵۶]، ج ۱، ص ۵۰).

جهت بحث رفعت حسن بنگرید به:

Riffat Hassan, "The Issue of Woman-Man Equality in the Islamic Tradition," in *Women's and Men's Liberation: Testimonies of Spirit* edited by Leonard Grob, Riffat Hassan, and Halm Gordon (New York: Greenwood Press, 1991).

بازپرداخته زن ستیزانه تفاسیر و احادیثی از این دست، از جامعه ادیبان فارسی زبان، بخشی از فرهنگ ایرانی شده است. به مثال:

«زن از پهلوی چپ گویند برخاست مجوی از جانب چپ جانب راست»

(جمال الدین ابر محمد نظامی گنجوی، خمسه [تهران: چاپخانه محمود فردین، ۱۳۳۶]، «خسرو و شیرین»، ص ۱۳۰). و یا:

«زن از پهلوی چپ شد آفریده کس از چپ راستی هرگز ندیده»

• در اصل: چکان.

۱. نورالدین عبدالرحمن جامی، ۱۰ مثنوی هفت اورنگ، به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس گیلانی [تهران: سعدی، ۱۳۳۷]، ص ۶۸۶.

۲. «آغاز سال یکهزار و سیصد و دوازده هجری قمری»: برابر با ژوئیه ۱۸۹۴ میلادی است.

۳. «ظَلَّ اللهُ»: ظَلَّ اللهُ فِي الْأَرْضِ - سایه خدا بر زمین، از القاب خلفای اسلامی (از عباسیان به بعد)، سلاطین و پادشاهان است، که بر حدیث نبوی استوار دانسته اند: «وَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: السُّلْطَانُ الْعَادِلُ ظِلُّ اللَّهِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ. يَعْنِي پادشاه عادل سایه لطف حق است در زمین که پناه می گیرد به وی هر ستم رسیده ای.» (کمال الدین حسین کاشفی بیهقی سبزواری، الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة، به تصحیح و تعلیق سید جلال الدین محدث [تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ش]، ص ۲۳۵. در پانوشت همین صفحه روایت دیگری از این حدیث به نقل از جامع صغیر سیوطی چنین آمده است: «السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ يَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مَظْلُومٍ.» مفهوم «ظَلَّ اللهُ» با مفهوم «فَرَّأَبْدَى»، که شالوده نگره سیاسی حکومت در زمان ساسانیان بود، شاید مربوط باشد. این بازپردازی مفهوم در آثار ابن مقفع (سال قتل ۱۳۹ هـ/ق/۷۵۷م)، که بسیاری از نوشته های پهلوی را به عربی ترجمه کرد، به ویژه الادب الصغیر و الادب الکبیر، دیده می شود. جهت بحث مفصل آن بنگرید به:

Lambton, A.K.S., *Theory and Practice in Medieval Persian Government* (London: Variorum Reprints, 1980).

فرهنگ آندراج در باره «ظَلَّ اللهُ» می نویسد:

«به اصطلاح پادشاه را گویند، چه سایه هر شین صاحب اوست و حکایت می کند از ذات آن شخص. پادشاه نیز همین حال را دارد به ذات الهی که انتظام مملکت به ذات اوست، چنانکه انتظام وجود ممکنات به وجود باری تعالی است.» (محمد پادشاه، فرهنگ آندراج [لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۸۹۳م]، ج ۲، ص ۷۰۴).

همچنین بنگرید به: حسن الباشا، الانقلاب الاسلامیه فی التاريخ و الوثائق والآثار (قاهره: مکتبة النهضة المصریة، ۱۹۵۷م)، صص ۳۸۴، ۳۸۵.

۴. «دارالخلافه طهران»: دار الخلافه - مکان خلافت، مقر حکومت، پایتخت. تهران را آقا محمد قاجار به پایتختی برگزید:

«روز یکشنبه یازدهم شهر جمادی الاولی هزار و دوست هجری که روز نوروز بود حضرت آقا محمد شاه قاجار در تهران جلوس نموده، سکه زدند و خطبه خواندند. قاسم خان دولو با صد نفر تفتکچی به کوتوالی قلعه تهران مأمور شد و از آن وقت این شهر را دار الخلافه خواندند و پایتخت سلسله ابد پیوند قاجار گردید.» (محمد حسن خان اعتماد السلطنه، مرآة البلدان، با تصحیحات و حواشی و فهارس به کوشش دکتر عبید الحسین نوائی و میرهاشم محدث [تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷]، ج ۱، ص ۸۴۸).

از سال ۱۲۸۴ق (۱۸۶۷م) تهران را «دار الخلافه ناصری» نیز می خواندند. بنگرید به: اعتماد السلطنه، مرآة البلدان، ج ۲، ص ۱۵۶۶.

۵. «ناصرالدین شاه قاجار»: چهارمین شاه قاجار، در سال ۱۲۶۴ق (۱۸۴۸م) به سلطنت رسید و در سال ۱۳۱۳ق (۱۸۹۶م) کشته شد.

۶. «خداالله ملکه»: خداوند پادشاهی او را جارید دارد.

۷. «أبأ عن جدّ»: پدر بر پدر، پشت بر پشت. مجازاً به معنای موروثی نیز هست.

۸. «المأمور معذور»: بر آنکه بر او امر شده است عذر و حرجی نیست. گناه از مأمور نیست.

۹. «تاریخ دولت علیه قاجاریه»: در سالهای پیش از نگارش معایب الرجال برخی از کتابهای تاریخ قاجاریه به چاپ رسیده بود که ممکن است مرجع بی بی خانم بوده باشد. از جمله: مرآة البلدان، تاریخ روضة الصفای ناصری، تاریخ منتظم ناصری، نسخ التواریخ سلاطین قاجاریه، المآثر والآثار، تاریخ نو، مآثر سلطانیه، تاریخ قاجار. مشخصات کامل این کتابها را در «کتابنامه» می یابید. مشخصات خویاوندان بی بی خانم استرآبادی را از همین منابع استخراج کرده ام.

۱۰. «وَأَبَدَ اللهُ دَوْلَتَهُمْ»: خداوند دولت آنها را همیشگی دارد.

۱۱. «محمد باقرخان سر کرده سواره استرآبادی»: شاید همان محمد باقر خانی باشد که در *مرآة البلدان* از او در فصل «وقایع سال بیست و دوم . . . مطابق سنة هزار و دوست و هشتاد و پنج هجری لوی نیل ترکی» نام برده شده است: «اردوی گرگان: به سرداری اعتضاد الدوله افواج ابواب جمعی حبیب الله خان با افواج ابواب جمعی عباسقلی خان و افواج ابواب جمعی محمد علی خان بیگلربیگی و فوج ابواب جمعی میرزا کریم خان و فوج ابواب جمعی محمد باقرخان.» (اعتماد السلطنه، *مرآة البلدان*، ج ۲، ص ۱۵۹).

۱۲. «جنگهای ترکمانیه»: قاجاریه خود از ترکمانان بودند و در قوام دولت خویش به قید اطاعت در آوردن دیگر ترکمانان را توجهی دایم داشتند. در دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه لشکر کشی به خراسان، استرآباد و گرگان و درگیری با ترکمانان مشغله ای سالیانه و گاه چند بار در سال بود. اعتماد السلطنه از شصت و سه لشکر کشی، بین سالهای ۱۲۶۷ تا ۱۳۰۵ هجری قمری، به نام درگیری با ترکمان یاد می کند (*المآثر والآثار*، صص ۸۱، ۶۴). همچنین بنگرید به: امین الله گلی، *سیری در تاریخ سیاسی-اجتماعی ترکمنها* (تهران: نشر علم، ۱۳۶۶)، صص ۱۴۹، ۱۵۵. در این میان، از همه مشهورتر شاید لشکر کشی ۱۲۷۷ باشد که به شکست سخت نیروهای دولتی در مرو و سرخس انجامید. از این لشکر کشی شرحی به قلم یکی از همراهان لشکر به نام محمد علی الحسینی به جا مانده است که تحت عنوان «سفر نامه مرو - نوشته سید محمد لشکر نویس» در سه سفرنامه، به اهتمام قدرت الله روشنی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷)، صص ۷۳ الی ۱۴۴، به چاپ رسیده است. محمد علی جمالزاده این جنگ را ملهم کتاب گویینو، جنگ ترکمن، می داند. بنگرید به: محمد علی جمالزاده، *جنگ ترکمن* (تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷).

۱۳. «کریمخان باقرخان»: شاید کریمخان باقر انزلی استرآبادی باشد که در لشکر کشی شجاع السلطنه علیه بنیادخان در هزاره به سال ۱۲۳۲ ق به قتل رسید: «چون کار جنگ رواج یافت مطلب خان دامغانی برادر اسمعیل خان سردار با سربازان خود یورش برده، سنگر ایشان را به گرفت و عباسقلی خان را با مردم او عرضه تیغ ساخت. لشکریان این وقت به اخذ غنیمت پرداختند. ناگاه از طرفی بنیادخان با سواران خود

در رسید و در حمله اول کریمخان باقر انزلی سر کرده پیادگان انزلی استرآبادی کشته شد.» محمد تقی لسان الملک سپهر، *تاسخ التواریخ سلاطین قاجاریه*، به تصحیح و حواشی آقای محمد باقر بهبودی (تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۴۴)، ج ۱، صص ۲۸۷. همچنین بنگرید به: رضا قلیخان هدایت، *تاریخ روضه الصفای ناصری* (قم: حکمت، ۱۳۴۹)، ج ۹، صص ۵۴۲.

۱۴. «قوللر آقاسی»: قوللر لغت ترکی به معنای غلام و قوللر آقاسی رئیس غلامان سلطنتی را می خواندند. این منصب به دوران شاه عباس صفوی بر می گردد: «مشار الیه [قوللر آقاسی] بعد از عالیجه تورچی باشی عمده ترین امرا و ارکان دولت باهره و ریش سفید قاطبه غلامان سرکار خاصه، و تیول و مواجب همه ساله و براتی و انعام قاطبه غلامان بعد از تجویز عالیجه مشارالیه به رقم عالیجه وزیر دیوان رسیده، تنخواه بازیافت، و خدمت ایالت و حکومت و یوزباشی گری و مین باشی گری و تیول و مواجب و انعام قاطبه غلامان بر طبق عرض قوللر آقاسی و تعلیقه وزراء اعظم شفقت می شده و امور متعلق به غلامان را ریش سفید سرکار مزبور که عالیجه قوللر آقاسی است به حقیقت رسیده قطع و فصل می داده و ارقام و احکام ملازمت و مواجب و تیول همه ساله و انعام جماعت مذکوره به طغرا و مهر عالیجه مشار الیه به رقم عالیجه مشار الیه می رسد و نسخه سان غلامان را وزیر و مستوفی سرکار مزبور در خدمت اشرف در حضور عالیجه معظم البه به معروض عرض می رسانیدند.» محمد دبیر سیاقی (به کوشش)، *تذکرة الملوك*، همراه با *سازمان اداری حکومت صفوی* یا *تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك*، ترجمه مسعود رجب نیا (تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۸)، صص ۸، ۷. «در بیان شغل رکن الدوله العلیة العالیة عالیجه قوللر آقاسی». همچنین بنگرید به: زهر برن، *نظام ایالات در دوره صفوی*، ترجمه کیکاووس جهانداری (تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷).

۱۵. «خاقان خلد آشیان»: «خاقان، پادشاه بزرگ، از لغات ترکی است. در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان بود و حالا بر هر پادشاه اطلاق کنند.» (*فرهنگ آنتدراج*، ج ۱، صص ۹۷۰. همچنین بنگرید به: الباشا، *الانقلاب الاسلامیه فی التاریخ و الوثائق والآثار*، صص ۲۷۳-۲۷۱). سلاطین قاجاریه به این لقب خوانده می شدند: آقا محمد شاه، پس از مرگ، خاقان شهید و فتحعلی شاه خاقان مغفور خوانده شدند و لقب هر شاه با عبارتی چون «الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان» تا به مؤسس سلسله

تاجار بازگردانده می شد. «خلد آشیان»: «بهشت مکان او باشد.» از متن روشن نیست «خاقان خلد آشیان» اشاره به کدام شاه قاجار است.

۱۶. «آفرین از شیر عرین فلک شنیده»: «شیر عرین فلک» اشاره است به «برج اسد» که برج پنجم از بروج فلک باشد و خانه آفتاب: «نام صورت پنجم از صور بروج فلکیه است میان سرطان و سنبله و آن را بر مثال شیری توهّم کرده اند.» (دهخدا، لغتنامه، حرف الف، ص ۲۲۶۰. همچنین بنگرید به تصویر برج اسد و علامت نجومی آن، همانجا). قزوینی در عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات «کوکبة الاسد» را، همراه با تصویری از شیر فلک، چنین وصف کرده است: «کواکب او بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیر که بر روی شیر است آن را طرفه خوانند و آن مشترک است میان اسد و سرطان و آن چهار کوکب که بر رقبه است جبهه گویند و آن را که بر سینه است قلب خوانند و آن را که بر کتف است با آنکه بر تکیه گاه است آن را زهره خوانند و آن را که آخر دنبال است صرفه خوانند به معنی آنکه سرما منصرف شود چون او طلوع کند در تحت الشعاع باشد.» [زکریا بن محمد قزوینی، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، به تصحیح و مقابله نصرالله سیّومی (تهران: کتابخانه و چاپخانه مرکزی ناصر خسرو، پی تاریخ)].

۱۷. «جنگ فتی خان»: شاید منظور جنگ علیه فتیح خان افغان، به سالهای ۱۲۳۳، ۱۲۳۲ق، باشد. از او به نام فتح خان نیز یاد شده است. در سال ۱۲۳۲ فتیح خان از جانب شاهزاده محمود افغان هرات را تسخیر کرد، و سپس عزم خراسان داشت: «هم در این سال [۱۲۳۳] فتیح خان افغان با لشکر فراوان عزیمت ارض قدس نمود. . . . نواب حسنعلی میرزای شجاع السلطنه [پسر فتحعلی شاه] با لشکر جرّار از ارض قدس برای دفع فتیح خان حرکت کرد. . . . فتیح خان افغان با سی هزار نفر سوار افغان و هزاره در کوسرّه مستعد جنگ شد. . . . پس از جنگی سخت لشکر افغان منهزم شد و گلوله بر دهان فتیح خان آمده، راه فرار پیش گرفت.» (اعتماد السلطنه، منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۵۳۹ و صفحات بعدی تا ص ۱۵۴۲)، همچنین بنگرید به: هدایت، روضة الصفا، ج ۹، صص ۵۶۴-۵۵۸؛ سپهر، ناسخ التواریخ، ج ۱، صص ۲۹۴-۲۹۳؛ مفتون دنبلی، مآثر سلطانیه، صص ۳۳۱-۳۲۷.

۱۸. «حمزه خان»: شاید منظور حمزه خان انزلی باشد: «محمد ولی خان بیگلربیگی

استرآباد قلعه خواجه نفس را تمام و حمزه خان انزلی را به مستحفظی انجا گذاشت.» (اعتماد السلطنه، مرآة البلدان، ج ۲، ص ۱۰۶۲) و «چون مجدداً محمد ولی خان بیگلربیگی و حکمران استرآباد و حمزه خان انزلی در تدمیر تراکمه طاعبه شهامت و جلاّتی نموده بودند، بیگلربیگی به یک ثوب جبهه ترمه منخلع و حمزه خان به اعطای یک قبضه شمشیر براق طلا سرافراز شده.» (همانجا، ص ۱۱۳۷). همچنین بنگرید به: همو، منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۷۱۷، و ص ۱۷۲۸؛ هدایت، روضة الصفا، ج ۹، ص ۶۷۲، ج ۱۰، ص ۴۷۲؛ مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، شش جلد (تهران: زوار، ۱۳۴۷ الی ۱۳۵۱)، ج ۱، ص ۴۶۱؛ ج ۴، ص ۵۰؛ ج ۵، ص ۲۷۹.

۱۹. «تُرشیز و گُکلان»: تُرشیز شهری است در مملکت خراسان. . . . در شمال طیس. . . . در صد و بیست هزار ذرعی سمت جنوب غربی شهر مشهد مقدس می باشد.» (اعتماد السلطنه، مرآة البلدان، ج ۱، ص ۶۷۲. جهت شرح بیشتر بنگرید به صص ۶۷۵-۶۷۲). گُکلان یا گوکلان ناحیه ای ترکمان نشین در استرآباد «از طرف مشرق محدود است به دهنه و دامنه کوههای بجنورد و از طرف مغرب به گنبد قابوس و صحرای یموت، از شمال به ترک و کویر صحرای روس و از طرف جنوب به نودین و کوهسار و حاجیلر.» [مسیح ذبیحی (به کوشش)، استرآباد نامه، با همکاری ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه (تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۸)، ص ۶۵] و همچنین نام یکی از دو گروه اصلی ترکمانان استرآباد است. (همانجا، صص ۳۵، ۵۵، ۶۵۶۹، و امین الله گلی، سیری در تاریخ سیاسی - اجتماعی ترکمنها، صص ۲۰۷، ۲۰۹ و ص ۲۳۹).

۲۰. «آخوند ملاکاظم مجتهد مازندرانی»: «از مشاهیر متوفیات این سال [۱۲۷۲ق] . . . ملا کاظم مازندرانی که جامع کمالات ظاهری و نفسانی بود ازین سرای فانی به گلزار آنچهانی خرامید.» (خورموجی، حقایق الاخبار، ص ۱۸۶). همچنین بنگرید به: منتظم ناصری، ج ۳، ص ۱۷۸۶؛ روضة الصفا، ج ۱۰، ص ۶۲۹؛ المآثر والآثار، ص ۲۴۰.

۲۱. «بارفروش»: «این شهر در بیست و یک فرسخی طهران در نقطه شمال شرقی واقع شده است. . . . شهر بارفروش شهر عظیمی است پر جمعیت و تجارتگاه، بخصوص

در فصل زمستان که جمعیت آن زیاد می شود. تقریباً شهر و دهات اطراف شصت هزار جمعیت دارد. مدارس متعدده در بافروش است بخصوص مسجد و مدرسه میرزا شفیع صدراعظم مرحوم که معروف است. «(مرآة البلدان، ج ۱، ص ۲۵۷ و صفحات بعد تا ۲۶۴). نام «بافروش» در سال ۱۳۱۰ش به بابل، که نام رودخانه ای است که از دوکیلومتری آن می گذرد، تغییر یافت. [اسمعیل مهجوری، تاریخ مازندران، ج ۲ (ساری: اثر، ۱۳۴۵)، ص ۱۹۸].

۲۲. «اعلی الله مقامه»: خدا مقام او را بالا برد. «دعایی است که برای علمای بزرگ متوفی کنند.» (فرهنگ معین، ج ۴، بخش دوم، ص ۱۷).

۲۳. «شکوه السلطنه»: دختر فتح الله میرزا شعاع السلطنه (پسر سی و پنجم فتحعلیشاه) و مادر مظفر الدین شاه. متولد ۱۲۵۴ق، در سال ۱۲۶۸ به عقد دائم ناصرالدین شاه در آمد، به سال ۱۳۰۹ به مرض ویا در گذشت. بنگرید به: اعتماد السلطنه، المآثر والآثار، ج ۱، ص ۳۸؛ تاریخ رجال ایران، ج ۵، ص ۲۵۴.

۲۴. «ولیعهد گردون مهد»: مظفر الدین میرزا، متولد چهاردهم جمادی الثانی ۱۲۶۹ق، متوفی ۲۴ ذیقعده ۱۳۲۴ق؛ در سال ۱۲۷۸ق به ولایتعهدی منصوب شد (اعتماد السلطنه، المآثر والآثار، ج ۲، ص ۴۳) و بین سالهای ۱۳۱۳ الی ۱۳۲۴ق سلطنت کرد.

۲۵. «ارواحنا فداء»: روانهای ما فدای او باد.

۲۶. «زادالله شرفها»: خداوند شرف آنها را زیاد کند.

۲۷. «تأدیب النسران»: رساله ای که معایب الرجال در پاسخ بدان نگاشته شد. جهت توضیح مفصل تر بنگرید به «پیشگفتار»، صص ۳-۴.

۲۸. «عبائره و اقرا، اجامره و الراط»: معنای «عبائره» روشن نیست. هیچ لغتی نزدیک به آن نیافتم. شاید جمع خودساخته بر عابر باشد، به معنای خیابانگردان. به زبان عربی عبائر جمع عبور است که به معنای بره است. [محمد مرتضی الحسینی

الزییدی، تاج العروس من جواهر القاموس (کویت: وزارة الاعلام، ۱۹۷۳)، ج ۱۲، ص ۵۰۸]. اگر «ابائر» بوده باشد، شاید به منظور جمع بئر به معنای برادر و پهلوان و شجاع (برهان قاطع، ج ۱، ص ۳۳۴) ساخته شده باشد. به زبان عربی ابائر برای جمع بئر به کار می رود، ولی بئر به معنای چشمه و چاه آب است. بنگرید به: ابی الفضل ابن منظور، لسان العرب، جلد پنجم (مصر: المطبعة المیریة، ۱۳۰۰ق)، ص ۹۸. اقرا، جمع قرت و قرته به معنی دیوث (فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۶۵۶) است. شاید به معنای جمع قرتی نیز به کار گرفته شده باشد. اجامر جمع معنی است بی مفرد (لغتنامه دهخدا، حرف الف، ص ۱۰۲۸) به معنی اوپاش (جمع پوش). جمار نیز به معنی گروهی از مردم است که در جایی گرد آیند (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۲۴۰). در اصطلاح رایج اجامر به معنای دسته های خیابانگرد، اکثر در ترکیب «اجامر و اوپاش»، استفاده می شود.

۲۹. «بل هم اضلّ»: اشاره است به آیه ۱۷۹ از سوره الاعراف: «و لقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجنّ و الانس لهم قلوب لا یفتقون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئك کالاتعام بل هم اضلّ اولئك هم الغافلون» («و آفریدیم ما دوزخ را فراوانی از پریان و آدمیان. ایشان را دلهایی است که به آن حق در نیابند و ایشان را چشمهایی است که حق به آن نبینند و ایشان را گوشهایی است که به آن حق نشنوند. ایشان همچون ستورانند نه راست چون ستور بلکه گمراه تر از ستور. ایشانند که از حق و راه آن غافلاند». ابوالفضل رشید الدین المیبدی، کشف الاسرار و عنة الابرار، ده جلد، ویرایش علی اصغر حکمت [تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱ الی ۱۳۳۹ شمسی]، ۳: ۷۸۲. تمام ترجمه های قرآن از این منبع است. از این پس فقط به شماره جلد: شماره صفحه مشخص خواهد شد.)

۳۰. «خلوت سلطانی»: بخشی از دوبار سلطنتی. محمد حسن خان اعتماد السلطنه در پایان بسیاری از کتابهای خود سالنامه هایی به پیوست دارد که نمودار ساختار دولت قاجاریه در دوره ناصری است. به مثال در المآثر و الآثار، «سالنامه دولت ایران، ۱۳۰۶ قمری» (صص ۳۳۵-۴۲۹) این بخشها فهرست شده است: «سلطنت عظمی» شامل بر ابناء سلطنت، نواده های سلطنت، بنات سلطنت، اخوان سلطنت، اخوات سلطنت، اعمام سلطنت، اولاد خاقان مغفور، بنی اخوان سلطنت، سایر شاهزادگان: «شاهزادگان و امرا و خوانین ایل قاجار (در اداره وزیر حضور همایون)» شامل بر

امیرزادگان و خواتین قاجار، طایفه های قوانلو، حاجی مهدیقلی خانی، قزل ایاغ، دولو، عزالدینلو، شامبیاتی، حاجی مشهدی سپانلو، شاه بداغلو، و قایخلو؛ «دایرة دولت» شامل بر مجلس دارالکبری دولت، وزارت جلیله جنگ، دارالخلافة تهران، وزارت جلیله داخله، وزارت جلیله مالیه و دربار اعظم دولت علیه، وزارت وظایف و اوقاف و پست ممالک محروسه، وزارت علوم و تلگراف و معادن ممالک محروسه، وزارت انطباعات و دارالترجمة خاصة دولت، وزارت جلیله عدلیه اعظم، وزارت جلیله تجارت، وزارت جلیله خارجه. «خلوت همایونی» بخشی از «دربار اعظم دولت علیه» است. به نظر می رسد خلوت همایونی شامل لااقل دو گروه متمایز بوده باشد: «معتمدین و پیشخدمتان خلوت» که مصاحبان نزدیک ناصرالدین شاه بوده اند و «عملة خلوت» که شامل کارکنانی نظیر قهوه چی باشی، آبدارباشی و سرایدارباشی بوده است. این تمایز از جمله در دو متن عیصر ناصری منعکس است. یکی دستورالعملی که در سال ۱۲۷۹ق به دستور ناصرالدین شاه جهت «تشخیص و ترقیم القاب اشخاص . . . به ملاحظه تمیز شئونات ارباب القاب . . . و نظر به اینکه اصحاب استیفا و انشاء و محررین و نویسندگان در فرامین و بروات و احکام دیوانی القاب مردم را به يك نحوئی نوشتند» نگاشته شد تا «همه در تحت يك قاعدة کلیه مندرج بود . . . تا هم شئونات مردم رعایت شود و هم تفاوت و اختلاقی در القاب حاصل نشود.» (متن این دستور العمل در فرهنگ ایران زمین، ج ۱۹، ص ۱۳۵۲، صص ۸۸، ۴۹ به چاپ رسیده است.) دوم، دفترچه ای است که در سال ۱۲۹۸ق تحت عنوان «انتظامات باغ و خلوت ناصری» به چاپ رسید که در آن جزئیات حیطة رفت و آمد افراد خلوت تعیین شده است. این حیطة اجازه فضا و زمان رفت و آمد، همانند تمایز القاب، راوی سلسله مراتب درونی خلوت سلطانی است. (متن این دفترچه در فرهنگ ایران زمین، ج ۲۱، ص ۱۳۵۴، صص ۲۱۰-۱۹۳ به چاپ رسیده است.)

۳۱. «محمد ابراهیم خان متخلص به خلوتی»: ملقب به صدیق خلوت و معروف به چرتی. از کودکی در دستگاه سلطنتی غلام بچه بود. اعتماد السلطنه در المآثر و الآثار، ص ۴۷، نام وی را در فهرست «غلام بچه باشی» ثبت کرده است، و ص ۲۸۶، نام وی را در فهرست خلوت همایونی آورده است. همچنین بنگرید به: اعتماد السلطنه، خیرات حسان، فهرستهای پایان جلد سوم، ص ۳۰، که از وی در فهرست «خلوت همایونی» نام برده شده است. وی در سال ۱۳۰۶ق به لقب صدیق خلوت ملقب شد. (میرزا ابراهیم شیبانی، منتخب التواریخ، زیر نظر ایرج افشار [تهران:

علمی ۱۳۶۶]، ص ۲۳۹) در بازی شطرنج مهارت داشت و در خلوت همایونی با ناصرالدین شاه شطرنج بازی می کرد. معروف است که در اواخر بازی که به بُرد نزدیک می شد خود را به چرت می زد و بدین خاطر به چرتی معروف شده بود. (تاریخ رجال ایران، ج ۳، صص ۲۹۷، ۲۹۶) از او دیوان اشعار و کتاب آداب ناصری به جا مانده است که در سال ۱۳۰۵ در «مطبعه علمیه خاصه مدرسه مبارکه دارالفنون» به چاپ رسید. درباره تأثیر این کتاب بر نشر معایب الرجال بنگرید به بخش سوم «پیشگفتار»، صص ۱۷-۱۸.

۳۲. «بعون الملك المئان»: به یاری خداوند نیکویی کننده (منت نهنده).

۳۳. «خواتینها»: خواتین جمع خاتون است. خواتینها جمع بر جمع است که گهگاه در نشر فارسی با لغات جمع عربی، نظیر کتبتها، تواریخها، به کار می رفته است.

۳۴. «خداوند تبارک و تعالی شما زنان را برای مردان آفریده که تا کشت و زرع ایشان باشید»: اشاره است به آیه ۲۲۳ از سوره البقره: «نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شتمم و قدموا لانفسکم و اتقوا الله و اعلموا انکم ملائقوه و بشر المؤمنین» («زنان شما کشتزار شمايند که در آن فرزند می کارید. می رسید به کشتزار خویش چنانکه خواهید و خویشتن را پیش فرارستید و بهره یزید از خشم و عذاب خدا و بدانید که شما فردا با وی هم دیدار بودنی اید. وی را خواهید دید و گرویدگان را شاد کن از من.» ۱: ۵۹۶، ۵۹۵)

۳۵. «و یا آنکه يك اربعین بی مانع قاعده زنان به درگاه حق جل و علا عبادتی نمائی»: اشاره به روایت ناقص العقلى و ناقص الايماني زنان است. این روایت در منابع شیعه غالب از نهج البلاغه نقل می شود: «معاشر الناس: ان النساء نواقص الايمان، نواقص المحظوظ، نواقص العقول. فاما نقصان ايمانهن فمعهدهن عن الصلاة والصيام، في ايام حيضهن. و اما نقصان عقولهن فشهادة امراتين منهن كشهادة الرجل الواحد. و اما نقصان حظوظهن فموارثهن على الانصاف من موارث الرجال. فاتقوا شرار النساء، و كونوا من خيارهن على حذر، و لاتطيمرن في المعروف حتى لايطمعن في المنكر.» [محمد ابوالفضل ابراهیم (محقق و شرح)، نهج البلاغه (بی مکان: دار احیاء الكتب العربية، ۱۳۸۳ق)، ص ۷۹] (ای مردمان! زنان ناقصانند در ایمان و در

بهره و نصیب و در عقول. اما نقصان ایشان در ایمان سقوط نماز و روزه ایشان است در ایام حیض و نقصان عقول ایشان از آنجاست که شهادت دو زن معادل شهادت يك مرد است و نقصان حظوظ ایشان از آنجاست که در ارث بری، میراث يك مرد به ازای دو زن است. پیرمیزید از بدترین زنان و برحذر باشید از بهترین ایشان و اطاعت نکنید ایشان را در آنچه سخن به خیر گویند تا طمع نبندند در شما که پذیرای کارهای زشت باشید.) نظیر این روایت در احادیث نبوی نیز آمده است. به مثال، بنگرید به: ابی محمد عبدالله ابن قتیبة، عیون الاخبار (قاهره: وزارة الثقافة و الارشاد القومي، ۱۹۶۳)، ج ۴، «کتاب النساء»، ص ۱۱۳ و همچنین مبینی، کشف الاسرار و عدّة الابرار، ۱: ۶۱۱.

۳۶. «چنان مکن که به بیچارگی فرو مانی

کنون که چاره به دست دَرست چاره بساز»؛
شعر از سعدی است. در کلیات، به تصحیح محمدعلی فروغی (تهران: علمی، ۱۳۳۰)، ص ۴۵۱، چنین است:

چنان مکن که به بیچارگی فرو مانی کنون که چاره به دست اندرست چاره بساز

۳۷. «ساده»: در اینجا به معنای آمد، مرد جوان ریش درنیارده، است. (فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۷۸۸)

۳۸. «صلح به اهل اروپ و آلمانی»: شاید اشاره به عهدنامه مرودت ایران و آلمان باشد که به تاریخ ۱۱ ژوئن ۱۸۷۳ میلادی [۱۶ ربيع الثاني ۱۲۹۰] منعقد شد. بنگرید به: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۹)، ص ۲۸۱ و صص ۱۷۱-۱۷۰.

۳۹. «عجیبیه»: به نظر می رسد تخلص شعری پی بی خانم باشد. در آخرین بیت قصیده در مدح ولیعهد (ص ۵۱) و مخمس در مدح صدراعظم (ص ۹۶) نیز به کار رفته است.

پاسخ به تأدیبات النسوان

۱. «لولاک»: اگر نبودى تو. اشاره است به حدیث «لولاک لما خلقت الافلاك» (اگر تو نبودى من فلکها را نمى آفریدم) که سخن خدا خطاب به محمد ابن عبدالله، پیامبر اسلام، دانسته مى شود. جهت روایتهای متفاوت از این حدیث بنگرید به: بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مشنوی (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ش)، ص ۱۷۲؛ و جلال الدین محمد مولوی، قیه مانیه، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر (تهران: امیر کبیر، ۱۳۴۸ش)، ص ۲۷۱. همچنین بنگرید به: مولوی، «در معنی لولاک لما خلقت الافلاك»، مشنوی (تهران: دار الکتب میرخانی، ۱۳۲۱ش)، ص ۴۹۱.

۲. «ارواد طیبین و امجاد طاهرن او»: فرزندان پاک و پدران پاکیزه او. امجاد جمع امجد است به معنی بزرگوارتر، استفاده از آن به معنای اجداد (جمع جَدّ) مجازی است.

۳. «صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین»: درودها و تحیت خدا بر همگی ایشان باد.

۴. ناجی به معنای لجات یابنده و لجات دهنده هر دو است. برخی منابع (تزوینی، بیست مقاله، به نقل از فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۳۷) استفاده از آن را به معنای لجات دهنده صحیح نمی دانند.

۵. «الغیبة اشد من الزنا»: در اصل «الغیبة اشد من الزنا». «و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم: الغیبة اشد من الزنا. یعنی گناه غیبت سخت تر و زیاده ترست از گناه زنا.» (کاشفی بیهقی سبزواری، الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة، ص ۲۰۲).

۶. در اصل: «به زبان راست نیاید صفت مشتاقی». از سعدی است. مصرع دوم آن چنین است: «سادتى احترق القلب من الاشواقی». (سعدی، کلیات، ص ۴۹۸).

۷. «معاذالله!»: پناه بر خدا!

۸- «ناقص العقل و الايمان»: بنگرید به پی نوشت ۳۵ بخش «دبیاچه».

۹- «شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر»: بیت از مولوی است، مثنوی، ص ۵.

۱۰- «خارِ خَسَك»: خَسَك به دو معنا است. یکی آهنی است به شکل سه پهلوی که در میدان جنگ می ریخته اند. بنگرید به: محمد بن منصور مبارکشاه، *آداب الحرب و الشجاعة*، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری (تهران: اقبال، ۱۳۴۶)، صص ۳۳۴-۳۳۰، و ص ۵۲۵. در این معنا است که، به مثال، سعدی گوید:

«عدو را به جای خَسَك دَرُ بریز
که احسان کُنَد کُنَد دندان تیز»

[سعدی، بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹)، ص ۷۳].

معنای دیگر آن، نوعی گیاه بیابانی است که خارهای سه پهلوی دارد. در این معنا است که، به مثال، نظامی می گوید:

«اگر خار و خَسَك در ره نماند
گل و شمشاد را قیمت که داند؟»

(نظامی، «خسرو و شیرین»، خمسه، ص ۹۴). و همچنین:

«ای هم من و هم تو آدمی زاد
من خارِ خَسَك، تو شاخ شمشاد»

(نظامی، «لیلی و مجنون»، خمسه، ص ۲۵۷).

همچنین بنگرید به: جمالزاده، *فرهنگ لغات عامیانه*، به کوشش محمد جعفر محبوب (تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱)، ص ۱۰۴.

۱۱- «نرد مخاطره باختن»: مخاطره کاری را سنجیدن، آماده جلال و روبرویی با خطر شدن.

۱۲- «که قوة ناطقه مدد از ایشان برد»: مصرع از جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است که مصرع نخست آن چنین است: «هنوز گویندگان هستند اندر عراق». [جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی، دیوان، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی (تهران: وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰ش)، ص ۸۶]

۱۳- «الرجال قواکون علی النساء»: اشاره است به آیه ۳۴ از سوره النساء: «الرجال»

قواکون علی النساء بما فضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم فالصالحات قانتات حافظات للغیب بما حفظ الله و اللاتی تخافون نشوزهن فمعظوهن و اهجروهن فی المضاجع و اضروهن فان اطعنکم فلا تبقوا علیهن سیبلاً ان الله کان علیاً کبیراً». (مردان بر سر زنان کدخدایانند و کارداران و به راست دارندگان، با آنچه خدای ایشان را بر یکدیگر فضل داد و به آنچه نفقه می کنند مردان بر زنان از مالهای خویش، نیک زنانند که خدای را و شویان خویش را فرمانبردارانند، زیر جامه خویش را نگهداراند، به آنچه خدای نگهداشت. و آن زمان که می ترسید از بیرون نشستن ایشان، پند دهید ایشان را و جامه های خواب از ایشان جدا کنید و ایشان را زیند. اگر فرمان برند شما را، بر ایشان بهانه دیگر مگیرید، و بیداد را راهی مجوید که الله خداوندی است برتر و مهتر همیشه ای.» ۴: ۴۸۶).

۱۴- «آسیه»: زن فرعون که موسی را پیرورد. بنگرید به: ابواسحق نیشابوری، *قصص الانبیاء*، به اهتمام حبیب یغمائی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰ش)، صص ۱۵۳-۱۵۱.

۱۵- «هامان»: وزیر فرعون که او را به مناظره با موسی بر انگیخت و مناظره جادوگران قبطیان با موسی را سامان داد. بنگرید به: ابواسحق نیشابوری، *قصص الانبیاء*، صص ۲۲۱-۱۷۳.

۱۶- «ستان»: ستان ابن انس نخعی، یکی از سران سپاه عمر بن سعد در واقعه کربلا بود. در بسیاری روایات تاریخی، قاتل حسین ابن علی، امام سوم شیعیان، نه شمر ابن ذی الجوشن، که ستان ابن انس است:

و گوید: در این حال ستان بن انس نخعی حمله برد و نیزه در او [حسین ابن علی علیه السلام] فرو برد که بیفتاد . . . در آن وقت هر کس به حسین نزدیک می شد ستان بن انس بدو حمله می برد که بیم داشت سر از دست وی برود، تا وقتی سر را برگرفت و آن را به خولی سپرد.

گوید: کسان به ستان بن انس گفتند: «حسین پسر علی و پسر فاطمه دختر پیامبر خدا را کشته ای، مهمترین مرد عرب را کشته ای که سوی ایشان آمده بود و می خواست از ملکشان برکنارشان کند. پیش امیران خویش رو و

پاداش خویش را از آنها بخواه که اگر به عوض کشتن حسین بیت المالهای خویش را به تو دهند کم است.»

[محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲)، ج ۷، صص ۳۰۶۱-۳۰۶۳].

همچنین بنگرید به: ابی حنیفة احمد بن داود الدینوری، اخبار الطوال (بغداد: المكتبة العربية، بی تاریخ)، صص ۲۲۴-۲۲۷. سنان پسر انس ابن عمر از یاران نزدیک علی ابن ابیطالب و همراه او در جنگ صفین بود. بنگرید به: محسن الامین، اعیان الشیعة (بیروت: مطبعة الانصاف، ۱۹۵۰)، ج ۳۵، صص ۳۹۵-۳۹۴. شاید بدین لحاظ در بسیاری روایات شیعیان قتل حسین ابن علی به شمر ابن ذی الجوشن نسبت داده شده است.

۱۷- «نه هر که طرف کُله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند»: بیت از حافظ است. [شمس الدین محمد حافظ، دیوان، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، دو جلد (تهران: خوارزمی، ۱۳۵۹)، ج ۱، ص ۳۶۴. در آنجا چنین است: «نه هر کسی که کُله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری داند»

در نسخه سید عبدالرحیم خلخالی چنان است که بی بی خانم نقل کرده است. بنگرید به دیوان، ج ۲، ص ۱۱۳۵.

۱۸- «راست رو را پیرِ ره کن گرچه زن باشد که خضر

در سیاهی چون شود گم مادیانش رهبر است»:

برای داستان ذوالقرنین و خضر بنگرید به: ابواسحق نیشابوری، قصص الانبیاء، صص ۳۳۳-۳۳۱، که در آن ذوالقرنین با چهارهزار و خضر با دو هزار مادیان به جستجوی آب زندگانی روانه می شوند. نظامی نیز روایت منظوم مشابهی از این داستان را در «اسکندرنامه» آورده است. بنگرید به خمسه، صص ۶۳۲-۶۲۴.

۱۹- «زنان را همین بس بود يك هنر»: مصرع از بیتهی است که باقی آن چنین است: «نشینند و زاینند شیران تر». بسیاری منابع این بیت را به فردوسی نسبت داده اند. ولی بنا بر پژوهشهای آقای محمود امید سالار، در هیچ يك از نسخه های معتبر

خطی شاهنامه این بیت نیست.

روایتی مشابه با این بازیگری بی بی خانم، به رابطه عدویه نسبت داده شده است:

«جمعی از ظرفای بصره بر در رابطه عدویه رفتند و گفتند ای رابطه! مردان را سه فضیلت است که زنان را نیست. اول آنکه مردان کامل العقلند و زنان ناقص العقل، و دلیل بر نقصان عقل ایشان آنکه گواهی دو زن برابر گواهی يك مرد است. دوم آنکه زنان ناقص الدینند و دلیل بر نقصان دین ایشان آنکه در هر ماه به جهت حیض، چند روز از نماز و روزه باز می مانند. سوم آنکه هرگز زنی به درجه پیغمبری نرسیده. رابطه گفت راست می گویند، اما زنان را نیز سه فضیلت است که مردان را نیست. اول آنکه در میان زنان مخنث نیست و این صفت خاصه مردان است. دوم آنکه همه انبیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان، در شکم زنان پرورش یافته اند و در کنار ایشان بزرگ شده. سوم آنکه هیچ زنی دعوی خدایی نکرده و این جرأت و بی ادبی از مردان سر زده.» [قخر الدین علی صفی، لطایف الطوائف، به اهتمام احمد گلچین معانی (تهران: اقبال، ۱۳۳۶)، ص ۳۵۵].

۲۰- «بینه و کرمه»: به نعمتش (خدای) و بزرگواری اش (فرهنگ معین، ج ۴، بخش ۲، ص ۵۱).

۲۱- «کیوتر با کیوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز». بیت به این شکل شهرت دارد، ولی در «خسرو و شیرین» نظامی، خمسه، ص ۱۳۳، چنین است: «کند با جنس خرد هر جنس پرواز کیوتو با کیوتو باز با باز».

۲۲- «زن بردن» اصطلاح خراسانی است که معادل تهرانی آن «زن گرفتن» است.

۲۳- «وَأَنَّ النِّسَاءَ رِیَاحِینَ خَلَقْنَ لَکُمْ و کلکم تشتتی شم الریاحین»: زنان گلهایی هستند که برای شما خلق شده اند

و همه شما بوی گلها را دوست می دارید.

۲۴- «وَأَفْ لَکُمْ و لمایصنعون»: آف بر شما و بر آنچه برگزیده اید.

۲۵- «جراحات السنان لها التيام ولايلتام ماجرح اللسان»
از زخم شمشیر التيام هست، زخم زبان التيام ناپذیر است. جهت ده روایت از این مثل از شهرهای مختلف بنگرید به: ابوالقاسم الحجری شیرازی (گردآوری و تألیف)، تمثیل و مثل (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲)، صص ۱۹۶-۱۸۶.

۲۶- «آنچه زخم زبان کند با مرد هیچ شمشیر جان ستان نکند»
در دهخدا، امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۹۹، چنین است:
«آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جان ستان نکند».

۲۷- «جواب هر جفنگی يك جفنگ است
كلوخ انداز را پاداش سنگ است»
تغییری است از بیت نظامی در «خسرو و شیرین»، خمسه، ص ۱۵۸:
«به خود گفتا جواب است این؟ نه! جنگ است».

همچنین بنگرید به: محمدعلی احسانی طباطبائی، خرقة درویش (تهران: دهخدا، ۱۳۴۲ش)، ص ۲۰۵: «كلوخ انداز را پاداش سنگ است»
جواب یاره گو حرف جفنگ است».

۲۸- «اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی»
کنایه از آن دارد که رنجیدگی خاطر و بیان آن دلالت بر عشق دارد. بنگرید به: عبدالرحمن جامی، هفت اورنگ، صص ۸۸۹-۸۸۴، «رفتن مجنون به طفیل گدایان به خیمه لیلی و شکستن لیلی کاسه وی را».

۲۹- «جز آستان توام درجهان پناهی نیست
سر مرا بجز این درحواله گاهی نیست»
بیت از حافظ است، دیوان، ص ۱۶۹.

۳۰- «نعوذ بالله و نستجیر بالله»: به خدا پناه می بریم و از خدا کمک می طلبیم.

۳۱- «شکرالله مساعیکم»: باشد که خداوند کوششهای شما را سپاس دارد.

۳۲- «ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش»: دهخدا، امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۵۴، آن را از جامی می داند.

۳۳- «اگر ناطقی طبل پریاوه ای
اگر چون ملک بر پری ز آسمان
هر دو بیت از سعدی است. بوستان، ص ۱۶۸:
«اگر ناطقی طبل پریاوه ای
وگر ساکتی نقش گرمابه ای
به دامن درآویزدت بدگمان»:
«اگر ناطقی طبل پریاوه ای
وگر خامشی نقش گرمابه ای».

و همانجا، ص ۱۶۷:
«اگر بر پری چون ملک ز آسمان
به دامن درآویزدت بدگمان».

۳۴- «يك هنرش بینی و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن يك هنر»:
بیت از سعدی است، گلستان، ص ۱۳۶:
«در هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن يك هنر».

۳۵- «قوز بالای قوز»: مصیبت روی مصیبت. جهت روایتی از حکایت مربوط به این مثل بنگرید به: الحجری شیرازی، تمثیل و مثل، صص ۲۴۷، ۲۴۵. همچنین به: خلیل ثقفی، هزار و يك حکایت (تهران: سنائی، ۱۳۴۳ش)، ص ۹۱.

۳۶- «اللهم اتم بوم الحرج و تجلی فی الفرج»: باشد که خداوند روز سختی را پایان دهد و گشایش را نمایان سازد.

۳۷- «فاعتبروا یا اولی الابصار»: اشاره است به آیه ۲ از سوره الحشر: «هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من ديارهم لاوک الحشر. ما ظنتم ان یخرجوا ر ظنوا أنهم ما نعتهم حصونهم من الله. فأتیهم من حیث لم یحتسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب. یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین. فاعتبروا یا اولی الابصار». («الله اوست که آن ناگرویدگان، اهل تورات، را بیرون کرد از سرایهای خویش و از خان و مانهای خویش. نخست فراهم آوردن خلق را. شما هرگز نپنداشتید که ایشان بیرون شوند و ایشان پنداشتند که حصارهای ایشان، ایشان را نگهدارد از خدای. تا آمد به

ایشان کار و فرمان خدای از آنها که نبیوسیدند و نپنداشتند و در دل‌های ایشان افکند ترس. خانه های خویش تهی می کردند و می فروگذاشتند. به دستهای خویش و دستهای گرویدگان. شکستی را پند گیرید ای زیرکان. «۱۰: ۲۹۴».

۳۸. «عرفچین سرت ترمه را را»؛ را را = راه راه. تصنیفی با برخی عبارات مشابه این تصنیف در کتاب گزیده های فرهنگ عامه فارسی که ژوگفسکی در اصفهان به سال ۱۸۸۵ ضبط کرده است [و. ا. ژوگفسکی، گزیده های فرهنگ عامه فارسی، به زبان روسی (سن پترزبورگ: پراگانسکی، ۱۹۰۲)، ص ۷۵] موجود است:

«عرفچین سرت ترمه راه راه بی مروت بی حمیت
به قربان سرت بفرما بالا بی مروت بی حمیت
سر شب تا سحر نالم که سینه به سینه ت مالم
که من مرغک بی بالم»

۳۹. «آنکه شیران را کند رویه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج»؛
دهخدا، امثال و حکم، ج ۱، ص ۶۵، بیت را از مولوی دانسته است.

۴۰. «اظهر من الشمس و ابرین من الامس»؛ آشکارتر از خورشید و واضح تر از دیروز.

۴۱. «یوم خراب البلاد و عذاب العباد»؛ زمان ویرانی شهرها و عذاب بندگان.

۴۲. «تعوذ بالله من غضب الله»؛ از خشم الهی به خدا پناه می بریم.

۴۳. «اللهم عجل فی فرج مولانا و صاحب العصر و الزمان و خلیفة الرحمن و مروج القرآن»؛ باشد که خداوند تمجیل فرماید گشایش رسیدن مولای ما و سرور ما را، صاحب عصر و زمان و جای نشین خداوند و مروج قرآن را.

هذا کتاب معایب الرجال

۱. «تعالی شأنه عما یقولون»؛ شأن او از هر آنچه می گویند بسیار برتر است.

۲. «احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست»؛ بیت از نظامی است، خمسه، «مخزن الاسرار»، ص ۹.

۳. «لولاک لما خلقت الافلاك»؛ بنگرید به پی نوشت ۱، بخش پاسخ به تأدیب النسران.

۴. «عبادت به سجاده و دلچ نیست عبادت به جز خدمت خلق نیست»؛ بیت از سعدی چنین است:
«طریقت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلچ نیست»
(سعدی، بوستان، ص ۵۵).

۵. «سایه خورشید سواران طلب رنج خسود و راحت یاران طلب»؛ بیت از نظامی است، خمسه، «مخزن الاسرار»، ص ۲۸.

۶. قصیده و مخمس دو نوع متفاوت از شعر است. آنچه در اینجا بی بی خاتم سروده است، مخمس است. همین مطلب در مورد مخمسی که در مدح صدر اعظم در «پریست» آمده نیز صدق می کند. بنگرید به: جلال الدین همایی، فنون بلاغت و صنایع ادبی (تهران: توس، ۱۳۶۱).

۱. «سنقر»؛ به معنای جهنم است. اشاره است به حدیث نبوی: «من ظلم امرئه مبرها، فهو عندالله زان»؛ آنکه ستم کند مهر زن را ندهد نزد خدا همچون زنا کار است. (سید ابوالفضل رضوی، گنج گهر یا هزار و پانصد سخن از پینمبر علی الله علیه و آله و سلم [قم: شمس، بی تاریخ]، ص ۲۷۲). همچنین بنگرید به آیه ۲۲۹ از سوره البقره: «الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان و لا یجوز لکم ان تأخذوا مما آتیتموهن شیئا الا ان یخافا الا یتقیا حدود الله فان خفتم الا یتقیا حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها و من یتعد حدودالله

فاولئك هم الظالمون». (آن طلاق که از آن آشتی توان گرفت دو است و پس از آن دو طلاق نگاه داشتن است بجم یا گسیل کردن است به نیکویی و شما را حلال نیست که چیزی از ایشان بازستانید از آن کاوین که ایشان را داده باشید مگر که بدانند و ترسند که ایشان را با هم برآورد نخواهد بود و فرمانهای خدا و شرطهای صحبت به پای نتوانند داشت. اگر بدانید و بترسید که ایشان را با هم برآورد نخواهد بود که حدهای فرمان الله و اندازه آن در معاملات و صحبت به روزگار با یکدیگر نگاه دارند و به پای دارند تنگی نیست بر ایشان درین که زن خویشان به چیزی از کاوین خویش از شوی بازخرد این اندازه هابند که خدای نهاد. از آن در مکنزید و هرکه از اندازه خدای در گذرد ایشانند بر خویش ستمکاران». (۶۱۵: ۱).

۸. «گر فانکحوا را مخبرید»: اشاره است به آیه ۳ از سوره النساء: «و ان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء منی و ثلاث و رباع. فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملکتم ایمانکم ذلک ادنی الا تمولوا». (و اگر بترسید که داد نکنید در کار یتیمان به زنی کنید آنچه شما را حلال و پاک است از زنان، دوگانه، و سه گانه و چهارگانه، پس اگر بترسید که داد نکنید میان ایشان پس یک زن به زنی کنید یا سرت همی دارید به ملکیت، آن نزدیک تر بود به آنکه گران مؤنت نباشید». (۴۰۱-۴۰۲: ۲).

۹. «هل هم اضل»: بنگرید به پی نوشت ۲۹ بخش «دبیاچه».

۱۰. «هر کس ز بطن آمد شقی... از بطن مام همچون نفی»: اشاره است به حدیث نبوی: «الشفی من شقی فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه». (رضوی، گنج کهر، ص ۶۲ و فروزانفر، احادیث مشنوی، ص ۳۵).

۱۱. «اسپانیاک»: صفت نسبت از اسپانیا Espagnol باشد یا Hispanique. شاید جهت هم قافیه بودن با کنیاک بی بی خانم خود اسپانیاک را ساخته باشد.

۱۲. «مما یشتهون»: اشاره است به آیه ۲۱ از سوره الواقعة: «و لحم طیر نما یشتهون». (و از هر گشت مرغ که خواهند). (۴۳۷: ۹). این آیات در باره آنهاست که در بهشت نزدیک به خداوند جای خواهند گرفت: «اولئك المقربون. فی جنات النعیم».

... علی سرر موضونة... یطوف علیهم ولدان مخلدون. باکواب و اباریق و کاس من معین. لا یصدعون عنها و لا ینزفون. و فاکهة مما یشخرون. و لحم طیر نما یشتهون. و حور عین. کامثال اللؤلؤ المکتون. جزآء بما کانوا یعملون». (پیشوایان ایشانند آن مقربان و نزدیکان که در بهشتها بانازند... بر تختهای زربافت... بر سر ایشان می گردد غلامان جوانان آراسته، جوانی و جاودانی را آفریده. می گردانند بر سر ایشان صراحی و کوزآوریها بی گوشه و آب دستانها باگوشه و دسته. و جام از می از چشمه روان. ایشان را از آن شراب باز نه پراکنند و هیچ از می در نمائند. و از هر مجلس که گزینند. و از هر گوشت مرغ که خواهند. و سیاه چشمان و فراخ چشمان مانندگان مروارید در صدف. پاداش آن کردار که می کردند». (۴۳۷: ۹).

۱۳. «کهر کم از کبود نیست»: کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی. (فرهنگ معین، ج ۳، ص ۳۱۴۲) «کهر کم از کبود نیست» مثل است، بنگرید به: دهخدا، امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۵۱.

۱۴. «پاده دُرد آلوده شان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند»: دهخدا، امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۵۶ «پاده دُرد آلوده تان مجنون کند / صاف اگر باشد ندانم چون کند» را مثل شده این بیت مولوی می داند: «جرعه خاک آمیز چون مجنون کند مر شما را صاف او تا چون کند». (مشنوی، ص ۴۳۱).

۱۵. «نوم اخو الموت است»: اشاره است به حدیث «النوم اخو الموت و اهل الجنة لا ینامون و لا یموتون». خواب برادر مرگ است و اهل بهشت نمی خوابند و نمی میرند. بنگرید به: فروزانفر، احادیث مشنوی، ص ۵.

۱۶. «آس و ترن و گنجفه»: «آس قسمی بازی و قمار است» با اوراقی مخصوص که شکل خال و شاه و بی بی و سرپاز و لکات بر آن است. (دهخدا، لغتنامه، حرف الف، ص ۱۹۹). بازی آس که مشابه بازی پوکر poker است چند نوع دارد. «آس ناس»، که سه سطر بعد بی بی خانم بدان اشاره می کند، یکی از آنان است. در برخی تاریخچه های پوکر، آن را مشتق از آس ناس می دانند. بنگرید به:

David Parlett, *The Oxford Guide to Card Games* (Oxford and New

York: Oxford University Press, 1990), p.112.

«ترن» نیز قسمی بازی با ورق است. اسم فرانسۀ آن chemin de fer (راه آهن) است.

«گنجفه» نیز قسمی بازی با ورق است. اوراق گنجفه هشت نشان دارد به نامهای زرد سرخ، زرد سفید، برات، قماش، چنگ، شمشیر، تاج، غلام، «بنگرید به: بهروز تقی خانی، «گنجفه»، یغما ۱۳: ۶ (شهریور ۱۳۳۹)، صص ۲۹۶-۳۰۰. و همچنین به:

Rudolf von Leyden, *Ganjfa: The Playing Cards of India with contributions by Michael Dummett* (London: The British Museum, 1982).

۱۷. «جیزگر»: «آنکه قمارخانه دارد برای استفاده از حتی که از قماربازان ستاند.» (دهخدا، لغتنامه، حرف ج، بخش دوم، ص ۱۸۹). کسی که به قماربازان قرض می دهد. بنگرید به شهری، تاریخ اجتماعی تهران، ج ۶، ص ۲۶۲.

۱۸. «زیر پلیت»: «زیر پلیت» کسی را گویند که زیر نفوذ و تحت اطاعت دیگری باشد.

۱۹. «عجلوا بالصلوة»: بشتابید به نماز.

۲۰. «دیدم»: اصطلاح قماربازی. مبلغ شرط حریف را پذیرفتن (و یا بالاتر بردن).

۲۱. «توب زدن»: «بر روی دست حریف برخاستن در صورتی که دست خود پست تر از دست حریف باشد. . . . بالا بردن مبلغ قمار. . . . به حریف مبلغی بسیار پیشنهاد کردن.» (دهخدا، لغتنامه، حرف ت، ص ۱۰۸۴)

۲۲. آیه ۹۰ از سوره المائدة: «یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الاصاب و الازلام و ریس من عمل الشیطان. فاجتنبوه لعلکم تفلحون». («ای ایشان که بگرویدند! می و قمار، و سنگها و قیسهها، زشتی و ناراستی از کار دیو است، پرهیزید از آن تا پیروز مانید». ۳: ۲۲۰).

۲۳. «کلام الهی کلام الملوك، ملوك الکلام است»: کلام خدا سخن شاهان و شاه سخنان است.

۲۴. «ستاره سکز»: ستاره سکز مایه نحوست دانسته می شد:

«پوشیده نماند که حکمای ترك و ختا و ایغور و چین و تاتار و قامی اهل مشرق بر این رفته اند که در فلک چند ستاره است هر صورت شتر مست که او را سکز یلدوز گویند و نحس است و آن هشت ستاره است و سر او همیشه بر دایرة افق است و چون در تحت الارض باشد بد است برای تخم کاشتن و درخت غرس نمودن و قنایه کشیدن و خزانه نهادن و سفر کردن. و چون در فوق الارض باشد نشاید حاجت خواستن از ملوك و صید نمودن و سواری و عهد و بیعت کردن و فصد و حجامت نمودن. بدانکه سکز یلدوز را حرکتی معین و مقرر کرده اند و ابتدای دور آن را از اجتماع نبرین گیرند و هر ده روز دوره تمام کند و ابتدا از مشرق گیرند و گفته اند هرگاه به سفر روند و یا به ابتداء کاری عزم کنند، نشاید روی بدان طرف نمایند که اگر او در آن جانب باشد موجب خطر باشد. و اگر ناچار در روز سفر یا زمان مقاتله و معارضه در طرف مقصود افتد، اوّل پشت بر آن باید کرد و چند گام باید رفت، بعد از آن متوجه طرف مقصد باید گشت و صدقه نیز باید داد.»

[زین العابدین شیروانی، بستان السیاحه (تهران: انتشارات سنائی، بی تاریخ)، ص ۵۷]

۲۵. «سید القوم و خادم الفقرا»: «سرور قوم خود و خادم فقرا هستم». روایتی است که اهل تصوف به پیامبر اسلام نسبت می دهند. همچنین است: «انا سید القوم و خادمهم.» به مثال، بنگرید به: شیروانی، بستان السیاحه، صص ۱۶-۱۷.

در اندیشه صوفیه فقر را معنایی جز نیاز مادی است:

«فقر را در مقام صوفی وصف دیگر برآید و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقاماتست از خویش و عدم تملك از کم و بیش، چنانکه هیچ عمل و مقام و حال را از خود نبیند، بلکه خود را نبیند، پس او را نه وجود باشد و نه ذات و نه وصف باشد. محو در محو و فنا. در فنا. باشد و این حقیقت فقر است.»

[زین العابدین شیروانی، حدائق السیاحه (تهران: سازمان چاپ دانشگاه،

۱۳۴۸ش)، ص ۳۱۴].

همچنین بنگرید به: سید جعفر سجادی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفانی (تهران: طهوری، ۱۳۵۰)، صص ۳۶۶، ۳۶۳.

۲۶. «معراج»: اشاره به روایت سفر شبانه محمد، پیامبر اسلام، به بیت المقدس از راه آسمان است. بنگرید به: رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی، سیرت رسول الله، با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹)، ج ۱، باب ۱۶، صص ۴۱۰-۳۹۰؛ واقدی، طبقات، ج ۱، صص ۲۱۳-۲۱۰؛ طبری، ترجمه تفسیر طبری، ج ۷، صص ۱۷۶۸-۱۷۶۶؛ و علی قرنی گلپایگانی، اسرار معراج (تهران: اسلامیه، ۱۳۴۶). روایت طبری بدین شرح است:

«و پیغامبر علیه السلم اندر مسجد مکه بود، و جبرئیل علیه السلم بیامد، و او را از آنجا به معراج برد به شب اندر، و آن معراج اول بود.

و معراج دیگر آن بود که جبرئیل علیه السلم بیامد و آن براق از بهشت بیآورد، و او را به بیت المقدس برد، و از آنجا بدان معراج بر آسمان بردش، و به همه آسمانها بگذرانید، و به هفتاد هزار حجاب بگذرانیدش، و تا آنجا برسید که جبرئیل علیه السلم او را گفت که: به جایگاه رسیدی اکنون، سخن گوی. و آن جایگاه با خدای عز و جل سخن گفت، و حق تعالی با او سخن گفت بی واسطه ای. . . .

و دیگر بار آن بود که از مدینه برفت و تا آنجا برسید که حق تعالی گفت: فکان قاب قوسین او ادنی.

و آن بود که در روزگار پیغامبر علیه السلم عرب پیوسته مفاخرت کردند يك دیگر را، و هر کسی شجاعت و مردانگی خویش می گفتی، و بیشتر فخر کردن ایشان به تیر انداختن و کمانهای سخت داشتن بودی، و بیامدندی، و کمانها بیآوردندی، و کمان يك دیگر می کشیدندی، و آنکه دو دو به هم نهادندی و بکشیدندی، و گفتندی که تا خود کمان کدام يك سخت تر است و کدام يك بهتر می کشند. و بدین معنی پیوسته با يك دیگر مفاخرت کودندی و فخر ایشان بدان بودی. پس این که حق تعالی گفت: فکان قاب قوسین او ادنی. گفت که: پیغامبر به من نزدیک تر بود از آن دو کمان که به هم باز می نهادی و می کشیدی و نیز از آن نزدیک تر بود چنان که گفت: او ادنی.» (صص ۱۷۶۸، ۱۷۶۷)

۲۷. «قاب قوسین او ادنی» اشاره است به آیه ۹ از سوره النجم: «فکان قاب قوسین او ادنی». (و تا به اندازه دو کمان گشت در نزدیکی یا نزدیک تر». ۹: ۳۴۷)، و به روایت معراج. «اما از نظر عرفا مقامی است بس بلند و آن قرب اسمانی است که مقابله اسماء الهی و دوگانگی آنها معتبر و محرز است در دایره الهی که عبارت از دایره ... نزول و عروج فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد با حق است یا بقا. تعیین و تمیز و بالاتر از آن مقام او ادنی است که اینجا مرحله فنا. محض است (فنا. فی الله) و بدیهی است که تنها پیغمبر اسلام به این مقام (او ادنی) رسیده است.» [ضیاء الدین نخشبی، سلك السلوك، با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه غلامعلی آریا (تهران: زوار، ۱۳۶۹)، بخش توضیحات، ص ۲۱۲].

همچنین بنگرید به: سجادی، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبيرات عرفانی، ص ۳۷۱.

۲۸. «از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و تنگشان»: دهخدا، امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۲۸، بدین روایت آن را از مولوی نقل می کند: «از خیالی صلحشان و جنگشان از خیالی نامشان و تنگشان».

۲۹. «لقمان حکیم»: درباره جایگاه «لقمان حکیم» در داستانهای دینی و ادبی و به مشابه مظهر حکمت و قهرمان اخلاق» بنگرید به: عبد الحسین زرین کوب، از چیزهای دیگر (تهران: علمی، ۱۳۵۶)، صص ۷۵۹-۷۵۰. جهت روایتی مشابه روایت بی بی خانم در این بخش تحت عنوان «پدری پسرش را وصیت می کند» بنگرید به: شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ۶، صص ۲۶۷، ۲۶۶.

۳۰. «ای برادر می گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد
 مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند»: دهخدا، امثال و حکم، ج ۴، ص ۲۸۰، بدین روایت آن را از مولوی می نویسد: «تا توانی می گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد
 مار بد تنها همی بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند».

۳۱. «الانسان حریص علی ما منع»: انسان حریص است به آنچه از آن منع شود.

نروزانفر آن را حدیث نبوی می‌داند. بنگرید به: فروزانفر، احادیث مشنوی، ص ۳۰۰. دهخدا از آن به عنوان مثل عرب نام می‌برد. بنگرید به: امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۳۵؛ و همچنین به: حمید شعاعی، امثال شعر فارسی (تهران: گوتنبرگ، ۱۳۵۱)، ص ۵۲۸.

۳۲. «لیلاج»: تعریف عامه لجاج ابوالفرج محمد بن عبدالله است؛ قمارباز و شطرنج باز معروف که در عصر عضدالدوله دیلمی در شیراز می‌زیسته است. بنگرید به فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۸۰۶.

۳۳. «باده نی» در هر سری شرمی کند آتچنان را آتچنان تر می‌کند: دهخدا، امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۵۶، آن را از مولوی می‌نویسد.

۳۴. «وَأَنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتِ الْحَمِيرِ»: اشاره است به آیه ۱۹ از سوره لقمان: «وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاعْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ. إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ.» (و در رفتن خریش بچم باش و آواز خود فرود آرا که زشت تر آوازه‌ها آواز خران است». ۷: ۴۸۳).

۳۵. روایت دیگری از این داستان چنین است: «گویند لیلاج استاد مقامران روزی از غایت فاقه ستر عورت را در گلختی تا کمر به خاکستر نشسته بود. جوانی به آمرختن فن نزد وی رفت. لیلاج نشسته سه قاپ به بام حمام انداخت و گفت 'راست جیک چپ بک و میانین انبه است.' مرد به بام شده، چنان یافت. لیلاج گفت 'با همه مهارتی که دیدی خورش مرا خون جگر است و پوشش خاکستر. اینک اگر خواهی تو را نیز بیاموزم.' (دهخدا، امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۷۶)

۳۶. «سرکه بر ابرو داشتن» کنایه است از تشریبی:

«دگر روز شد گرد گیتی روان عسل بر سر و سرکه بر ابروان
بسی گشت فریاد خوان پیش و پس که نشست بر انگبینش مگس»
(سعدی، بوستان، ص ۱۲۳).

۳۷. «عیر»: به زبان عربی به معنای گورخر و خر وحشی است. بنگرید به: ابر.

منظور. لسان العرب، ج ۶، ص ۲۹۹. و کنایه از کبر دارد. شاید منظور پی بی خانم «ایر» بوده باشد که آن هم به معنای کبر است.

۳۸. «نطفه پاک بیاید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود»:

بیت از حافظ است، دیوان، ص ۴۵۶، بدین روایت:

«گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض / ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود».

۳۹. «نوره کشیدن»: نوره یا واجبی خمیره ای است مخلوط از آهک، زرنیخ و خاکستر که برای زدودن موی بدن به کار می‌رود. بنگرید به: جعفر شهری، طهران قدیم (تهران: معین، ۱۳۷۰)، صص ۴۷۷، ۴۷۸. بسیاری از مسلمانان بلند بودن موی زهار را مکروه دانسته، واجبی گذاشتن هفتگی را بر مرد و زن واجب می‌شمارند. بنگرید به طهران قدیم، صص ۴۹۷، ۴۹۶.

۴۰. «حکایت چرس کش»: جهت روایت دیگری از همین حکایت بنگرید به: شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ۶، ص ۴۲۴.

۴۱. «دو بدین چنگ و دو بدان چنگال / یک به دندان چو شیر غرانا»: بیت از عبید زاکانی است. کلیات، ص ۱۷۱.

۴۲. «پنتی»: «آنکه از شوخی و پلیدی احتراز نکند. . . بیعار. . . بی غیرت. . . در اصطلاح مشتیان مقابل لوطی.» (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۸۱۶). همچنین بنگرید به: مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۳۰۳؛ جمالزاده، فرهنگ لغات عامیانه، ص ۴۴؛ و محمود کتیرانی (به کوشش)، عقاید النساء و مرآت البلهاء (تهران: طهوری، ۱۳۴۹)، ص ۷۹.

۴۳. «میخ زور»: «میخ» کنایه از کبر است.

۴۴. «حسبند»: گاه «هست بند» و «هسبند» نیز نوشته می‌شود. خاطرخواه مطلق، سخت شیفته و بیقرار. اصطلاحی است که مأخوذ از طرفداری از یک طرف در بازیهای

به جنگ انداختن دو حیوان، نظیر خروس بازی و قوچ بازی، است. در مناسبات مشتیان آن را برای خاطرخواهی و یا طرفداری مطلق یکی از دیگری به کار می برند. بنگرید به: مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۱، ص ۳۰۴؛ و دهخدا، لغتنامه، حرف ه، ص ۲۱۳.

۴۵. بیتی شبیه به این را کیوان قزوینی نیز نقل می کند. عباسعلی کیوان قزوینی، کیوان نامه، با مقدمه رشید یاسمی (تهران: مطبعه بوسفور، ۱۳۰۸ ش)، ص ۱۹۰: «مشدیانی که تو بینی همگی يك لا بیاند من قبا دولتی دارم خانه مان بهتر ازین».

۴۶. «آجیده»: نوعی دوخت جامه ر پای پوش که فاصله فرو بردن سوزنها از بخیه قدری بیشتر باشد. (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۳۲) شهری آجیده را قسمی گیوه می گوید با «زیره چرم که با ریسمان کلفت سرتاسر زیره آن را آج می زدند و پاشنه اش را نعل می کوفتند». (شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ۲، ص ۵۹۷).

۴۷. «يك هزار نار پَر لیغم»: يك هزار نار پر لیغم ام. نار در اصفهان وزنی معادل چهار مشقال است (فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۵۵۷). لیغم: حاشیه توزه بالا یا پایین شلوار که از آن کِش رد کنند.

۴۸. «برو لبش و تو بگذار»: بسیاری از تصنیفهای زمان نگارش معایب الرجال ثبت نشده است. در سالهای دو دهه بعد بسیاری از تصنیفهای سیاسی ادبیات مشروطه از همین ادبیات خیابانی استفاده کرده، با حفظ ترجیع بندهای آشنا، اندیشه های سیاسی زمان را زمانزد می کردند. از این راه برخی تصنیفها در گستره سیاسی به ثبت مانده است. اشرف الدین گیلانی (نسیم شمال) شاید بیش از هر شاعر دیگر این زمان از این فن بهره گرفت. به مثال بنگرید به تصنیف وی با ترجیع بند «برو لبش تو بگذار»، حسین نمینی (به کوشش)، جاودانه سید اشرف الدین حسینی گیلانی - نسیم شمال (تهران: فرزاد، ۱۳۶۳)، صص ۲۱۳-۲۱۰. علی اکبر دهخدا در صفحات صور اسرافیل نیز این فن را به کار می برد.

۴۹. «ملحف الرنود»: ملحف به معنای در برگسرنده و پوشاننده، سلاقه، است (فرهنگ معین، ج ۴، ص ۴۳۴۱)؛ و رنود جمع رند است (فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۶۷۹).

۵۰. «ذره ذره کاندیرین ارض و سماست اجنس خود را همچو گاه و کهریاست»: بیت از مولوی است، مثنوی، ص ۶۰۱.

۵۱. «الزانی لاینکح الا زانیة»: اشاره است به آیه ۳ از سوره النور: «الزانی لاینکح الا زانیة او مشرکة. والزانبة لا ینکحها الا زان او مشرک. و حرّم ذلك علی المؤمنین». («مرد پلیدکار به زنی نکند مگر زن پلیدکار را یا زن مشرکه را، و زن پلیدکار را زناشویی ننند مگر با مرد پلیدکار و یا مرد مشرک، و حرام کرده آمد و بسته آن برگزیدگان». ۶: ۴۷۹-۴۸۰).

۵۲. «قولنج ایلاروس»: قلنج روده ای. ایلاروس انسداد روده ها را گویند در نتیجه آماس. فرهنگ معین، ج ۱، صص ۴۱۸-۴۱۹.

۵۳. «أف لكم»: اشاره است به آیه ۶۷ از سوره الانبیاء: «أف لكم و لما تعبدون من دون الله افلاتعقلون». («أف شما را و آن را که می پرستید جز از الله تعالی، که خواری و ناتوانی ایشان بدیدند ناسزائی ایشان در نمی یابند». ۶: ۲۵۹-۲۶۰).

۵۴. «و آتوا النساء صدقاتهن»: اشاره است به آیه ۴ از سوره النساء: «و آتوا النساء صدقاتهن نحلة. فان طبن لكم عن شی منه نفسا، فكلوه هنیا مریاً». («و به زنان دهید کاوینهای ایشان فریضة نامزد کرده و خدا به ایشان بخشیده، اگر این زنان خوش منش باشند شما را، به آنکه چیزی از کاوین به شما دهند به خوشدلی، می خورید آن را نوش و گوارنده». ۹: ۴۰-۲).

۵۵. «فامساك بمعروف»: اشاره است به آیه ۲۲۹ از سوره البقره. بنگرید به پی نوشت ۷ همین بخش.

۵۶. «اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر از خوسی لیلی نبینی»: بیت از

وحشی بافقی است. کمال الدین وحشی بافقی، دیوان، ویراسته حسین نخعی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۹)، ص ۵۱۳.

۵۷. «زین نو کن ای خواجه در هر بهار که تقویم پارینه ناید به کار»: بیت از سعدی است. بوستان، شرح بدلهها، ص ۴۸۶.

۵۸. «ولکلّ جدید لذّة»: هر چه نو باشد لذت آور است. مثل عرب است. بنگرید به: ابی الفضل احمدبن محمد النیسابوری المیدانی، مجمع الامثال (بیروت: منشورات دار مکتبة الحیاء، ۱۹۶۲)، ج ۲، ص ۲۷۳.

۵۹. «زورت ار پیش می رود با ما خداوند آسمان نرود»: بیت از سعدی است. گلستان، ص ۷۸. «زورت ار پیش می رود با ما خداوند غیب دان نرود».

۶۰. «نه هر بازو که در وی قوتی هست به مردی عاجزان را بشکند دست ضعیفان را منته بر دل گزندی که درمانی به جور زورمندی»:
دو بیت از سعدی است، گلستان، ص ۱۸۸.

۶۱. «الّا تعدلوا فواحدة»: اشاره است به آیه ۳ از سوره النساء. بنگرید به پی نوشت ۸ همین بخش.

۶۲. «انّ کید کنّ عظیم»: اشاره است به آیه ۲۸ از سوره یوسف: «فلما رای قمیصه قدمن دبر قال انه من کیدکنّ انّ کیدکنّ عظیم» («چون شوی پیراهن یوسف شکافته دید از پس، گفت که این از ساز بد شما است، به درستی که کید شما بزرگ است».)
(۴۸: ۵).

۶۳. «خسر الدنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين»: اشاره است به آیه ۱۱ از سوره الحج: «و من الناس من یبدل الله علی حرف فان اصابه خیر اطمانّ به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه خسر الدنیا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين.» («و از مردمان کس است که خدای تعالی را می پرستد بر گوشه ای، اگر به او رسد نیکی، به آن نیکی در

دین آرام گیرد و اگر به او رسد آزمونی، بر روی خویش باز گردد، زیانکار دو جهان، آن است زیانکاری آشکارا». (۳۲۷: ۶).

۶۴. «و ان کان مکرم لتزول منه الجبال»: اشاره است به آیه ۴۶ از سوره ابراهیم: «و قد مکروا مکرم و عند الله مکرم و ان کان مکرم لتزول منه الجبال.» («و همه کوششها بکوشیدند و جزاء مکر ایشان نزدیک خداست و نبود کوشش ایشان، مگر آن را تا کوه جنبد آن را از جای.» ۲۶۶: ۵).

۶۵. «فامساک بمعروف او تسریح باحسان»: بنگرید به پی نوشت ۷ همین بخش.

۶۶. «لا تکلف نفس الا وسعها»: اشاره است به آیه ۲۳۲ از سوره البقره: «و الوالدات یرضعن اولادهنّ حولین کاملین لمن اراد ان یتّم الرضاعة و علی المولود له رزقهنّ و کسوتهنّ بالمعروف لا تکلف نفس الا وسعها لاتضارّ والدة بولدها و لا مولود له بولده و علی الوارث مثل ذلك فان اراد فصلا عن تراض منهما و تشاور فلا جناح علیهما و ان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلّمتم ما آتیتم بالمعروف و اتقوا الله و اعلموا انّ الله بما تعملون بصیر.» («زاینندگان مادران شیر دهند فرزندان خود را دو سال تمام آن کس را که خواهد شیردادن فرزند تمام کند و برین پدرست که فرزند او را زادند روزی این زنان که فرزند زادند و جامه ایشان به انصاف و بر اقتصاد، برنهند به فرمان هر هیچ تن مگر توان آن میادا که ستیز کناد و بر فرزند خویش گزند آراد هیچ مادر و میاد که ستیز کناد و گزند نمایاد هیچ پدر به طفل خویش و بر قیم است از فرمان و حکم در کار طفل همین که بر پدر و مادر است. پس اگر خواهند از شیر باز کردن از همداستانی دل هر دو و بازگفتن هر دو با یکدیگر بریشان تنگی نیست در دایه گرفتن و اگر خواهید که دایه گیرید شیر دادن فرزند را بر شما تنگی نیست که مزد دایه که پذیرفته بودید شیر دادن را بسپرید به انصاف و بجم. و بهره‌زید از خشم و عذاب خدای و بدایتید که خدای به آنچه می کنید بیناست و دانا.» ۶۲۸: ۱).

۶۷. «وللنساء نصیب مما اکتسبن»: اشاره است به آیه ۳۲ از سوره النساء: «و لاتتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض للرجال نصیب مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن و استلوا الله من فضله انّ الله کان بكل شیء علیما.» («و آرزو مکنید آن چیز که الله تعالی شما را به یکدیگر افزونی و فضل داد، مردان را بهره ای

است از آنچه کنند و زنان را بهره ای است از آنچه کنند و از خدای می خواهید از فضل وی که خدای به همه چیز داناست». ۲: (۴۸۵).

۶۸ «و عاشروهن بالمعروف»: اشاره است به آیه ۱۹ از سوره النساء: «یا ایها الذین آمنوا لا یحلّ لکم ان ترثوا النساء کرهاً و لاتعضلوهن لتذهبوا بهنّ ما آتیتموهن الا ان یتین بفاحشة مبیّنة و عاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعیس ان تکرهوا شیئا و یحمل الله فیه خیرا کثیرا». (وای ایشان که بگریزند، شما را حلال نیست که زنان یکدیگر به میراث برید بر نبایست ایشان، و ایشان را از نکاح بازمدارید، تا از آنچه فرا ایشان می باید داد چیزی برید، مگر که فاحشه ای کنند، فاحشه ای به بیئت روشن کرده و محکم، و با ایشان به نیکویی زندگانی گزارید، اگر ایشان را نخواهید و خوش نیابند شما را، مگر که شما را ناخوش آید چیزی، و خدای در آن شما را نیکویی فراران دارد و سازد». ۲: (۴۵۴).

۶۹ «آنکه عالم مست گفتش آمدی کلمینی یا حمیرا می زدی»: بیت از مولوی است، مثنوی، ص ۶۴. اشاره به حدیث نبوی، خطاب به عایشه، است. جهت منابع این حدیث بنگرید به: فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۲۰ و ص ۲۳. رایست ابوحامد محمد غزالی چنین است:

«او [پیغامبر علیه السلام] به دوستی خدای - عز و جل - چنان مستغرق بود که در آن محترق خواستی شد، در بعضی احوال بیم آن بود که به دلش سرایت کند و آن را منهدم گرداند. و برای آن گاه گاه دست خود بر ران عایشه - رضی الله عنها - نهادی و گفتی: کلمینی یا عایشه! ای عایشه بر من سخنی گوی.» (غزالی، احیاء علوم الدین، ترجمان مؤید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲)، ج ۳، ص ۲۷۷)

۷۰ «النّاس علی سلوک ملوکهم»: «مردم پیرو راه پادشاهانسانند.» فروزانفر آن را حدیث نبوی بر می شمارد. بنگرید به: فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۲۸ و ص ۱۶۱. همچنین بنگرید به: دهخدا، امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۶. در مجمع الامثال المیدانی تحت عنوان مثل آمده است. (المیدانی، مجمع الامثال، ج ۲، ص ۴۱۴).

۷۱ «آن رسول حق قلاویز سلوک گسفت النّاس علی دین الملوک»: بیت از مولوی است، مثنوی، ص ۴۶۲.

۷۲ «الملک عقیم»: پادشاهی سترون است.

۷۳ «منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا»: دهخدا، امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۷۴۳، این بیت را از عبدالواسع جبلی می نویسد.

۷۴ «ان المحبة للسان مرّجل»: عشق به انسان زاییده لحظه است.

۷۵ «تجلی طور و ید بیضا»: برای داستان آتش طور سینا و ید بیضای موسی بنگرید به: نیشابوری، قصص الانبیاء، صص ۱۸۰-۱۵۸.

۷۶ «موسی من موسی وار. . .»: از فحوای این جمله چنین بر می آید که نام شوهر بی بی خانم استرآبادی موسی (قربانغی) باشد.

۷۷ «عشق از اینها بیشتر کرد ر کند خرّقه را زنار کرده است و کند»: اشاره است به داستان شیخ صنعان و دختر ترسا. بنگرید به: فرید الدین عطار، منطق الطیر، به تصحیح و اهتمام محمد جواد مشکور (تهران: کتابفروشی تهران، ۱۳۴۱)، صص ۷۷-۹۱. در آنجا بیت چنین است: «عشق از این بسیار کرده است و کند خرّقه را زنار کرده است و کند» (ص ۸۹).

۷۸ «فراق را دلی از سنگ سخت تر باید مرا دلی است که با وصل بر نمی آید»: بیت از سعدی است. کلیات، ص ۷۳۵. در آنجا مصرع دوم چنین است: «مرا دلی است که با شوق بر نمی آید».

۷۹ «عندالقدرة والاستطاعة»: به شرط امکان و استطاعت.

۸۰ «تا به حدّ خاکي پياچ رسيد»: هنگامی که زمان زایمان رسید:

«همینکه [ماما] وارد اطاق شد چند بار کف دستها را محکم به هم می کوبد تا اجنه بترسند و دور شوند، پس از آن دستور می دهد يك سینی پر از خاکستر و هشت عدد خشت خام بیاورند. سینی را که آوردند ماما آن را روی زمین در کنار رختخواب زائر می گذارد و پارچه سفیدی روی خاکسترها می کشد. آن وقت خشتها را روی هم به فاصله سی سانتیمتر در دو طرف سینی قرار می دهد، به طوری که چهار خشت در طرف راست و چهار خشت در طرف چپ باشد. پس از انجام این کار زائر را برای وضع حمل روی خشتها می نشانند.»
[ابراهیم شکورزاده، عقاید و رسوم عامه مردم خراسان (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶)، ص ۱۰۴]

همچنین بنگرید به: جعفر شهری، تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، ج ۵، ص ۶۵۷.

۸۱ - «میان آب و آتش مانده حیران خیالش گشته در دیده مصور
ز شب يك نیمه چون فرزند عمران دگر نیمه ز شب چون پور آرزو»
فرزند عمران: موسی پیامبر بنی اسرائیل: پور آرزو: ابراهیم پیامبر. میان آب و آتش ماندن چون موسی و ابراهیم به معنای میان دو سختی و آزمایش بزرگ گرفتار آمدن است. برای داستان از آب گذشتن موسی و گذر ابراهیم از آتش بنگرید به: نیشابوری، قصص الانبیاء، به ترتیب صص ۱۹۶-۱۹۳ و ۵۱-۵۲.

۸۲ - «سلطان»: در قشون قاجار سلطان صاحب منصبی بود که صد تن سپاهی زیر فرمان او بود. در ارتش پهلوی به «سروان» بدل شد. «سرهنگ»: فرمانده هنگ که واحد لشکری شامل سه گردان یا فوج بود.

۸۳ - «چون زمان عید نوروز و سیزدهم ماه مبارک رمضان بود»: تنها سالی که نزدیک به زمان نگارش این متن سیزدهم رمضان آن با ایام نوروز مطابق است ۱۳۱۰ ق (۱۸۹۳ م) است که در آن سال ۱۳ رمضان هشتم نوروز بود.

۸۴ - «کیمیای ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج»: بیت از سعدی است، گلستان، ص ۸۴.

۸۵ - «نه صد گوسفندم که سیصد هزار نیرزد به نادیدن روی یار»: بیت از سعدی است، بوستان، ص ۱۰۷. در آنجا مصرع دوم چنین است: «نباید به نادیدن روی یار».

۸۶ - «سی و شش سال از عمر نحس گذشته»: با توجه به آنکه این واقعه نقل از ۱۳۱۰ ق است، سال تولد بی بی خانم استرآبادی ۱۲۷۴ ق (۱۸۵۸/۵۹ م) می شود.

۸۷ - «بنفوسم بر آن حال معلوم شد چو داود کآهن بر او موم شد»: بیت از سعدی است، بوستان، ص ۱۸۰.

۸۸ - «که شُعت بود بخیه بر روی کار»: بیت از سعدی است، بوستان، ص ۱۸۰. مصرع اول آن چنین است: «برهن شد از روی من شرمسار». «بخیه بر روی کار افکندن»: فاش شدن سر. فرهنگ معین، ج ۱، ص ۴۷۸.

۸۹ - «دو دوست قدر شناسند حق صحبت را که مدتی ببریدند و باز پیوستند»: بیت از سعدی است، کلیات، ص ۵۷۷. در آنجا مصرع اول چنین است: «دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را».

۹۰ - داستانی شبیه به این حکایت «عذر بدتر از گناه» در مورد کریم شیره ای و ناصرالدین شاه نیز بازگفته شده است. بنگرید به: حسین نوربخش، کریم شیره ای: دلقک مشهور دربار ناصرالدین شاه، با مقدمه محمد جعفر محبوب (تهران: سنائی، ۱۳۴۶)، صص ۷۲-۷۰.

۹۱ - «قد تم الکتاب بعون الملك الوهاب والسلام»: این کتاب به یاری خداوندگار بخشنده پایان یافت، والسلام.

پهوست

۱ - «صدر اعظم»: میرزا علی اصغر خان امین السلطان که از سال ۱۳۰۶ به وزارت

عظمی منصوب شد. بنگرید به: اعتماد السلطنه، صدر التواریخ یا تاریخ صلور
تاجار، تصحیح و تحشیه و توضیح و فهرستها از محمد مشیری (تهران: روزبهان،
۱۳۵۷)، صص ۲۹۷-۳۰۰.

واژه نامه

«آ»

آجیده: نوعی سوزن دوزی جامه و پای پوش
آجیل آچار: آجیل ترشی زده با سرکه یا با آلبیمو
آچار: انواع پرورده ها و ترشیها
آسیمه سار: مراسیمه
آصف: مورد ستایش، ممتاز
آنا فنا: آن به آن، متوالیاً

«ا»

ابرام: اصرار، به ستوه آوردن
ایکار (مفرد: بکر): دوشیزگان
اخته: حیوان نرینه ای که بیضه هایش را بیرون آورده باشند.
ادنی: پایین تر، فروتر، پست تر
اریاب سیف: صاحبان شمشیر، نظامیان
اریاب عمایم: عمایم - جمع عمامه؛ صاحبان عمامه، فقها
ارژنگ: در برخی متون کهن آن را کتاب مصوری دانسته اند که نویسنده آن «مانی»
باشد.
اسافل (مفرد: اسفل): فروتران، پایین تران، زبردستان
استجابت: پاسخ گرفتن، پذیرفتن (دعا یا خواهش)
استعلام: پرسیدن، خیر گرفتن
اسراف: تلف کردن مال، رنجری
اطلاق: رها کردن. در عبارت «قی و اطلاق»، «اطلاق» به معنای اسهال است.
افشره: آبی که از فشردن میوه گرفته شود.
امیر: انبر، دو شاخه فلزی

امجاد: بزرگان

انبان: کیسه بزرگ که معمولا از پوست گوسفند یا بزغاله تهیه می شد، شکم

انعام (مفرد: نعم): چارپایان

انعدام: نیستی، ناپودی

انفس (مفرد: نفس): جانها، نفسها

انیس: همدم

ایر: آلت جنسی/تناسلی مرد، نره، قضیب، ذکر، کبر

«ب»

بازل: بخشنده، باسخاوت

بالمَره: کاملا، به تمام

بامیمنت: باشگون، فرخنده، خجسته

بخیه بر روی کارافکنند: فاش شدن سر.

بربط: سازی همانند عود

بری: برکنار، پاک، بیگناه

برین: بالابین، اعلی

بَرک: آرایش و زینت

بظالت: بیکار بودن، هزل گفتن، تن آسایی، هزل گویی

بکر: تازه، استفاده نشده. فکر بکر: اندیشه نو

بنات (مفرد: بنت): فرزندان مؤنث

بنگ: شاهدانه، گردی که از کوبیدن شاهدانه به دست آید و ماده ای است مخدر.

بنین (مفرد: بن): فرزندان مذکر

بهایم (مفرد: بهیمه): چارپایان

بهیمه: چهارپا

بیت الخلا: مستراح

«پ»

پارینه: پارسال

پنتی: در اصطلاح مشتبان مقابل لوطی، بیعار و بی غیرت

پیزی: دبر، مقعد، کون

پیزی شُل: کاهل و بیکاره، کون گشاد

«ت»

تبذیر: پراکندن، ولخرجی

تجسس: پژوهیدن

تحریرص: ترغیب، برانگیختن، آزمندکردن

تدلیس: فریبکاری

ترسیل: نگارش

ترغیب: خواهان کردن

تزویر: دروغ، دورویی

تسجیل: استوار کردن

تضییع: تباه کردن

تعب: رنج، سختی

تعجیل: شتافتن

تفمّزات: حرکات به ایما و اشاره

تفته: گداخته، کوفته شده

تفحص: کاوش

تفرّج: گردش

تفریق: پراکندگی

تک: دو، دویدن

تکدی: دربوزگی، گدایی

تلبیس: نیرنگ سازی

تمجید: ستایش

تدیج: ستایش
تیهو: پرنده ای از دسته کبکها

«ث»

ثفل: تفاله

«ج»

جاکش: پانداز، قوآد
جری: گستاخ، بی باک
جلیس: همنشین
جنان (مفرد: جنت): بهشتها
جود: بخشش، کرم
جیزگر: ربا خوار، کسی که در قمار در مقابل ربحی یا چشمداشتی پول قرض دهد.

«چ»

چرس: ماده ای سقزی که از برگ شاهنامه می گیرند و مخدر است.

«ح»

حُقه: ظرف سفالی کوچکی که بر سر وافور شیره نصب می کنند.
حمیت: مروّت، غیرت
حنین: بانگ کردن از شادی یا غم

«خ»

خَسَك: از ابزار جنگ بوده است به شکل ستاره ای آهنین با سه شاخك. همچنین نام گیاهی بیابانی است که خارهای سه پهلو دارد.

خاشع: فروتن، متواضع

خاضع: فروتن، متواضع

خالو: داتی، برادر مادر

خامه: قلم

خائف: هراسان

خبیث: زشت سیرت، بدنیت

خلد: بهشت

خَلَر: گیاهی است دارای برگهای کوچک، سبز آن را خام می خورند، رسیده و خشك شده آن را می پزند و می خورند.

خوی: عرق بدن

«د»

دبر: کون، مقعد

دبیت: نوعی پارچه نخی

دخان: دود

درآج: پرنده ای از تیره ماکیان

دغل: حيله، مزور

دف: دایره

دقّ الباب: در زدن

دلق: نوعی جامه پشمینه درویشان

دهشت: ترس، اضطراب

دهور (مفرد: دهر): روزگار، زمانه

«ذ»

ذاکر: یادکننده، آنکه ذکر خدا گوید، ستایش کننده حق
ذکاوت: تیزهوشی
ذکر: قضیب، آلت جنسی/تناسلی انسان نرینه، کبر

«ر»

رازق: روزی رسان، از صفات الهی
راک: یکی از تغییر مقامات در دستگاه ماهور
ریاب: سازی با چهار تار که با ناخن یا زخمه می نوازند.
رخوت: جمع عربی بستن رخت - جامه.
رذیله: فرومایگی
روایح (مفرد: رایحه): بو
رهن: گرو؛ نمازها به شیطان رهن گشته: نمازها قضا شد.

«ز»

زاکون: قاعده، قانون، رسم
زغنیوت: نفرین گونه ای مانند زهرمار. شاید نوعی زهر یا ماده تلخ بوده باشد.
زنجبیل: گیاهی است که ریشه آن خشک شده، مورد استفاده قرار می گیرد؛ معطر و مطبوع و طعم آن سرزان است.

«س»

سارنگ: سازی است شبیه به کمانچه.

سبعیت: درندگی
سخا: بخشش

سرداری: جامه چیندار مردانه که روی لباس می پوشیدند.
سفاهت: بیخردی، کم عقلی
سفله (مفرد: سافل): فرومایه
سقر: جهنم
سقر: صمغی که از گونه های مختلف به دست می آید.
سگزه: سه گره. به همان معنای سگرمه، خطوط پیشانی، است.
سما: آسمان

سماع: آراز، وجد و پایکوبی صوفیان
سمند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد.
سنان: نیزه
سنخ: جنس
سیف: شمشیر

«ش»

شاقی: شفا بخش، راست و درست
شاه: زمستان
شقایق: ناسازگاری، دشمنی
شقاوت: بدبختی، سنگدلی
شقی: تیره بخت، سختدل
شاعت: طعنه زدن، سرزنش کردن
شنعت: طعنه، زشتی، بدی

«ص»

صیبه: فرزند مؤنث

صبحه: بانگ، نعره
صیف: تابستان

«ط»

طیور (مفرد: طیور): پرندگان

«ع»

عاطل: بیکاره، بیهوده
عراذه: گردونه، چرخ
عرقچین: نوعی کلاه از پارچه نازک که معمولاً زیر عمامه یا کلاه پوشند.
عرین: بیشه
عقبنه: تپاه شده، بدبو
عقبی: آخرت، روز رستاخیز
عمایم: جمع عمامه
عندلیب: بلبل
عببت: ضعف، قصور، کاستی
عیر: گورخر، کنایه از ذکر است.

«غ»

غاز: کوچکترین واحد پول در عهد قاجاریه؛ یک دهم یکشاهی
غدار: فریبکار
غلمان (مفرد: غلام): مرد جوان، برده، خدمتکار

«ز»

فاجر: تبهکار، زناکار
فارغ البال: آسوده خاطر
فاسق: تبهکار، زناکار؛ مردی که با زن شوهردار پیوند بندد.
فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین اسب می آویزند.
فجور: زنا، فسق
فحل: جنس نر از هر حیوان
فراست: هوشیاری، زیرکی
فرج: آلت جنسی خارجی زن که در جلو مهبل واقع است، کُس.
فَرَج: گشایش در کار، رفع اندوه
فسق: زناکاری
فطانت: زیرکی، هوشیاری
فقیرِ مولا: اصطلاح صوفیان؛ آن کس که خود را گدای آستانه حق و یا نیازمند پیر
طریقه شمارد.

«ق»

قاب: استخوان شتالنگ که برای بازی و قمار به کار می رود.
قاهره: چیره، غالب
قداره: غداره؛ حریه ای شبیه به شمشیر که پهن و سنگین است.
قرته: دیوث، قلتیان
قرتی: کسی که هم بسیار صرف ظاهر و لباس خود کند.
قرمساق: دیوث
قروش: غروش؛ واحد مسکوک رایج در برخی کشورهای عرب، پیاستر.
قره قروت (قراقروت): ماده ترش مزه ای که از جوشاندن آب کشک به دست می آید.
قلاووز: رهبر، دلیل راه، پیشاهنگ لشکر، پاسدار اردو
قلندر: درویش
قمه: سلاحی کوتاه تر از شمشیر، دارای دو دمغه تیز

قولنج ابلوس: قلنج روده ای. ابلوس انسداد روده ها در نتیجه آماس است.
فروشکت: باشکوه، پرچلال

«ك»

كرك: بدبده، بلد رچین. از ماکیان که به منظور استفاده از گوشت آن شکار می شود.
کلجه: پوشش پشمینه که از کشمیر و تبت می آوردند.
کلیجه: جامه پنبه دار آجیده کرده
کنشت: کنیسه، عبادتگاه یهودیان
کهان (مفرد: که): خرد، کوچک
کهر: رنگ سرخ مایل به تیرگی

«گ»

گلخن: آتشدان، اجاق حمام

«ل»

لابد: ناچار
لحوم (مفرد: لحم): گوشتها
لول: مست، از خود بیخود
لؤلؤ: مروارید
لوند: روسپی (زن یا مرد)، عیاش، کاهل، طفیلی

«م»

مافات: آنچه از دست رفته است.

مالایطاق: غیر قابل تحمل
مبال: مستراح

متواری: پنهان شده، سرگشته و حیران
مخدرات (مفرد: مخدره): زن مستوره
مخدوم: سرور، آن کس که خادم دارد.

مرافقت: دوستی، همراهی

مرسل: فرستاده، پیغمبر

مرفه الحال: آسوده حال

مصطکی یا مسطنجی: نوعی سفز که به صورت شیرابه ای بر اثر ایجاد شکاف از ساقه و شاخه های درختچه مصطکی خارج می شود. نوعی از آن به صورت دانه های کوچک به مصرف جویدن می رسد.

مصلح الطرفین: میانجی

مضاجعت: همخوابگی

مطالب الآمال: آنچه مورد آرزو است.

مطوگ: به درازا

معین: یاری کننده، کمک

مغبون: فریب خورده، ضرر دیده

مغنی: آوازه خوان

مفارقت: جدایی، دوری

مقرب: آنکه نزدیک به بزرگی باشد

مقعد: دبر، کون

مکنون: پنهان داشته شده

مُل: شراب انگوری

ملازم: همراه، خدمتکار

ملاعبت: شوخی، بازی

ملاهی (مفرد: ملهی): اسباب بازی، آلات لهو

ملجاء: پناهگاه

ملعون: نفرین شده

ممد: یاری دهنده

متان: منت دهنده، نیکویی کننده، از صفات الهی

مناهی (مفرد: منهی): نهی شده ها
 مواخات: برادری
 مؤانست: همدمی
 موت: مرگ
 مودت: دوستی، محبت
 مہان: بزرگتران

«ن»

نایره: آتش
 نرگاد: نردباز
 نسناس: میمون آدم نما، مجازی: آدم نفهم و یا بد جنس
 نصارا: پیرو دین مسیح
 نعم الخلف: خوش پشت
 نواله: لقمه خوراکی، سهم خوراک کسی، گلوله خمیر
 نوره: مخلوطی از آهک و زردیخ که برای زدودن موی بدن به کار می رود.
 نوم: خواب
 نیران (مفرد: نار): آتشها

«و»

واپور(واقور): آلتی برای کشیدن تریاک
 وادی: دره، صحرا و بیابان
 وبال: سختی، عذاب، شدت
 رتیره: طریقه، راه و روش
 وراغ: باروتق
 وزر: گناه، بار گران، نکبت

کتابنامه

به فارسی:

- آدمیت، فریدون و هما ناطق. *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران: آگاه، ۱۳۵۶.*
- احسانی طباطبائی، محمدعلی. *خرقة دوروش، تهران: دهخدا، ۱۳۴۲ ش.*
- اصفہانی، جمال الدین عبدالرزاق. *دیوان، با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی، تهران: رزات فرهنگ، ۱۳۲۰ ش.*
- اعتماد السلطنه، محمد حسن خان. *مرآة البلدان، با تصحیحات و حواشی و فهارس به کوشش دکتر عبدالحسین نوائی و میرهاشم محدث، چهار جلد، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ (ج ۱ و ج ۲، ۳)، ۱۳۶۸ (ج ۴). تاریخ نخستین طبع: ۱۲۹۴ الی ۱۲۹۷ قمری.*
- تاریخ منتظم ناصری، به تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی، سه جلد، تهران: دنیای کتاب، ج ۱: ۱۳۶۳، ج ۲: ۱۳۶۴، ج ۳: ۱۳۶۷. تاریخ نخستین طبع: ۱۲۹۸ الی ۱۳۰۰ هجری قمری.
- *خیرات حسان، سه جلد، تهران: بی ناشر، سالهای طبع: ۱۳۰۴، ۱۳۰۵ و ۱۳۰۷ ق.*
- *المآثر والآثار (در احوال رجال دوره و دربار ناصری)*، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات اساطیر، ج ۱: ۱۳۶۳ [تاریخ نخستین طبع: ۱۳۰۶ ق]. ج ۲: تعلیقات حسین محبوبی اردکانی، ۱۳۶۸. ج ۳: فهرستهای چندگانه تاریخی، جغرافیائی و مدنی، استخراج و تنظیم ایرج افشار، ۱۳۶۸.
- *صدرالتواریخ یا تاریخ صلور قاجار، تصحیح و تحشبه و توضیح و فهرستها از محمد مشیری، تهران: روزبهان، ۱۳۵۷. تاریخ تألیف: ۱۳۰۹ ق.*
- *روزنامه خاطرات، به کوشش ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۵.*
- *انجوی شیرازی، ابوالقاسم. بازیهای نمایشی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲.*
- *(گردآوری و تألیف). تمثیل و مثل، جلد اول از «گنجینه فرهنگ مردم»، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۲.*
- بامداد، مهدی. *شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری، شش جلد،*

- تهران: زوار، ۱۳۴۷ الی ۱۳۵۱.
- برن، زهر. نظام ایالات در دوره صفوی، ترجمه کیکاویوس جهاننداری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷.
- پادشاه، محمد. فرهنگ آنتراج، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ج ۱: ۱۸۸۹م.
- ج ۲: ۱۸۹۳م، ج ۳: ۱۸۹۲م.
- تبریزی، محمد حسین بن خلف. برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، پنج جلد، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۲.
- تقی، خلیل. هزار ریک حکایت، تهران: سنائی، ۱۳۴۳ش.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن. مثنوی هفت اورنگ، به تصحیح و مقدمه آقا مرتضی مدرس گیلانی، تهران: سعدی، ۱۳۳۷.
- جمالزاده، محمد علی (ترجمه و نوشته). جنگ ترکمن، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۷.
- فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمد جعفر محجوب، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۱.
- جهانشاهی، ایرج. راهنمای نویسنده و ویراستار، تهران: شورای کتاب کودک، ۱۳۶۰.
- حافظ، شمس الدین محمد. دیوان، به تصحیح و توضیح پرویز نائل خانلری، در جلد، تهران: خوارزمی، ۱۳۵۹.
- خلوتی، محمد ابراهیم خان. آداب ناصری، با مقدمه محمد حسن خان اعتماد السلطنه، تهران: مطبعه دارالفنون، ۱۳۰۵.
- خنجی اصفهانی، فضل الله بن روزبهان. سلوک الملوك، به تصحیح و با مقدمه محمد علی موحد، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۲.
- خورموجی، محمد جعفر. تاریخ قاجار - حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم. تهران: زوار، ۱۳۴۴. تاریخ نخستین طبع: ۱۲۸۴ق.
- دبیر سیاقی، محمد (به کوشش). تذکرة الملوك، همراه با سازمان اداری حکومت صفوی یا تعلیقات مینورسکی بر تذکرة الملوك، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۸.
- دهخدا، علی اکبر. لغت نامه، زیر نظر دکتر محمد معین و دکتر سید جعفر شهیدی، تهران: سازمان لغت نامه، سالهای نشر از ۱۳۲۵ الی ۱۳۵۲ شمسی.
- امثال و حکم، ۴ جلد، تهران: امیر کبیر، ۱۳۵۲.

- ذبیحی، مسیح (به کوشش). استرآباد نامه، با همکاری ایرج افشار و محمدتقی دانش پژوه، تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۸.
- رامپوری، ملا غیاث الدین. غیاث اللغات، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۲۸۰ق/۱۸۶۴م.
- رضوی، سید ابوالفضل. گنج گهر یا هزار و پانصد سخن از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، قم: شمس، بی تاریخ.
- زاکانی، عبید. کلیات، با تصحیح و مقدمه عباس اقبال آشتیانی، تهران: اقبال و شرکاء، ۱۳۳۴ شمسی.
- زرین کوب، عبدالحسین. از چیزهای دیگر، تهران: علمی، ۱۳۵۶.
- سپهر، محمد تقی لسان الملک. ناخ التواریخ سلاطین قاجاریه، به تصحیح و حواشی آقای محمد باقر بهبودی، چهار جزء، تهران: کتابفروشی اسلامیة، ۱۳۴۴. تاریخ نخستین طبع: ۱۲۷۳ هجری قمری.
- سجادی، سید جعفر. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفان، تهران: طهوری، ۱۳۵۰.
- سعدی، مصلح الدین. بوستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۹.
- کلیات، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: علمی، ۱۳۳۰.
- گلستان، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۸.
- سلطانی، پوری. قواعد و ضوابط چاپ کتاب، تهران: کتابخانه ملی ایران، ۱۳۶۷.
- شعاعی، حمید. امثال شعر فارسی، تهران: گوتنبرگ، ۱۳۵۱.
- شکورزاده، ابراهیم. عقاید و رسوم عامه مردم خراسان، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- شمس الشعراء، گوهر خاتم. گوهریه، اصفهان: بی ناشر، ۱۳۲۰ق.
- شهری، جعفر. تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم، تهران: رسا، ۱۳۶۹، شش جلد.
- طهران قدیم، تهران: معین، ۱۳۷۰ (چاپ اول، امیر کبیر، ۱۳۵۷).
- شیبانی، میرزا ابراهیم. منتخب التواریخ، زیر نظر ایرج افشار، تهران: علمی، ۱۳۶۶. نخستین چاپ ۱۳۲۶ق.
- شیروانی، زین العابدین. بستان السیاحه، تهران: انتشارات سنائی، بی تاریخ.
- حدائق السیاحه، تهران: سازمان چاپ دانشگاه، ۱۳۴۸ش.

- صفی، فخرالدین علی. لطایف الطوائف، به اهتمام احمد گلچین معانی، تهران: اقبال، ۱۳۳۶.
- طبری، محمد بن جریر، [ترجمه] تفسیر طبری، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی، تهران: انتشارات توس، ۱۳۵۶ (چاپ اول، انتشارات دانشگاه، ۱۳۴۲).
- تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- عطار، فریدالدین. منطق الطیر، به تصحیح و اهتمام محمد جواد مشکور، تهران: کتابفروشی تهران، ۱۳۴۱.
- غزالی، ابوحامد محمد. احیاء علوم الدین، ترجمان مزید الدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- فروزانفر، بدیع الزمان. احادیث مثنوی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۴ ش.
- قائمی، میرزا حبیب. پریشان، به تصحیح اسمعیل اشرف، شیراز: کتابفروشی محمدی، ۱۳۳۸.
- قاجار، جهانگیر میرزا. تاریخ نو (شامل حوادث دوره قاجاریه از سال ۱۲۴۰ تا ۱۲۶۷ قمری)، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران: علمی، ۱۳۲۷ شمسی. تاریخ تألیف: ۱۲۶۷ قمری. تاریخ نخستین طبع شاید ۱۳۱۰ قمری باشد.
- قرنی گلپایگانی، علی. اسرار معراج، تهران: اسلامی، ۱۳۴۶.
- قزوینی، زکریا بن محمد. عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، به تصحیح و مقابله نصرالله سیوخی، تهران: کتابخانه و چاپخانه مرکزی ناصر خسرو، بی تاریخ.
- قریمی (خشایار وزیری)، فخری. کارنامه زنان مشهور ایران، تهران: وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۵۲.
- کاتب واقدی، محمد بن سعد. طبقات، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۵.
- کاشفی بیهقی سبزواری، کمال الدین حسین. الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة، به تصحیح و تعلیق سید جلال الدین محدث، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.
- کتیرانی، محمود (به کوشش). عقاید النساء و مرآت البلهاء، تهران: طهوری، ۱۳۴۹.
- کیران قزوینی، عباسعلی. کیوان نامه، با مقدمه رشید یاسمی، تهران: مطبعه

- بوسفور، ۱۳۰۸ ش.
- گلی، امین الله. سیری در تاریخ سیاسی - اجتماعی ترکمنها، تهران: نشر علم، ۱۳۶۶.
- مبارکشاه، محمد بن منصور. آداب الحرب والشجاعة، به تصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری، تهران: اقبال، ۱۳۴۶.
- مستوفی، عبد الله. شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه، دو جلد، تهران: زوآر، تاریخ تألیف: ۱۳۲۱.
- معاصر، حسن. تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، تهران: ابن سینا، ۱۳۴۸.
- معین، محمد. فرهنگ فارسی، شش جلد، تهران: امیرکبیر، چاپ هفتم، ۱۳۶۴.
- مفتون دنبلی، عبدالرزاق. مآثر سلطانیه - تاریخ جنکهای ایران و روس، با مقدمه و فهرستها به اهتمام غلامحسین صدری افشار، تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱. چاپ نخست ۱۲۴۱ ق.
- منزوی، احمد. فهرست نسخه های خطی فارسی، شش جلد، تهران: موسسه فرهنگی منطقه ای، ۱۳۴۹.
- مولوی، جلال الدین محمد. فیه مافیة، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۸ ش.
- مثنوی، تهران: دار الکتابه میرخانی، ۱۳۲۱ ش.
- مهبجوری، اسمعیل. تاریخ مازندران، دو جلد، ساری: اثر، ۱۳۴۵.
- مهدوی، عبدالرضا هوشنگ. تاریخ روابط خارجی ایران، تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۹.
- میبدی، ابوالفضل رشید الدین. کشف الاسرار و عدۀ الابرار، ویرایش علی اصغر حکمت، ده جلد، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۱ الی ۱۳۳۹.
- ناهید، عبدالمحسین. زنان ایران در جنبش مشروطه، ساربروخن (آلمان): انتشارات نوید، تجدید چاپ، ۱۳۶۸.
- نخشی، ضیاء الدین. سلك السلوك، با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تحشیه غلامعلی آریا، تهران: زوار، ۱۳۶۹.
- نظامی گنجوی، جمال الدین ابو محمد. خمسه، تهران: چاپخانه محمود فردین، ۱۳۳۶.
- فینی، حسین (به کوشش). جاودانه سید اشرف الدین حسینی گیلانی - نسیم شمال، تهران: فرزانه، ۱۳۶۳.
- نویخش، حسین. کریم شیره ای: دلگمشهر دربار ناصرالدین شاه، با مقدمه

- محمد جعفر محجوب، تهران: سنائی، ۱۳۴۶.
- نیشابوری، ابواسحق . *قصص الانبياء*، به اهتمام حبيب يغمائى، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰.
- وحشى بافتى، كمال الدين. *ديوان*، ویراسته حسين نخعى، تهران: اميركبير، ۱۳۳۹.
- هدايت، رضا قليخان. *تاريخ روضة الصفاى ناصرى*، ده جلد، قم: حكمت، ۱۳۳۹.
- نخستين طبع: ۱۲۷۰ الى ۱۲۷۴ هجرى قمرى.
- همايى، جلال الدين. *فنون بلاغت و صناعات ادبى*، تهران: توس، ۱۳۶۱.
- همدانى، رفيع الدين اسحق بن محمد. *سيرت رسول الله*، با مقدمه و تصحيح اصغر مهدوى، دو جلد، تهران: بنياد فرهنگ ايران، ۱۳۵۹.
- به عربى:
- ابراهيم، محمد ابو الفضل (تحقيق و شرح). *نهج البلاغه و هو ما جمع الشريف الرضى من كلام أمير المؤمنين الامام على بن أبى طالب*، بهى مكان: دار احياء الكتب العربية، ۱۳۸۳ هـ (۱۹۶۳ م).
- ابن قتيبة، ابى محمد عبدالله. *عيون الاخبار*، قاهره: وزارة الثقافة و الارشاد القومى، ۱۹۶۳.
- ابن منظور، ابى الفضل. *لسان العرب*، مصر: المطبعة الميرية، ۱۳۰۰ هـ ق.
- الامين، محسن. *ايعان الشيعة*، بيروت: مطبعة الانصاف، ۱۹۵۰.
- الباشا، حسن. *الانقلاب الاسلاميه فى التاريخ و التراث و الآثار*، قاهره: مكتبة النهضة المصرية، ۱۹۵۷ م.
- الحسينى الزبيدى، محمد مرتضى. *تاج العروس من جواهر القاموس*، كويت: وزارة الاعلام، ۱۹۷۳.
- الدينورى، ابى حنيفة احمد بن داود. *اخبار الطوال*، بغداد: المكتبة العربية، بهى تاريخ.
- الميدانى، ابى الفضل احمد بن محمد النيسابورى. *مجمع الامثال*، دو جلد، بيروت: منشورات دار مكتبة الحياة، ۱۹۶۲.

به روسى:

ژوئفسكى، و. ا. *گونه هاى فرهنگ عامه فارسى*، سن پترزبورگ: براكانسكى، ۱۹۰۲.

به انگليسى:

- Anon. *The Education of Wives*, translated by E. Powys Mathers, volume III of the 12-volume set, *Eastern Love*, London: John Rodker, 1927.
- Banerjee, Sumanta. "Marginalization of Women's Popular Culture in Nineteenth Century Bengal," in *Recasting Women: Essays in Colonial History*, ed. by Kumkum Sangari and Sudesh Vaid, New Delhi: Kali for Women, 1989.
- Hassan, Riffat. "The Issue of Woman-Man Equality in the Islamic Tradition," in *Women's and Men's Liberation: Testimonies of Spirit*, edited by Leonard Grob, Riffat Hassan, and Halm Gordon, New York: Greenwood Press, 1991.
- Lambton, A.K.S. *Theory and Practice in Medieval Persian Government*, London: Variorum Reprints, 1980.
- Malti-Douglas, Fedwa. *Woman's Body, Woman's Word: Gender and Discourse in Arabo-Islamic Writing*, Princeton: Princeton University Press, 1991.
- Milani Farzaneh. *Veils and Words*, Syracuse: Syracuse University Press, 1992.
- Parlett, David. *The Oxford Guide to Card Games*, Oxford and New York: Oxford University Press, 1990.

فهرست آیات قرآنی

«أف لكم»: ۸۲، ۱۲۷ پ

متن کامل آیه: «أف لكم و لما تعبدون من دون الله افلاتعقلون».

«الآن تعدلوا فواحدة»: ۱۶، ۸۴، ۱۱۸، ۱۲۸ پ

متن کامل آیه: «و ان خفتم الا تقسطوا في اليتامى فانكحروا ما طاب لكم من النساء مثنى و ثلاث و رباع. فان خفتم الا تعدلوا فواحدة او ما ملكت ايمانكم ذلك ادنى الا تعملوا.»

«ان انكر الاصوات لصوت الحمير»: ۷۷، ۱۲۴ پ

متن کامل آیه: «و اقصد في مشيك و اغضض من صوتك. ان انكر الاصوات لصوت الحمير.»

«ان كيد كن عظيم»: ۱۶، ۸۴، ۱۲۸ پ

متن کامل آیه: «فلما وى قميصه قدمن دبر قال انه من كيدكن ان كيدكن عظيم.»

«انا الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان. فاجتنبوه لعنكم

تفلحون»: ۷۳، ۷۴، ۱۲۰ پ

متن کامل آیه: «يا ايها الذين امنوا انا الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان. فاجتنبوه لعنكم تفلحون.»

«بل هم اضل»: ۱۸، ۴۸، ۶۸، ۸۰، ۱۰۵، ۱۱۸ پ

متن کامل آیه: «و لقد ذرانا لجهنم كثيراً من الجن و الانس لهم قلوب لا يفقهون بها و لهم اعين لا يبصرون بها و لهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون»

«خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين»: ۸۵، ۱۲۸ پ

متن کامل آیه: «و من الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمان به و

Safa-Isfahani, Kaveh. "Female-Centered World Views in Iranian Culture: Symbolic Representations of Sexuality In Dramatic Games," *Signs: Journal of Women in Culture and Society*, 6:1 (1980), pp. 33-53.von Leyden, Rudolf. *Ganjifa: The Playing Cards of India* with contributions by Michael Dummett (London: The British Museum, 1982).

به فرانسه:

La femme Persane, Jugée et critiquée par un Persan.

Traduction Annotée du Tédib-el-Nisván, par G. Audibert, Premier Drogman de la Légation de France en Perse. Paris: Ernest Leroux, Éditeur, 1889. Bibliothèque orientale Elzévirienne.

ان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين.»

«والرجال قوامون على النساء»: ١٤، ٤٢، ٥٤، ١١١-١١٠، ١١٠

متن کامل آیه: «والرجال قوامون على النساء بما فضل الله بعضهم على بعض وبما انفقوا من اموالهم فالصالحات قانتات حافظات للغيب بما حفظ الله واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن في المضاجع واضربوهن فان اطعنكم فلا تبغوا عليهن سبيلاً ان الله كان علياً كبيراً.»

«الزانی لا ینکح الا زانیة»: ٨٢، ١٢٧، ١٢٧

متن کامل آیه: «الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة. و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک. و حرم ذلك على المؤمنین.»

«فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون»: ٢٥

متن کامل آیه: «وما ارسلنا من قبلك الا رجالاً الیهم نوحی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون»

«فاعتبروا یا اولی الابصار»: ٤٠، ٦٢، ١١٥، ١١٥

متن کامل آیه: «هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من ديارهم لاؤل الحشر. ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا أنهم ما نعتهم حصونهم من الله. فأتیهم من حیث لم یحسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب. یخربون بیوتهم بایدیهم و ایدی المؤمنین. فاعتبروا یا اولی الابصار.»

«فامساک بمعروف»: ١٦، ٨٣، ٨٤، ١١٧، ١٢٧، ١٢٩، ١٢٩

متن کامل آیه: «الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان و لا یحل لکم ان تأخذوا مما اتیتهمون شیئا الا ان یخافا الا یتیما حدود الله فان خفتم الا یتیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به تلك حدود الله فلا تعتدوها و من یتعد حدود الله فاولئك هم الظالمون.»

«فانکحوا»: ٦٨، ١١٨، ١١٨

متن کامل آیه: «و ان خفتم الا تقسطوا فی البیتامی فانکحوا ما طاب لکم من

النساء مثنی و ثلاث و رباع. فان خفتم الا تعدلوا فواحدہ او ما ملکتم ایمانکم ذلك ادنی الا تعدلوا.»

«قاب قوسین او ادنی»: ٧٥، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٣

متن کامل آیه: «فکان قاب قوسین او ادنی»

«لاتکلف نفس الا وسعها»: ٨٦، ١٢٩، ١٢٩

متن کامل آیه: «والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین لمن اراد ان یتم الرضاعة و علی المولود له رزقهن و کسوتهن بالمعروف لاتکلف نفس الا وسعها لاتضار و الدة بولدها و لا مولود له بولده و علی الوارث مثل ذلك فان اراد فصلا عن تراض منهما و تشاور فلا جناح علیهما و ان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلتم ما اتیتم بالمعروف و اتقوا الله و اعلموا ان الله بما تعلمون بصیر.»

«نما یشتهون»: ٦٩، ١١٨، ١١٨

متن کامل آیه: «و لحم طیر نما یشتهون.»

«نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شتتم و قدموا لانفسکم و اتقوا الله و اعلموا

انکم ملائقوه و بشر المؤمنین»: ١٠٧، ١٠٧

«وأتوا النساء صدقاتهن»: ٨٣، ١٢٧، ١٢٧

متن کامل آیه: «وأتوا النساء صدقاتهن نحلة. فان طین لکم عن شیء منه نفسا، فکلوه هنیئاً مرثیاً.»

«و ان کان مکرمه لتزول منه الجبال»: ٨٥، ١٢٩، ١٢٩

متن کامل آیه: «و قد مکروا مکرمه و عند الله مکرمه و ان کان مکرمه لتزول منه الجبال.»

«و عاشروهن بالمعروف»: ١٦، ٨٧، ١٣٠، ١٣٠

متن کامل آیه: «و یا ایها الذین آمنوا لا یحل لکم ان ترثوا النساء کرها و

لا تعضلوهن لتذهبوا ببعض ما آتیتموهن إلا أن یأتین بفاحشة مبینیة و
عاشروهن بالمعروف فان کرهتموهن فعسى ان تکرهوا شیئا و یجعل الله فیہ
خیرا کثیرا.»

«و للنساء نصیب مما اکتسبن»: ۱۶، ۸۶، ۱۲۹ پ

متن کامل آیه: «و لاتتمنوا ما فضل الله به بعضکم على بعض للرجال نصیب
مما اکتسبوا و للنساء نصیب مما اکتسبن و اسئلوا الله من فضله ان الله کان بکل
شیء علیما.»

فهرست تفاسیر، احادیث نبوی، روایات علوی، ابیات و امثال عربی

«ان النساء ریاحین خلقن لکم و کلکم تشتہی شمّ الریاحین»: ۲۱، ۵۷،
۱۱۳ پ

«ان النساء نواقص الایمان، نواقص الحفظ، نواقص العقول»: ۱۳، ۱۹، ۴۹، ۵۰،
۵۳، ۵۷، ۸۳، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۱۳ پ.

«الانسان حریص على ما منع»: ۷۶، ۱۲۴، ۱۲۳ پ

«جراحات السنان لها التیام و لا یلتام ما جرح اللسان»: ۵۷، ۱۱۴ پ

«السلطان ظل الله»: ۹۸ پ

«سیّد القوم و خادم الفقرا»: ۷۵، ۱۲۱ پ

«الشیء من شقی فی بطن امه و السعید من سعد فی بطن امه»: ۶۸، ۱۱۸ پ

«طلب العلم فریضة على کل مسلم و مسلمة»: ۴۲ پ

«الغیبة اشدّ من الزنا»: ۵۲، ۱۰۹ پ

«کلّمینی یا عایشه!»: ۸۷، ۱۳۰ پ

«که از اضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را»: ۱۱، ۱۳، ۴۷، ۹۸، ۹۷ پ

«لکلّ جدید لذّة»: ۸۴، ۱۲۸ پ

«لولا ان لما خلقت الافلاك»: ۵۲، ۶۶، ۱۰۹ پ، ۱۱۷ پ

«من ظلم امرئته مهرها، فهو عندالله زان.»: ۶۸، ۱۱۷ پ

«الناس على سلوك ملوکهم.»: ۱۶، ۸۷، ۱۳۱-۱۳۰ پ

«الناس مسلطون على انفسهم و اموالهم.»: ۲۵

«النوم اخر الموت و اهل الجنة لا ينامون و لا يموتون.»: ۷۱، ۱۱۹ پ

فهرست ابیات و امثال فارسی

قصیده ها و مخمسهای بی بی خانم در این فهرست منظور نشده است.

- «آتش اندر پنبه کی پنهان شود هر چه افزون پوشیش افزون شود.»: ۵۳
 «آشفته یکی و گفت دشنام وان گفت ورا جواب در دم.»: ۷۰
 «آگاه کسی ز کار ما نیست کاو را نظری به بار ما نیست.»: ۵۲
 «آنچه زخم زبان کند با مرد هیچ شمشیر جان ستان نکند.»: ۵۷، ۱۱۴ پ
 «آن رسول حق قلاووز سلوک گفت الناس علی دین الملوک.»: ۸۷، ۱۳۰ پ
 «آن سرکه دو ساله بر ابروی تند توست
 گر انگبین شود نشیند بر او مگس.»: ۷۷
 «آنکه شیران را کند رویه مزاج احتیاج است احتیاج است.»: ۶۳، ۱۱۶ پ
 «آنکه عالم مست گفتش آمدی کلمینی یا حمیرا می زدی.»: ۸۷، ۱۳۰ پ
 «آن گفت به این خر مشخص و این گفت به آن گه مجسم.»: ۷۰
 «آن گفت که می زخم دو پولی این گفت که می برم دو غازی.»: ۷۳
 «احمد مرسل که خرد خاک اوست هر دو جهان بسته فتراک اوست.»: ۶۶، ۱۱۷ پ
 «از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و تنگشان.»: ۷۵، ۱۲۳ پ
 «اگر با دیگرانش بود میلی چرا ظرف مرا بشکست لیلی.»: ۵۸، ۱۱۴ پ
 «اگر بر دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی.»: ۸۳، ۱۲۷ پ
 «اگر چون ملک بر پری ز آسمان به دامن درآویزدت بدگمان.»: ۵۹، ۱۱۵ پ
 «اگر خار و خسک در ره نماند گل و شمشاد را قیمت که داند.»: ۱۱۰ پ
 «اگر ناطقی طبل پریاوه ای وگر ساکتی نقش گرمابه ای.»: ۵۹، ۱۱۵ پ
 «القصد سخن ز فحش بگذشت هنگامه بهشت و مشت کم کم.»: ۷۰
 «اندین دل چونکه مهر دوست جست
 وندران دل دوستی می دان که هست.»: ۸۸
 «اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که دل آزاده شوی ورنه سخن بسیار است.»: ۹۵
 «آیا ملحف الرتود فدای لحاف تو برهنه است تیغ من کجا شد غلاف تو.»: ۸۲
 «ای برادر می گریز از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد.»: ۷۶، ۱۲۳ پ
 «ای تن خاکی اگر شریفی اگر دون زاده گردونی و نبیره گردون.»: ۵۵
 «ای هم من و هم تو آدمی زاد من خارخسک، تو شاخ شمشاد.»: ۱۱۰ پ

- «سرمست در آمد از درم دوست لب خنده زنان چو غنچه در پوست»: ۸۹
 «شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر»: ۵۳، ۱۱۰ پ
 «ضعیفان را منه بر دل گزندی که درمانی به جور زورمندی»: ۸۴، ۱۲۸ پ
 «طاس اگر نیک نشیند همه کس نرکاد است»: ۷۲
 «عبادت به سجاده و دلخ نیست عبادت به جز خدمت خلق نیست»: ۶۷، ۱۱۷ پ
 «عدو را به جای خسک دُر بریز که احسان کند دندان تیز»: ۱۱۰ پ
 «عزم وصالش چون کنی مشت است و مغز اندر دهن»: ۸۷
 «عشق ازینها بیشتر کرد و کند خرقة را زنار کردست و کند»: ۸۸، ۱۳۱ پ
 «فراق را دلی از سنگ سخت تر باید مرا دلی است که با وصل بر نمی آید»: ۸۹، ۱۳۱ پ
 «منزه ذاتش از چند ر چه ر چون تعالی شأنه عمایقولون»: ۶۶
 «کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز»: ۵۶، ۱۱۴ پ
 «کنون پخته شد لقمه خام من که گرمش بدر کردی از کام من»: ۸۰
 «کهر کم از کبود نیست»: ۶۹، ۱۱۹ پ
 «که شُعت بود بخیه بر روی کار»: ۹۳، ۱۳۳ پ
 «که قوه ناطقه مدد از ایشان برد»: ۹، ۵۴، ۱۱۰ پ
 «کیمیاگر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج»: ۹۱، ۱۳۲ پ
 «گیوه ام کار شیراز است و مشهور ملکی
 هیچ مثنی ندارد گیوه تخت نازک تر ازین»: ۸۱
 «مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند»: ۷۶، ۱۲۳ پ
 «مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی»: ۸۶
 «مشتیانی که تو بینی همه شان یک لاقبا
 من قبا دولائی دارم خوفون بهتر ازین»: ۸۱
 «مگر جانا نداری این سخن یاد که باشد دزد طبع آدمیزاد»: ۸۵
 «ملك الموت از لقای تو به عقربم گو بزن، تو دست منه»: ۶۱
 «من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم
 تو خواه از سختم پند گیو خواه ملال»: ۱۲

- «منسوخ شد مروّت و معلوم شد وفا زین هر دو نام ماند چو سبمغ و کیمیا»: ۸۸، ۱۳۱ پ
 «میان آب و آتش مانده حیران خیالش گشته در دیده مصور»: ۸۹، ۱۳۲ پ
 «نخست از ابتدا آرم ثنا و حمد یزدان را که از اضلاع سمت چپ پدید آورد نسوان را»: ۱۱، ۱۳، ۴۷، ۹۷ پ
 «نطفه پاک بیاید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود»: ۷۸، ۱۲۵ پ
 «نه صد گوسفندم که سیصد هزار تیرزد به نادیدن روی یار»: ۸۵، ۱۳۳ پ
 «نه محبت نه مروّت نه فتوت داری من ندانم که تو بدخو چه طبیعت داری»: ۵۸
 «نه مفتیم، نه محتسب، نه رند باده خواره ام نه کنخدای جوشقان، نه عامل زواره ام»: ۲۵
 «نه هر بازو که در وی قوتی هست به مردی عاجزان را بشکند دست»: ۸۴، ۱۲۸ پ
 «نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آئین سروری داند»: ۵۴، ۱۱۲ پ
 «یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار»: ۲۵
 «یک طرف آواز ساز انداخته شور و نشور یک طرف مینای می گوید که می خیز و بیار»: ۶۹
 «یک طرف جام شراب از خنده بر لبها چه گل یک طرف سیخ کباب از گریه گردد اشکیار»: ۶۹
 «یک هوا نار پرلیم بود و یک دوسه پول هیچ مثنی ندارد ته کیسه محکم تر ازین»: ۸۱
 «یک هنرش بینی و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر»: ۶۰، ۱۱۵ پ
 «یکی از نهیب ریش غمبنناک و دل پریش یکی از فروغ حسن غزل خوان و باده نوش»: ۸۱
 «یکی گوید اشرفی بود نرخ کون من یکی گوید کون تو نیرزد به یک قروش»: ۸۱

- ابراهیم . محمد ابوالفضل: ۱۰۷ پ
 ابرو: ۸، ۲۴، ۷۱، ۷۷، ۱۲۴ پ
 ابن قتیبه . ابی محمد عبدالله: ۱۰۸ پ
 ابن مقفع: ۹۸ پ
 ابن منظور . ابی الفضل: ۱۰۵ پ، ۱۲۴، ۱۲۵ پ
 ابوبکر: ۱۱
 اجامره: ۲۵، ۴۰ پ، ۴۸، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۴ پ
 احادیث مشهوری: ۹-۱۰ پ، ۱۱۹، ۱۱۸ پ، ۱۲۴ پ، ۱۳۰ پ
 احسانی طباطبائی، محمدعلی: ۱۱۴ پ
 احیاء علوم الدین: ۱۳۰ پ
 اخبار الطوال: ۱۱۲ پ
 اخلاق: ۳، ۱۰، ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۴۰ پ، ۱۲۳ پ
 ادب: ۱۳، ۲۹، ۵۷، ۵۷ پ، ۲۷: بی ادبی: ۱۱۳ پ؛ مؤدب: ۲۳، ۲۲، ۲۶، ۳۹ پ
 ادیب/ادبا: ۶۰، ۹۷ پ
 الادب الصغير والادب الكبير: ۹۸ پ
 ادبی: ۹، ۱۴، ۱۸، ۱۷، ۱۲۳ پ
 ادبیات: ۱۳، ۱۲، ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۳۱، ۳۹ پ، ۴۲ پ، ۱۲۶ پ
 ادی بر: ۳۴ پ
 اردبیل: ۶۹
 ارژنگ: ۲۱-۲۰، ۵۷، ۵۵
 اروپ/ارویا: ۴، ۲۱، ۵۰، ۵۷، ۱۰۸ پ
 از چیزهای دیگر: ۱۲۳ پ
 اسپانیا: ۶۹، ۱۱۸ پ
 استرآباد: ۵، ۴۷، ۱۰۰ پ، ۱۰۳ پ
 استرآبادنامه: ۱۰۳ پ
 استرآبادی، بی بی خانم: بنگرید به: بی بی خانم استرآبادی.
 استرآبادی (پسندگان انزلی): ۱۰۱ پ
 استرآبادی، کریمانی باقر انزلی: ۱۰۱-۱۰۰ پ
 استرآبادی، محمدباقر خان (سرکرده سواره): ۴، ۴۷، ۱۰۰ پ
 اسرار معراج: ۱۲۲ پ

این نمایه مشتمل بر مطالب صفحات ۳، ۱۲۴ است

- آداب: ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۱، ۳۹ پ، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۷۶
 آداب الحرب والشجاعه: ۱۱۰ پ
 آداب ناصری: ۱۷، ۱۸، ۳۷، ۳۸ پ، ۴۸، ۱۰۷ پ
 آدم: ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۴۱ پ، ۶۶، ۷۳، ۸۵، ۹۷ پ، ۱۰۵ پ، آدمیراد: ۹۱، ۱۱۰ پ؛ بنی آدم: ۸۸، ۸۷،
 آدمیت، فریدون: ۳، ۳۲، ۳۳ پ
 آذربایجان: ۵، ۴۸
 آریا، غلامعلی: ۱۲۳ پ
 آزاد: ۲۸، ۲۹، آزادانه: ۲۵؛ آزادی: ۲۹
 آزر: ۸۹، ۱۳۲ پ
 آس: ۷۲، ۷۴، ۱۱۹ پ
 آسیه (همسر فرعون): ۱۴، ۵۴، ۱۱۱ پ
 آنریدن/آنریده/آنریدگار/آنریننده/آنرینش: ۸، ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۹، ۹۷ پ، ۱۰۵ پ، ۱۰۷ پ، ۱۰۹ پ، ۱۱۹ پ، باز آنرینش: ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۴۰ پ
 آقا: ۱۲، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۳۱، ۴۱ پ، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۸۰، ۸۶، ۹۱، ۹۲، ۹۴
 آقا محمد تاجار: ۹۹ پ، ۱۰۱ پ
 آموختن/آموزش: ۶، ۱۶، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۱، ۸۴، ۱۲۴ پ؛ بازآموزی: ۲۳؛ سواد آموزی: ۲۸؛ علم آموزی: ۳۰؛ نرآموزی: ۳۱
 آمیختن/آمیختگی/آمیزش: ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۵، ۵۲؛ بهم آمیخته: ۲۴؛ خاک آمیز: ۱۱۹ پ؛
 دگرچس آمیز: ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱؛ زن آمیز: ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۹ پ؛ طنز آمیز: ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۷ پ؛ متناوبی: ۱۷؛ مرد آمیز: ۱۹، ۲۱، ۲۶؛ هم آمیزی: ۱۹، ۱۸؛ همجنس آمیز: ۲۲، ۲۶، ۳۱
 آراز: ۲۳، ۴۱ پ، ۵۵، ۶۹، ۷۷، ۸۱، ۱۲۴ پ
 آیه/آیات: ۹، ۱۴، ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۲۵، ۵۴، ۸۴، ۱۰۵ پ، ۱۰۷ پ، ۱۱۰ پ، ۱۱۶ پ، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰ پ، ۱۲۳، ۱۲۴ پ، ۱۲۷، ۱۳۰ پ
 ابراهیم (پیامبر): ۱۳۲ پ

بازیهای نمایشی: ۲۳، ۲۴

بازیهای نمایشی: ۳۹، ۴۱، ۲۳

الباشا، حسن ۹۸

باقت: ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۷، زینانت: ۱۱۹؛ مهمل بافته: ۵۹، ۵۴؛ مهبانت: ۱۰

باقرخان (کریلاتی): ۴۷، ۵۰، ۱۰۰، ۱۰۱

یامداد، مهدی: ۳، ۴، ۱۰، ۱۰۷، ۱۰۸

ویانور: ۹۳، ۹۴

بجنورد: ۱۰۳

بدعت: ۱۵، ۲۲، ۲۷

بن: ۲۲، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۳۰، ۴۱، ۲۷، ۵۸، ۷۹، ۹۲، ۱۲۵

بدیع: ۸، ۱۹؛ اهل بدیع: ۳۶؛ علم بدیع: ۳۶

برادر: ۶۱، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۰، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۰۰، ۱۱۹

براعت استهلال: ۱۱، ۳۶

برود: ۶۹

برن، زهر: ۱۰۱

برهان قاطع: ۴۱، ۱۰۵

بزک: ۴، ۸۵

بستان السیاحه: ۱۲۱

بصیرت: ۱۲، ۱۵، ۸۴

بکر/ابکار: ۵۰، ۵۰، ۸۹

بنگ: ۴۸، ۶۷، ۷۵، ۷۴؛ بنگ نوشان: ۷۵

بنیادخان: ۱۰۰

بوستان: ۳۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۳۳

بهبودی، محمد باقر: ۱۰۱

بهجت خام: ۲۹، ۳۰

بیان: ۱۰، ۱۳، ۱۹، ۲۵، ۳۲، ۵۳، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۱۴؛ صراحت

بیان: ۲۴

بی بی: ۵۶؛ خال رونق: ۱۱۹، ۷۳

بی بی خانم استرآبادی: ۳۱۰، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۷، ۴۰، ۵۱، ۵۳، ۸۸

۹۴، ۹۹، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۳

بی بی خانم وزیر اف: ۵۶، ۳۵

بیت/ابیسات: ۷، ۹، ۱۵، ۱۸، ۲۵، ۳۴، ۵۲، ۵۲، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۶، ۷۵، ۷۸، ۱۰۸، ۱۰۸

۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۰

بیت الخلا: ۷۰

بیت المال: ۶۲، ۱۱۲

بیت المقدس: ۱۲۲

پادشاه، محمد: ۹۸

پارسی: ۹، ۱۳، ۵۴

پاکسازی/پالایش: ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۴۱

پاینده، ابوالقاسم: ۱۱۲

پرداختن: ۴، ۱۰، ۱۵، ۱۸، ۲۲، ۳۱، ۳۱، ۷۹، ۸۳، ۸۸، ۱۰۰؛ بازپردازی: ۹۷؛ بازپردازی:

۹۸، ۱۵؛ تدفینات پردازی: ۱۸؛ مهمل پردازی: ۴۷

پرده: ۸، ۲۲، ۷۱، ۷۷، ۸۰، ۹۰؛ بی پرده: ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۰؛ پردگیان: ۳۰؛ پرده برداری:

۲۳، ۲۲، ۲۸؛ پرده در: ۷۸

پریشان: ۱۱، ۳۶

پدر: ۴، ۵، ۱۲، ۱۷، ۵۸، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۹۹، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۲۹؛ پدرسالاری: ۶؛

پدر سنگ: ۸۱؛ پدر سرخته: ۹۳، ۹۴

پستان: ۲۷، ۴۱

پسر: ۵، ۹، ۱۳، ۲۳، ۲۵، ۳۴، ۳۶، ۶۲، ۷۲، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۲

۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۳

پند: ۱۴، ۱۴، ۱۷، ۴۹، ۵۳، ۱۱۱، ۱۱۶

پيامبر/پیغمبر: ۱۱، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۶، ۵۲، ۶۸، ۸۷، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۱، ۱۲۱

۱۳۰

پیک سعادت نسران: ۴۳

پیکر: ۲۳، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۰

پیوند: ۱۰، ۸۱، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۳۹، ۹۹؛ همپیوند: ۱۰، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۲۸

تاج الدوله، طاروس خانم: ۹

تاج العروس من جواهر القاموس: ۱۰۵

تأدیپ: ۸، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۳۱، ۴۱، ۴۸، ۵۵، ۶۴

تأدیپ الاطفال: ۴۲

تأدیب النساء: ۳۳

تأدیب النساء: ۳۳، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۲۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۸، ۵۲، ۵۴، ۵۵

۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۶۴، ۸۷، اعیان مثنوی: ۲۲، انجاش متن: ۱۲، ترجمه

انگلیسی: ۳۴، ترجمه فرانسه: ۳۴، فضای نگارش متن: ۱۹، گشایش متن: ۱۱

مردسوی: ۲۱، مردشفتگی: ۸، مشخصات متن: ۳۴

تاریخ/تاریخی: ۳، ۴، ۶، ۹، ۱۰، ۱۴، ۲۱، ۳۴، ۴۷، ۶۰، ۹۲، ۹۹، ۸-ا، ۱-ا، ۱۰-ا

تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم: ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۵، ۱۲۲، ۱۲۳

تاریخ استقرار مشروطیت ایران: ۶

تاریخ روابط خارجی ایران: ۱۰۸

تاریخ روضه الصفای ناصری: ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۳

تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوك: ۱۱۲

تاریخ قاجار: ۴۷، ۹۹، ۱۰۳

تاریخ مازندران: ۱۰۴

تاریخ منتظم ناصری: ۳۴، ۹۹، ۱۰۳

تاریخ نو: ۹۹

تخته نرد: ۷۲

تذکره الملوك: ۱۰۱

تربیت: ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۲۸، ۴۲، ۴۸، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۶۴، بی تربیت: ۲۶

تربیت الحفال: ۴۲

تربیت البنات: ۲۹، ۴۲

تربیت نامه: ۴۲

تربیه نامه: ۴۲

تربیت نسوان: ۴۲

ترتیب: ۱۵، ۲۸، ۲۹، ۵۹

ترسا: ۱۳۱

ترشیز: ۴۷، ۱۰۳

ترقی/مترقی: ۲۷، ۲۸

ترك/ترکی: ۸۴، ۱۰۱، ۱۰۱، ۱۲۱

تركستان: ۱۰۱

تركمن: ۱۰۰، ۱۰۳، حکمهای تركمانیه: ۴۷، ۱۰۰

ترن: ۷۲، ۱۲۰، ۱۲۰

ترياك: ۷۵، ۷۸، ترياك كش: ۷۸

تصنيف: ۹، ۲۱، ۲۳، ۳۹، ۴۸، ۸۱، ۸۰، ۱۱۶، ۱۲۶

«تعديل الرجال»: ۳۴

تعليم: ۱۱، ۲۷، ۲۹، ۴۲

تعليم الاطفال: ۴۲

تفرشی (نسخه معایب الرجال به خط): ۳، ۵۱، ۹۵

تفسیر: ۷، ۱۱، ۱۹، ۱۸، ۳۷، ۹۷، تفسیر دگرگونه: ۱۳، ۱۵

تفسیر طبری: ۹۷، ۱۲۲

تقی خانی، بهروز: ۱۲۰

تمثيل و مثل: ۱۱۵

تمدن/تمدن: ۲۷، ۵۷، ۶۴، ۸۷

تمدن: ۴۳

توكلى طرفى، محمد: ۴۳

تهران/طهران: ۴، ۹۹، ۱۰۳، ا: تهرانى: ۱۱۳، دارالخلافه طهران: ۴۷، ۴۸، ۹۹، ۱۰۶

تهران (کتابخانه دانشگاه): ۳، ۳۲، ۳۳

ثقفى، خليل: ۱۱۵

ثنا: ۱۱، ۱۰، ۱۳، ۴۷، ۵۱، ۵۰، ۶۶، ۹۶

جامع صغير: ۹۸

جامى، عبدالرحمن: ۳۸، ۳۹، ۹۸، ۱۱۴، ۱۱۵

جبرئيل: ۶۷، ۱۲۲

جدید: ۵۹، ۷۴، ۸۴، ۹۰، ۱۲۸، ا: آداب: ۲۶، مدارس: ۲۷، ۲۸، عصر تجدد: ۲۵

جسم/جسمانى: ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۶۴

جمالزاده، محمد على: ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۲۵

جنس: ۳۱، جنس/سنخ: ۵۶، ۸۲، ۱۲۷، ا: جنسى: ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۴۱، ا: جنسيت: ۳۱

جنسيت/سنخيت: ۵۵، ۵۶، دگرجنس آميز: ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱، همجنس: ۲۰، ۵۲

همجنس/هم سنخ: ۵۶، ۱۱۳، ا: همجنس آميز: ۲۲، ۲۶، ۳۱، همجنس پرواز: ۱۹، ۲۴

همجنس گرايى: ۴۰

جنگ: ۷۰، ۷۵، ۷۷، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۲۳، ۱۲۵، جنگگر: ۷۷، ۸۰

جنگهای تركمانيه: ۴۷، ۱۰۰، ا: جنگ صفين: ۱۱۲، جنگ فتى خان: ۴۷، ۱۰۲، ۱۰۳

- جنگ و نزاع زن و شوهر: ۴۹، ۷۱، جنگ و نزاع بی بی خانم با شوهرش: ۹۱، ۹۲، وزارت
 جلیله جنگ: ۱۰۶ پ
 جنگ ترکمن: ۱۰۰ پ
 جوشقان: ۲۵
 جهاننداری، کیکاروس: ۱۰۱ پ
 جهانشاهی، ابرج: ۳۵، ۷
 جهل/جاهل: ۸۲، ۶۶، ۶۷، ۶۳، ۲۶، ۳۰
 چرس: ۴۸، ۶۷، ۷۴، ۷۷، ۷۹، چرس کش: ۷۹، ۱۲۵ پ
 چشم: ۱۱، ۲۲، ۲۴، ۳۱، ۳۹ پ، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۷، ۸۳، ۹۱، ۱۰۵، ۱۱۹ پ
 حاجی محمد حسن (بازارچه): ۵
 حافظ، شمس الدین محمد/دیوان: ۱۱۲ پ، ۱۱۴ پ، ۱۲۵ پ
 حبل المتین: ۳۵، ۶
 حبیب الله خان: ۱۰۰ پ
 حجاب: ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۱۲۲ پ، بی: ۲۸، ۳۰، کشف: ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۰
 حجاب و کلام: ۲۲
 حدائق السیاحه: ۱۲۱ پ
 حدیث/احادیث: ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۱۶، ۲۵، ۶۶، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۴ پ،
 ۱۳۰ پ، حدیث نفس: ۵
 حدید: ۴۳، ۴۲ پ
 حرکت/حرکات: ۱۲، ۱۲، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۷۸، ۸۷، ۱۰۲، ۱۲۱ پ
 حرم: ۴، ۹، ۴۸، ۹۱، حرمخانه: ۹۱
 حرم: ۲۴
 خنثی و نسب: ۹، ۴۷، ۵۵
 حسن، رفعت: ۹۷ پ
 حسین ابن علی (امام سوم شیعیان): ۱۱۲، ۱۱۱ پ
 حسینی، آسیه: ۴، ۳۳، ۳۴ پ، ۳۷، ۳۹ پ، ۵۹، ۶۴ پ
 حسینی نقرشی، علی اکبر: ۳
 الحسینی الزیدی، محمد مرتضی: ۱۰۵، ۴۰، ۱۰۴ پ
 حبشیش: ۱۸
 حضرت عبد العظیم: ۵

- حقایق الاخبار: ۱۰۳ پ
 حکایت/حکایات: ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۸ پ، ۴۰ پ، ۵۲، ۵۳، ۶۱، ۷۱،
 ۷۹، ۸۴، ۸۲، ۸۸، ۹۴، ۹۸ پ، ۱۱۵ پ، ۱۲۵ پ، ۱۳۳
 حکم/احکام/محکمه: ۱۱، ۱۰، ۱۱، ۴۷، ۵۶، ۶۲، ۶۸، ۸۸، ۸۶، ۹۶، ۱۰۱ پ، ۱۰۶ پ، ۱۲۹ پ
 حکمت/حکیم/حکما: ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲۵، ۴۱ پ، ۷۶، ۸۷، ۱۲۱ پ، ۱۲۳ پ
 حکمت، علی اصغر: ۱۰۵ پ
 حکومت/حکمران: ۴۷، ۹۹، ۹۸ پ، ۱۰۱ پ، ۱۰۳ پ
 حمد: ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۴۷، ۵۰، ۶۶، ۸۷، ۹۵
 حمزه خان: ۵، ۴۷، ۱۰۳، ۱۰۲ پ
 حنفی: ۱۱
 حور: ۱۵، ۲۷، ۲۸، ۶۶، ۹۷ پ
 حیا: ۲۲، ۲۵، ۲۶، بی حیا: ۳۹ پ، ۹۰، ۹۱
 خاتون/خواتین: ۹، ۱۲، ۱۸، ۴۹، ۸۱، ۱۰۷ پ
 خاقان: ۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۵
 خانم: ۴، ۱۲، ۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۴ پ، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۸۳، ۸۵، ۹۳، ۹۰، همچنین بنگرید به:
 بهجت خانم، بی بی خانم، تاج الدوله (طاروس خانم)، طیقون خانم، عشرت خانم، عصمت خانم،
 شمسه الشعرا، (گوهر خانم).
 خانه: ۴۹، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۸، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۳،
 ۱۰۲ پ، ۱۱۶ پ، ۱۲۶ پ، خانه داری: ۲۱، ۳۰، ۳۰، ۳۸، ۵۸، ۶۰، ۶۴، چلوپزخانه: ۸۲؛
 حرمخانه: ۹۱؛ قمارخانه: ۱۲۰ پ؛ قهره خانه: ۸۰، ۸۲؛ کارخانه: ۵۹؛ مهمانخانه: ۶۰؛
 میخانه: ۶۷، ۶۸، ۸۲
 خدا/خداوند: ۱۱، ۱۳، ۱۶، ۱۹، ۳۶ پ، ۵۱، ۵۹، ۵۸، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۸۰،
 ۸۷، ۸۲، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۱۰۱ پ، ۱۰۴ پ، ۱۰۷ پ، ۱۰۹ پ، ۱۱۱ پ، ۱۱۸، ۱۱۳، ۱۱۸ پ،
 ۱۲۱، ۱۲۲ پ، ۱۲۷، ۱۳۰ پ، ۱۳۳ پ؛ خدانشناس: ۶۳، ۸۶، ۸۵
 خدمت: ۱۰، ۸، ۱۴، ۱۷، ۲۱، ۲۱، ۴۷، ۵۱، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۷، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۱۰۱ پ،
 ۱۱۷ پ؛ خدمتکاری: ۱۲، ۱۲، ۲۲، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۷۱، ۸۹، ۸۹؛ خدمتگذاری: ۴، ۷، ۹،
 ۲۱، ۴۷، ۴۸، ۶۰؛ خدمه: ۴۱ پ، ۶۴، ۸۹، ۹۱، ۹۳؛ پیشخدمت: ۱۰۶ پ؛ خوشخدمت:
 ۹۱
 خدیجه (همسر پیامبر اسلام): ۱۴، ۵۴، ۱۱۱ پ
 خدیو جم، حسین: ۱۳۰ پ

- شیراز: ۶۹، ۸۱، ۱۲۴ پ
 شیروانی، زین العابدین: ۱۲۱ پ
 شیرین: ۱۵، ۶۶؛ و خسرو و شیرین: ۹۷ پ، ۱۱۰ پ، ۱۱۳، ۱۱۴ پ
 شیطان/شیاطین: ۵۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۱۲۰ پ
 صبیبه: ۴، ۴۷
 صحبت: ۴، ۲۰، ۴۱ پ، ۵۲، ۵۸، ۹۱، ۹۳، ۱۱۸ پ، ۱۳۳ پ؛ خوش صحبتی: ۹۳؛ مصاحبت: ۲۷، ۷۶؛ همصحب: ۲۷، ۳۰
 صدر التواریخ یا تاریخ صدر تاجار: ۱۳۴ پ
 صدر اعظم: ۵۱ پ، ۹۵، ۱۰۴ پ، ۱۰۸ پ
 صفا اصفهانی، کاره: ۳۹ پ، ۴۱ پ
 صور اسرافیل: ۱۲۶ پ
 صیغه: ۱۲، ۹۱، ۹۰، ۹۳
 ضعیفه: ۵۶، ۷۲، ۷۴، ۸۹، ۹۰، ۹۳
 طبری، محمد بن جریر: ۹۷ پ، ۱۱۲ پ، ۱۲۲ پ
 طیس: ۱۰۳ پ
 طبقات: ۱۲۲ پ
 طلاق: ۴۹، ۵۶، ۷۴، ۸۳، ۸۵، ۹۲، ۱۱۸، ۱۱۷ پ
 طنز: ۱۱، ۱۳، ۲۴، ۳۶، ۳۷ پ؛ طنزگونه: ۳؛ طنزآمیز: ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۷ پ
 طهران قدیم: ۱۲۵ پ
 طیفون خانم: ۹
 ظلم: ۵۶، ۸۷، ۸۶، ۹۸ پ، ۱۱۷ پ
 عباره: ۲۵، ۴۰ پ، ۴۸، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۴ پ
 عباسقلی خان: ۱۰۰ پ
 عبدالرزاق اصفهانی، جمال الدین: ۱۱۰ پ
 عبدالواسع جلی: ۱۳۱ پ
 عنیات عالیات: ۵، ۴۸
 عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات: ۲۰۲ پ
 و عجیبه: ۵۱، ۵۰، ۹۶، ۱۰۸ پ
 عدالت/عدل/عادل: ۱۱، ۴۷، ۵۰، ۵۸، ۹۸ پ، ۱۱۸ پ، ۱۲۸ پ؛ عدالت مردان نسبت به زنان: ۱۶، ۱۵، ۸۴؛ عدلی: ۱۰۶ پ

- عدالت: ۴۳ پ
 عریان: ۳۰؛ عریان کلامی: ۱۰، ۲۲، ۲۵
 عشرت: ۹۵؛ عشرت خانم: ۲۹، ۳۰
 عشق: ۱۱، ۸۸، ۱۱۴ پ، ۱۳۱ پ؛ عاشق: ۱۱، ۱۵، ۶۱، ۶۶، ۸۲، ۸۸، ۸۷؛ عشقبازی: ۱۱
 معشوق: ۱۱، ۱۵، ۴۱ پ، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۸۷؛ معشوقیت: ۶۱
 عشق آباد: ۴۳ پ
 عشوه/عشوه گری: ۲۴، ۵۸؛ عشوه انگیز: ۳۱
 عصمت: ۲۷، ۳۰؛ پا: ۳۰؛ بی: ۲۹؛ عصمت خانم: ۲۹، ۳۰؛ عصمتیه: ۳۰
 عضدالدوله دیلمی: ۱۲۴ پ
 عطار، فرید الدین: ۱۳۱ پ
 عفاف: ۳۰
 عفت: ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۰؛ پا: ۲۶؛ بی: ۵، ۲۶؛ عفت کلام: ۲۴، ۲۶
 عفت السلطنه: ۹
 عقاید النساء و مرآت البلهاء: ۱۲۵ پ
 عقاید و رسوم عامه مردم خراسان: ۱۳۲ پ
 عقل/عاقل/عقلا: ۱۵، ۴۸، ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۷۰، ۷۹، ۸۳، ۸۷؛ باعقل: ۴۸؛ بی عقل: ۶۷؛ ناقص العقلی زنان: ۱۳، ۱۲، ۱۹، ۵۰، ۵۳، ۵۰، ۷۱، ۸۰، ۱۱۰ پ، ۱۱۳ پ؛ ضعیف
 العقلی زنان: ۶۴
 عقیقی بخشایشی، عذرا: ۶، ۳۵ پ
 علم/عالم/علما: ۵، ۹، ۱۶، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۴۲ پ، ۴۸، ۶۰، ۸۸، ۹۵، ۱۰۴ پ؛ علم
 بدیع: ۳۶ پ؛ علم تدبیر منزل: ۲۹، ۳۰؛ علم خانه داری: ۲۸؛ معلم: ۵۷؛ وزارت علوم و
 تلگراف و معادن: ۱۰۶ پ
 علی ابن ابی طالب (امام اول شیعیان): ۵۱، ۸۰، ۱۱۲، ۱۱۱ پ
 عمران: ۸۹، ۱۳۲ پ
 عیب/معایب: ۱۲، ۲۱، ۴۸، ۵۲، ۵۶، ۵۵، ۶۳، ۶۵، ۷۳، ۷۹، ۸۳، ۸۲، ۸۷، ۱۱۵ پ؛ عیب
 گو: ۸۰، همچنین بتکرید به: معایب الرجال
 عیون الاخبار: ۱۰۸ پ
 غلام: ۶، ۱۲، ۲۵، ۴۱ پ، ۸۵، ۸۷، ۹۴، ۱۰۱ پ، ۱۱۹ پ؛ غلام بیجه: ۱۰۶ پ
 غزالی، ابوحامد محمد: ۱۳۰ پ
 غیبات اللغات: ۳۶ پ

- کریم شیره ای: ۱۳۳ پ
 کریم شیره ای: دلفک مشهور دربار ناصرالدین شاه. ۱۳۳ پ
 کس: ۲۴، ۴۱ پ
 کسان، شمس: ۲۳ پ
 کشف الاسرار و علة الابراز: ۱۰۵ پ، ۱۰۸ پ
 کشیش: ۷۵
 کلام: ۱۰، ۱۴، ۲۲، ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۷۴، ۱۲۱ پ؛ لاکلام: ۵۵
 کلیات (سعدی): ۸۱، ۹، ۱۰۸، ۱۳۱ پ، ۱۳۳ پ
 کینه: ۹۴، ۹۲، ۸۸، ۸۹، ۶۰، ۶۱، ۵۵، ۵۲، ۵۳، ۴۷، ۴۸
 کینز: ۸۷، ۸۸، ۸۵، ۶۴، ۵۸
 کون: ۲۴، ۲۶، ۴۱، ۴۰، ۶۲، ۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۰؛ کون فروش: ۸۱؛ کون کش: ۸۰؛ کون گشاد: ۷۰
 کید: ۱۶، ۱۸، ۸۴، ۱۲۸ پ
 کبر/ایر/عیر: ۲۴، ۶۲، ۱۲۴، ۱۲۵ پ
 کیمیا: ۵۶، ۶۲، ۸۸، ۹۱، ۱۳۲، ۱۳۳ پ
 کیوان قرین، عباسعلی: ۱۲۶ پ
 کیران نامه: ۱۲۶ پ
 گرگان: ۱۰ پ
 گزی، ادوارد: ۵
 گنتار: ۳، ۲۸، ۴۸، ۵۸، ۶۲، ۶۷، ۷۵، ۸۷؛ گنتاری: ۲۴
 گنتان: ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۲۸، ۳۱، ۳۹ پ
 گنتکو/گفت و گو: ۱۶، ۱۸، ۲۳، ۲۵، ۴۰، ۴۸، ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۸۱، ۸۰، ۸۶، ۸۴، ۸۹، ۹۰
 ۹۲، ۹۳؛ گنتکوی ناریازان: ۷۳؛ گنتکوی مستان: ۷۰
 گنگلان: ۳، ۴۷، ۱۰۳ پ
 گلستان: ۱۱، ۳۶، ۳۷، ۵۴ پ، ۱۱۵ پ، ۱۲۸ پ، ۱۳۲ پ
 گلچین معانی، احمد: ۱۱۳ پ
 گلی، امین الله: ۱۰۰ پ، ۱۰۳ پ
 گنبدقاپوس: ۱۰۳ پ
 گنجفه: ۷۲، ۱۲۰ پ
 گنج گهر: ۱۱۷، ۱۱۸ پ

- گوبینو: ۱۰۰ پ
 گوش: ۱۶، ۲۲، ۲۴، ۲۸، ۶۰، ۷۲، ۱۰۵ پ؛ گوش ندهندگان: ۵۵
 گونه های فرهنگ عامه فارسی: ۳۹ پ، ۱۱۶ پ
 گوهرت: ۹، ۳۶ پ
 گه: ۷۱، ۷۰؛ گه به ریش: ۷۴
 گیلاتی، اشرف الدین: ۱۲۶ پ
 لب: ۲۴، ۶۹، ۸۹
 لباس: ۱۳، ۱۸، ۲۱، ۴۹، ۵۵، ۶۱، ۹۲، ۹۱؛ بی لباس: ۸۲؛ لباس پوشیدن زنان: ۶۲، ۶۳
 لذت: ۸، ۲۴، ۴۱ پ، ۸۰، ۸۴، ۱۲۷ پ؛ لذت آور: ۱۲۷ پ؛ لذیذ: ۶۶، ۶۷
 لسان العرب: ۱۰۵ پ، ۱۲۵ پ
 لطایف الطرایف: ۱۱۳ پ
 لغتنامه: ۳۶ پ، ۱۰۲ پ، ۱۰۵ پ، ۱۱۹، ۱۲۰ پ، ۱۲۶ پ
 لقمان: ۱۳، ۲۵، ۴۰ پ، ۷۶، ۱۲۳ پ؛ سوره لقمان: ۱۲۴ پ
 لیلاج (الجلاج ابوالفرج محمد بن عبدالله): ۷۷، ۱۲۴ پ
 لیلی: ۵۸، ۶۶، ۸۳، ۱۱۴ پ، ۱۲۷ پ؛ «لیلی و مجنون»: ۱۱۰ پ
 مانی: ۵۷
 مآثر سلطانیه: ۹۹ پ، ۱۰۲ پ
 المآثر والآثار: ۳۴ پ، ۹۹، ۱۰۰ پ، ۱۰۶، ۱۰۳ پ
 مادر: ۱۲، ۱۷، ۲۳، ۲۷، ۳۰، ۴۱ پ، ۴۳ پ، ۷۲، ۸۴، ۸۵، ۹۲، ۱۲۹ پ؛ مادر بی بی خانم: ۴۰، ۴۵، ۹، ۴۸، ۸۹، ۸۸؛ مادر مظفرالدین شاه: ۱۰۴ پ
 مارلینگ، سرچارلز: ۵
 مازندران، ملا کاظم: ۴۸، ۴، ۱۰۳ پ
 متن: ۳۰، ۸، ۱۳، ۱۰، ۱۵، ۱۷، ۲۲، ۲۴، ۳۱، ۳۰، ۳۶، ۳۳؛ انجاش: ۴۰؛ ختم: ۱۰، ۱۲، ۲۱؛ گشایش: ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۱۸، ۳۶ پ؛ متآیزی: ۱۷
 مشنری مولوی: ۱۸، ۷۶، ۸۲، ۸۴، ۹۱، ۱۱۰ پ، ۱۱۹ پ، ۱۲۷ پ، ۱۳۱، ۱۳۰ پ
 مجلس/مجالس: ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۴۰ پ، ۴۸، ۷۰، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۶، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۱۰۶ پ
 ۱۱۹ پ؛ مجلس دارالکبری: ۱۰۶ پ
 مجلس شورا (کتابخانه): ۳، ۴، ۷، ۳۳ پ
 مجمع الامثال: ۱۲۸ پ، ۱۳۰ پ
 مجنون: ۱۵، ۶۶، ۷۰، ۸۳، ۱۱۴ پ، ۱۱۹ پ، ۱۲۷ پ

- محررب ۳۹، پ. ۶۴
محررب، محمد جعفر: ۱۱۰، پ. ۱۳۳
محدث، سید جلال الدین: ۹۸
محدث، میرهاشم: ۹۹
محررم: ۲۳، ۴۸، ۷۶؛ نا: ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۱
محمد ابن عبدالله (پیامبر اسلام): ۰۹، پ: احمد مرسل: ۶۶
محمدباقر خان (سرکرده سواره استرآبادی): ۰۴، ۰۴۷، ۱۰۰، پ
محمد طاهرین اسکندرمیرزا: ۴۲، پ
محمد علی الحسینی: ۱۰۰، پ
محمد علی خان بیگلریکلی: ۱۰۰، پ
محمد ولی خان: ۰۳، ۲۱، ۱۰۰، پ
محمدیه (دروازه): ۵
محیط: اجتماعی/فرهنگی: ۱۰، ۹۱، ۱۹، بهم آمیخته: ۲۳-۲۴؛ دگر جنس آمیز: ۲۶، ۳۱
زنانه/زن آمیز: ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۳۱، ۳۹، پ: مردانه/مرد آمیز: ۲۶؛ همجنس آمیز/همجنس
پرراز: ۲۴، ۲۶، ۳۱
مخدره/مخدرات: ۰۹، ۴۳، پ. ۹۱
مخزن الاسرار: ۵۲، پ. ۱۱۷
مدرس گیلانی، مرتضی: ۳۹، پ. ۹۸
مدرسه/مدارس: ۲۷، ۲۸، ۰۴، پ: دختران: ۵۶، ۲۷، ۳۰؛ درسهای مدارس جدید: ۲۸
دارالفنون: ۰۷، پ: «دوشیرگان»: ۰۶؛ «مخدرات اسلامیة»: ۴۳، پ: «میرزاشفیخ»: ۰۴-۱، پ: «ناموس»: ۴۳، پ: نسران: ۲۷
مدینه: ۱۲۲، پ
مذهب/مذهبی/مذاهب: ۱۳، ۱۱، ۱۶، ۳۱، ۶۸، ۸۳؛ غیرمذهبی: ۱۳
مرآة اللیلان: ۴۷، ۰۱، ۰۴، ۹۹، پ. ۱۰۰
مرد/مردان: ۰۹، ۰۸، ۱۲، ۱۷، ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۴۳، ۴۹، ۴۸، ۵۳، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۵، ۷۴، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۱۱، پ. ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۹، پ: بلای مردها به سر زنها: ۱۵، ۸۴؛ رفتار مردان با زنان: ۱۴، ۱۶، ۲۱، ۴۰، پ. ۵۶، ۸۴، ۸۴؛ زنداری: ۴۸، ۷۴، ۸۲؛ صفات پسندیده: ۶۶؛ صفات ناپسند: ۶۷، ۶۸؛ ظلم مردان به زنان: ۸۷، ۸۶؛ عدل مردان نسبت به زنان: ۱۶، ۱۵، ۸۴؛ مرد آمیز: ۲۱، ۱۹، ۲۱؛ ۲۶؛ مردان پس افتاده زنان: ۱۵، ۵۵؛ مرد در زنه: ۱۶، ۱۵، ۸۴؛ مردسالار:

- ۱۴، ۱۵؛ مردسویی: ۲۱؛ مردشیفته: ۸؛ مردمدار: ۸، ۱۳، ۱۵؛ مکر مردان: ۸۵؛ نامرد: ۲۰، ۵۲، ۵۳، ۶۸، ۷۱، ۸۰، ۸۵
مردانه: ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۲، پ. ۵۹؛ مردانگی: ۳۱، ۳۲، پ
مردم: ۲۹، ۵۶، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۸۲، ۸۸، ۸۷، ۹۵، ۱۰۰، پ. ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۸، ۱۳۰
مزند: ۶۹
مرد: ۱۰۰، پ
مریم: ۱۴، ۵۴
مساروات: ۴۳، پ
مستوفی، عبدالله: ۱۲۶، ۱۲۵، پ
مسیحیت: ۹۷، پ
مشتی (شاعر): ۸۱
مشتی: ۸۱، ۸۰، ۱۲۶، ۱۲۵، پ
مشروطه/مشروطیت: ۳، ۰۶، ۲۷، ۲۸، ۳۳، پ. ۳۵؛ مشروطه خواه: ۰۶، ۲۷، ۲۸؛ مشروطه طلب: ۲۸؛ ادبیات مشروطه: ۱۲۶، پ: نشریات مشروطه خواه: ۲۵، ۲۷
مشکوره، محمدجواد: ۱۳۱، پ
مشهد: ۰۳، پ
مشیری، محمد: ۱۳۴، پ
مظفرالدین میرزا قاجار: ۰۹، ۰۵، ۰۴، پ
معاصر، حسن: ۶
معایب الرجال: ۳، ۴، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۲، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۴، ۶۶، ۸۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۶، پ: انجماش متن: ۱۲، پ: ایهام متن: ۱۳، ۳۷، پ: بافت روایی: ۱۰؛ زن مداری: ۱۷، ۱۲؛ شباهت نشر آن با دیگر نوشته های زنان: ۳۷، پ: شیوة ویرایش: ۷؛ عربان کلامی: ۲۲؛ فضای نگارش متن: ۱۹، ۲۱؛ گشایش متن: ۱۱؛ متن آمیزی با آداب ناصری: ۱۷، ۱۸؛ متن آمیزی با تأدیبات النوران: ۱۸، ۱۹؛ مخاطب متن: ۲۱؛ مشخصات نسخه ها: ۳، پ
معراج: ۷۵، ۱۲۳، ۱۲۱، پ
مفتون دنبلی: ۰۲، پ
مکر: ۱۴، ۱۶، ۱۸، ۳۱، ۴۹، ۵۶، ۵۷، ۶۷، ۸۵، ۸۴، ۱۲۹، پ: مکر زنان: ۸۴؛ مکر مردان: ۵۶، ۸۴، ۸۵
مکه: ۱۴، ۳۷، پ

- ملأ عام: ۳۱، ۲۶
 ملت: ۸۲، ۲۷، ۲۸؛ مکتبه: ۶۴
 ملك: ۵۹، ۶۷، ۷۸، ۱۱۵؛ ملك الموت: ۶۱
 ملك/ملوك: ۱۱، ۱۶، ۱۶، ۷۴، ۸۸، ۸۷، ۹۴، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۲۳؛ ملك
 ملك: ۴۷، ۵۰، ۸۷، ۹۹، ۱۱۱
 ملك (كتابخانه): ۴
 ملكم خان: ۲۷
 ملكت/بمالك: ۵، ۲۸، ۲۹، ۵۰، ۹۵، ۹۸، ۱۰۳، ۱۰۶
 منتخب التواريخ: ۱۰۶
 منزوی، احمد: ۳۲، ۳۳
 منطق الطير: ۱۳۱
 موحد، محمد علی: ۳۶
 موسی (پیامبر بنی اسرائیل): ۸۸، ۱۱۱، ۱۳۲، ۱۳۱
 موسی خان قاجار: ۹
 موسی خان میر پنج: ۵
 موسی (شهر بی بی خانم): ۵، ۸۸، ۱۳۱
 مولوی، جلال الدین محمد: ۱۳، ۸۲، ۸۷، ۱۱۰، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۷
 مهجوری، اسمعیل: ۱۰۴
 مهد علیا: ۹
 مهدی، اصغر: ۱۲۲
 مهدی، عبدالرضا هوشنگ: ۱۰۸
 مهر/مهريه: ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۱۱۷
 المیدی، ابوالفضل رشید الدین: ۵، ۱۰۸
 المیدانی، ابی الفضل احمد بن محمد التیسیوری: ۱۲۸، ۱۳۰
 میرزا کریم خان: ۱۰۰
 میرزا عبدالله خان: ۴۲، ۴۴
 میل/مایل: ۵۹، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۷۲، ۷۶، ۷۸، ۸۳، ۸۵، ۱۱۴؛ بیمل/بیمیلی: ۸۳
 میلانی، نرزانة: ۲۲، ۳۹، ۴۲
 مین باشی گری: ۱۰۱

- ناتل خانلری، پرویز: ۱۱۲
 ناسخ التواريخ سلاطین قاجاریه: ۹۹، ۱۰۱
 ناصرالدین شاه قاجار: ۹، ۱۷، ۳۴، ۳۷، ۴۷، ۵۰، ۸۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۴
 ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۳؛ دارالخلافه ناصری: ۹۹؛ رفتار ری با زنان خود: ۸۷
 ناطق، هما: ۳، ۳۲، ۳۳
 نام: ۳، ۵۶، ۹۱، ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۳۳، ۳۶، ۴۱، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۷۵، ۸۸، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۴، ۱۳۱؛ بازنامی: ۴۱
 ۴۱؛ بی نام: ۸، ۳۴؛ بی نام و ننگ: ۷۴، ۶۷؛ دگرنامی: ۴۱؛ نامگذاری: ۳۰؛ و نشان: ۱۷؛ نامیدن: ۳۱، ۳۰، ۷۹؛ نکرنام: ۵۴، ۹
 ناموس: ۲۹، ۳۰، ۸۰؛ دبستان: ۴۳
 ناهید، عبدالحسین: ۳، ۵۶، ۳۳، ۳۵
 نبوی: ۱۳، ۱۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۰
 نجم آبادی، انسانه: ۴۳
 نجیب: ۲۱، ۶۰، ۸۶؛ ناخجیب: ۱۹
 نخشی، ضیاء الدین: ۱۲۳
 نخعی، حسین: ۱۲۸
 نساء (همچنین بنگرید به «زن» و «نساء»): ۱۴، ۱۹، ۲۱، ۴۲، ۵۴، ۵۷، ۸۳، ۸۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۳۰؛ وحاجیه نساء: ۹۰؛ سوره النساء: ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۲۷؛ و کتاب النساء: ۱۰۸
 نسبیّت: امور دنیا: ۱۴، ۵۴؛ حکمت الهی: ۱۴
 نسران (همچنین بنگرید به «زن» و «نساء»): ۱۱، ۱۳، ۲۱، ۲۱، ۴۳، ۴۳، ۵۰، ۴۷، ۵۷، ۹۰؛ تربیت: ۲۷، ۲۸؛ مدارس: ۲۷، ۲۸؛ نسرانیه: ۲۹
 نصاری: ۶۸
 نصیحت/نصایح/ناصح: ۱۴، ۱۲، ۲۱، ۲۰، ۴۹، ۴۸، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۴، ۷۷، ۷۸، ۹۲
 نظام ابالات در دوره صفوی: ۱۰۱
 نظامی گنجوی، جمال الدین ابو محمد: ۵۲، ۹۷، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۷
 نظم: ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۴۳، ۶۳، ۹۵؛ بی نظم: ۲۹؛ منظم: ۵۰، ۶۹؛ نظام: ۶، ۲۸، ۶۳؛ نظم نوین: ۳۱؛ نظم و ترتیب: ۲۸، ۲۹؛ نظمیه: ۹۳
 نقص/ناقص/ناقصه/نقصان: ۱۵، ۴۹، ۵۶، ۵۷؛ روایت ناقص العتل و الایمانی زنان: ۱۳، ۱۲، ۱۹، ۵۳، ۵۳، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتاب معایب الرجال
بی بی صدیقه خاتمه استرآبادی

۱۹۸۴

حاضر

۷۸۵۶۸
۱۱۲۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۸۹۸۴

معایب الرجال

رویه دستنوشته

بی بی خاتمه استرآبادی

نسخه خطی شماره ۷۸۵۶۸.۷۸۸۴

کتابخانه مجلس شورا



تست از معایب الرجال که از نسخ دست به معایب الرجال
داده تا کنون که از سینه او در آن روزی من علی مال این معایب الرجال است
اینست معیوبت منی اندیشه او در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
تا آنرا در این کتاب که از آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
شهره از نظر منبر او در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
لیکن که در آن کتاب که از آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
علی در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
ارباب اینست در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
با آنچه از آن کتاب است معنی معنی
با آنچه از آن کتاب است معنی معنی
نسخه از آن کتاب است معنی معنی

که در هر روز از آن کتاب است معنی معنی
فهرست از آن کتاب است معنی معنی
ارباب اینست در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
داده تا کنون که از سینه او در آن روزی من علی مال این معایب الرجال است
اینست معیوبت منی اندیشه او در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
تا آنرا در این کتاب که از آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
شهره از نظر منبر او در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
لیکن که در آن کتاب که از آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
علی در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
ارباب اینست در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
با آنچه از آن کتاب است معنی معنی
با آنچه از آن کتاب است معنی معنی
نسخه از آن کتاب است معنی معنی

در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
فهرست از آن کتاب است معنی معنی
ارباب اینست در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
داده تا کنون که از سینه او در آن روزی من علی مال این معایب الرجال است
اینست معیوبت منی اندیشه او در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
تا آنرا در این کتاب که از آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
شهره از نظر منبر او در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
لیکن که در آن کتاب که از آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
علی در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
ارباب اینست در آن روزی که از آن کتاب است معنی معنی
با آنچه از آن کتاب است معنی معنی
با آنچه از آن کتاب است معنی معنی
نسخه از آن کتاب است معنی معنی

associations and work for strengthening of autocracy from there. For instance, among our women we have the likes of Khayr al-Nisa *kalantar* (the sheriff), who would sell their *vatan* (homeland) and country and whatever else is sacred and would commit the greatest betrayals and make a mockery and fun of the chastest and most learned women. . . . We are responsible for all of these because we insist on keeping women ignorant and do not like to let them understand the tasks of womanhood, of a housewife, and a mother."⁵¹

The scripting of the modern woman did not concern only her language and knowledge, but also her physical/bodily presentation. A modern woman was a well-behaved, *quiet* woman. She would not make much noise, as if she were in a women's bath! Reporting on the "glorious celebration at *Namus* [Honour] School" on the occasion of the re-opening of the Majlis, the Iranian Parliament, after the defeat of anti-constitutionalist forces, notes:

Close to two thousand women were gathered in the yard, they had fully decorated the walls, . . . and exciting lectures were delivered. It was wonderful that in such a place, the noise of which one should have been able to hear from many blocks each way, no one was making the slightest noise and everyone was all ears.⁵²

⁵¹ "Women of Iran and Japan," *Iran-i naw*, 44 (19 October 1909): 1. See also the satirical letter, written in the style of Montesquieu's *The Persian Letters*, as if by an Englishman [Lord Jonathan] to his friend, about his social observations in Iran. In letter 11 [*Iran-i naw*, 217 (29 May 1910): 2-3], he tells us of first planning to use ignorant women who gather in mosques for religious ceremonies to incite them against the constitutionalist government. Yet he fails since this nation of Iran is no longer like animals of several years ago and does not respond to women's noises.

⁵² *Iran-i naw*, 74 (November 25, 1909): 2. See also, *Iran-i naw*, 101 (29 December 1909): 2-3.

Part of modern woman's education consisted of acquiring healthy ethics and correct manners.⁵³ The school curriculum included not only science of home-making, but lessons on hygiene and introduction of sports and gymnastics.

The woman of modernity, thus crafted through the construction of a veiled language and a disciplined body could now take her place next to her male counterpart in public heterosocial space. Instead of being envisaged a threat to social order, her very disciplined language and body became the embodiment of the new order.

One of the challenges posed by *Vices of Men* is the breakdown of this binary construction: the women's homosocial language belonging to the traditional woman of the lower classes, illiterate, vulgar and superstitious, in counterposition to the polite and refined language of the educated modern middle class woman. By beginning her text with positioning her own class and educational background, by interlacing her text with classical poetry as well as "vulgar" street rap, by combining the re-telling of pornographic tales with interpretation of the Qur'an and *hadith*, Bibi Khanum offers us the possibility of re-examining the connection between fixing particular language, and behavior of women as traditional and backward with the construction of a disciplined language and body of the modern woman.

⁵³ See, for instance, *Iran-i naw*, 165 (29 March 1910): 3.

Bihjat Khanum, Lady Agreeable, strives to be a good housewife, draws upon her traditional know-how to do her best, but is disorderly because she has never properly learned how to run a household. The third, who is held up as an exemplar, knows how to categorize and to label things properly, to keep a budget book, to organize her time efficiently, and thus to be able to finish her chores before her husband and children return home and when they are back she can busy herself with some light sewing, or reading a book, or keeping her husband's company. Significantly, she is named 'Ismat Khanum, Lady Chaste, attaining chastity through the new science for the modern educated woman.

Later, in the 1920s, we come across a new genre, *adab-i mu'ashirat* (rules of etiquette): texts of initiation that were designed to teach women how to interact properly with unfamiliar men. Once these were learned, it was imagined that women would be ready to step into a heterosocial arena without undermining social and cultural order.⁴⁷

The crafting of "the traditional" and "the new" woman was in part linked to a process of producing a distance, or alienation, from the traditional woman scripted as illiterate, unchaste, vulgar, and superstitious, who signified a backward past. Men who were concerned with female education were advised to help eradicate traditional female practices that were considered superstitious and harmful.⁴⁸ In its place, the companionate woman--the learned woman who learns

⁴⁷See, for instance, *Payk-i sa'adat-i nisvan* (a women's journal published in the northern provincial capital city Rasht) 1: 1 (7 October 1927): 7-9, where Doctor Agha Khan, a male author, argues that chastity is not an intrinsic characteristic with which women are born, but one to be acquired and learned, and that it is women themselves who need to learn to be the guardians and polices of their chastity; then women's freedom will follow. See also the article titled "Chastity", by the same author in the same journal, 1: 6 (September 1928): 168-174. Other journals of the same period, such as *Iranshahr*, *Farangistan*, and *Nahid* in their women's columns had similar articles.

⁴⁸See, for instance, "Men are in charge of women [ref. to the Qur'anic verse 4: 34]--On the vices of women's customs and their adverse consequences," *Hadid*, 1: 6 (2 August 1905): 8.

the science of cooking, the science of sewing, even the science of breast-feeding--is constructed. Such a woman would not only produce better children, she would also prevent her man from ill-behavior, "as American women have stopped their men from drinking and obstinacy."⁴⁹

Women themselves projected a new scripting of themselves away from traditional female preoccupations and images. We read of a meeting of women who agreed to strive to eradicate "these troublesome and home-ruining and laughable customs."⁵⁰ This binary scripting in part was grounded in, and became consolidated through, the political polarization between pro- and anti-constitutionalist line-ups. The traditionalist woman became written as she who in all-female gatherings such as religious ceremonial occasions and in women's baths, intrigued with other women to help the absolutist forces, while her literate progressive counterpart would aid her constitutionalist husband, brother, or father. The disengaging from female bonds and spaces and the forging of new male/female bonding and heterosociality were thus shaped through the exigencies of national politics:

On the whole surface of the earth's, there is no other nation except us that treats becoming civilized so superficially. We consider education, in general but particularly for women, as a heavy burden, as useless, and we say: Of what use is a literate knowledgeable woman? . . . [They, the conservative traditionalists] say that if a woman learns literacy and knows how to write, she will write love letters. . . . On the one hand, we refuse to accept that women must be educated and become learned. On the other, we have no objection that our women have turned the [public] baths into

⁴⁹"On obligation of men's real teachers, that is, women," *Hadid*, 1: 13 (21 September 1905): 4-6. See also the lead article in the same journal, 2: 13 (12 September 1906): 1-2, in which progress of the country is linked to acquiring of the new sciences and particularly to female education and eradication of "old superstitions and nonsenses" and "indecent customs" from among women.

⁵⁰*Idalat* 2: 35 (6 February 1907): 7.

from the beginning of the world till just now, any *maktab-khanahs*? Or did our daughters not go to the local *akhunds* [religious leaders] to study? And if they did, were they walking through private passage ways?

Or were books such as *Mush va gurbah* [Mouse and Cat], or Shabastari's *Husayn-i Kurd* [Husayn, the Kurd] and *Chihil tuti* [Forty Parrots] . . . better and superior books to books such as *Tarbiyat al-bunat* [Education of Girls], *Nukhbah-i Sipihrī* [Selections from Sipihrī], and *Nakhushtnamah* [The First Book]? Is it apostasy to say *madrisah* instead of *maktab-khanah*, or is it wrong to say *dabistan*, which is our ancestral language? Or if anyone says *dushizah* instead of *dukhtar*, does it mean he/she intends to teach matters corruptive of religion? And is it a major sin to share the problems of our poor men or to teach sewing on a machine and knitting and needlework and silkworm, instead of making skull-cap, quilted shoes, . . . the uses of which have now gone out of fashion in our country?"⁴⁴

The curriculum of new schools for girls was no longer limited to, or centered around, teaching recitation of the Qur'an and traditional religious and moral sayings. New courses were offered to teach women new ways of bringing up children and becoming a new type of spouse. These included courses on home management, education of children, hygiene, fine arts and crafts, and cooking instructions.

Education of Girls, for instance, one of the texts prepared for the new schools for girls, was translated from

⁴⁴ "Letter from a woman", *Tamaddun* 1: 15 (7 May 1907): 3. The first set of texts referred to are traditional stories that were often produced in classical versions and short popular pamphlets, often narrated orally as exemplary moral tales. Many were centered on core stories of female intrigue and guiles. The second set refers to texts written for, or selected by, the new girls' schools. Words such as *dabistan* for school, *dushizah* for a young girl were newly put to use in the linguistic contests over Persian language in the political debates and contestations of the 19th century. See Mohamad Tavakoli-Targhi, "Emergence of Two Revolutionary Discourses in Modern Iran."

the French by Mirza 'Aziz Allah Khan, with the express intent of its becoming a second grade text book. It was published in the later years of Muzaffar al-Din Shah's reign (1896-1906), and by 1911 it was already into its second printing.⁴⁵ The book, subtitled "The Science of Home Management," is organized in six parts (20 lessons). It begins with a definition of this science, "on which the happiness and prosperity of every family is dependent."⁴⁶ and goes on to explain why, despite possible popular cynicism, home management is a science and must be taught and learned as such. The book ends with a dozen recipes of French soups and other food! It gives examples of positive and negative repercussions for the lives of families with learned housewives and those without, defines the necessary characteristics of a competent housewife as order, competence, and cleanliness, and projects three female character types among housewives. The first is disorderly and careless. Named 'Ishrat Khanum, Lady Pleasure, she is wasteful of her own efforts and her husband's property, and spends her time chatting away with other women of the neighborhood. The second,

⁴⁵ The attention paid to alternative texts for education, especially inspired by French educational debates of these years, dates to an earlier period. For instance, in 1890, a book titled, *Tarbiyat-i atfal* [Education of Children], was translated from French and published. The book is composed of three parts, one on bodily education, one on mental education (intellectual development), and the third devoted to discussing education of nurses and nannies. Part one itself is divided into thirty seven chapters, covering such topics as the care of pregnant women, through breast-feeding and weaning the child, problems of teething, etc. These books seem to have been widely read. In newspaper articles of such journals as *Hudud* and *Adalat*, in letters written by women to pro constitutionalist papers such as *Iran-i nau*, and in Taj al-Saltanah's *Memoirs*, we find extensive arguments about new educational practices. Another influential text was *Tarbiyat-i nisvan* [Education of Women] a "free" translation of a number of chapters of Qasim Amin's *Tahrir al-mar'a* [Emancipation of Women, Cairo, 1899], by 'Ihsan al-Mulk, published in Tabriz in 1900, only a year after its Arabic publication in 1899.

⁴⁶ Mirza 'Aziz al-Allah Khan (tr.), *Tarbiyat al-bunat*, p. 6.

any of my business that the lady has a crooked . . . [in original] or that the man is stubborn. It is not any of my business that workers of the mechanized carriages play what kind of games with ladies who ride the carriages. It is not my business that women are abrogating the verse on *hijab* and transgress the *shari'ah* laws.

My loved one is shining from everywhere with no cover/see oh who have eyes!"

[Or women think:] "Of course 'people are in charge of themselves and their properties.'⁴⁰ I like to show myself to everyone. I do not want to be modest, I want to have fun with men securely and comfortably, in any street and public place, and mingle with them friendly and freely without fear and anxiety.

It is not any of my business that the man with his bow-tie and flower perfume and having consumed some alcohol, with a cane, some vanity and drunk, without any consideration, appears wherever a woman stands--a man more *chic* than the woman, as if a mirror image, suddenly pops up next to her."

In common with Bibi Khanum's language, the article is grounded in traditional Islamic discourse, and its language is informal and oral in tone. By the 1920s, in the modernist press we rarely find a female language like that of Bibi Khanum, interlaced with classical Persian poetry, Islamic refrains, or Qur'anic verses to support her arguments and establish the justice of her claims.

Taj al-Saltanah's *Memoirs*, for instance, provides us with an exceptionally different language in this regard.⁴¹

⁴⁰The sentence refers to a prophetic *hadith*.

⁴¹Taj al-Saltanah, *Khatirat*, eds. Mansurah Ittihadyyah and Cyrus Sa'dvandyan (Tehran: Nashr-i Tarikh-i Iran, 1982). Page numbers refer to this edition. For an English translation, see Anna Vanzan, "Studies on the 'Khatirat' by Taj as-Saltane, a Qajar Princess," Ph.D. Dissertation, Department of Near Eastern Languages and Literatures, New York University. The date of this text is uncertain. The editors date it to 1924 (p. xii), but the text itself opens with the recollection of a discussion that Taj al-Saltanah had on February 21, 1914 with her male cousin and

In contrast to Bibi Khanum's text, written at the behest of 'her sisters' and addressed to women, Taj al-Saltanah's *Memoirs* are said to be written after a private conversation with her male teacher and cousin, Sulayman. Within the text, the author repeatedly brings back the addressee in terms such as "Oh, my teacher and cousin." In other words, the text is envisaged as a conversation not among women, but between a lone woman and a man. The text, instead of drawing on classical Persian literary or Islamic religious texts, strives to be like a European novel: "I very much wish I were a capable writer, like Victor Hugo or Monsieur Rousseau, and could write this history in a pleasant and very readable prose."⁴² Like a novelist, Taj al-Saltanah pays close attention to the description of characters, as well as of natural and social settings. She persistently provides rational and psychological explanations for feelings and tensions, including her own contradictory ones. Her authorizing references are not to the Qur'an and *hadith*, nor to Sa'di and Firdawsi, but to Jules Ferry, Jules Simon, and Arthur Brisbane. Her aspirations point to the suffragettes of Europe.⁴³

This transformation of women's language took shape to a large extent through the curriculum of the new schools for girls. Arguing against those who oppose the new schools, a woman, signing her letter Bibi, counterposes the old schools [*maktab khanahs*] to the new schools in these terms:

This lesser one, of the inhabitants of this country, asks: Did we not have in the capital city *mulla bafis* [female religious instructors]? Or did we not have,

teacher Sulayman and which is said to have prompted her to write her memoirs. It seems unlikely that the writing occurred ten years later or took ten years to accomplish. The internal evidence of the memoirs is contradictory. See my article, "A Different Voice: Taj as-Saltaneh," in *Women's Autobiographies in Contemporary Iran*, ed. Afshaneh Najmabadi (Cambridge: Harvard University Press, 1990), pp. 67-68, note 9.

⁴²Taj al-Saltanah, *Khatirat*, p. 20.

⁴³Taj al-Saltanah, *Khatirat*, pp. 98-99.

gatherings are highly sexual in their language, gestures, motions, and expressed emotions. There is no modern equivalent to these plays.³⁶

In other words, while the voice found a public audience, it became a veiled voice, a disciplined voice; it erased or replaced its sexual markers, it sanitized itself. The female language, and more generally the language of modernity, produced its own veiling by replacing sexually marked vocabulary. In the homosocial female space, language (and body) could be sexually overt. For the female body to step into the heterosocial world of modernity, a disciplined language (and a disciplined body) was constructed.

Construction of a new verbal language went along with a new bodily language. In its movement from a homosocial (bounded) world into a heterosocial (public) space, the female body was itself transformed. Before the physical veil was discarded, it was replaced by an invisible veil, a veil to be acquired through modern education, a veil of chastity, *hijab-i 'iffat*--not an object, a piece of cloth, external to the female body, but as an internal quality of the self, a new modern self, a disciplined modern body that denied and hid female sexuality--obliterated its bodily presence.

The newly crafted woman, with a veiled language and a disciplined body could hold claim to a public space that was not threatening to the social and cultural order. She could be imagined as a citizen, with a public presence. Her austere voice, now unflirtatious, could become audible in public. Her sexually de-marked words could be printed and read by the new reading public. Bodily parts, most often imagined as sites of female sexuality, once renamed, could

³⁶Many modern-educated Iranian women either do not know of these plays, or would find them too crass, too embarrassing, too sexual a body of literature, associated with "illiterate shameless traditional women of the past" who had nothing else to do in life but to amuse themselves with sexual fantasies, or were so helpless in their mundane oppressive life that engagement in these plays and songs provided them with a rare cathartic moment.

be displayed from under the veil, now both anatomically and linguistically de-sexed.

Bibi Khanum's text significantly connects us to this other, largely oral, women's literature in Iran. Would Bibi Khanum have used the same language, had it been destined to be published, printed, and circulated in the society at large? I cannot answer that question, but what I propose is that once women started writing publically, *for print*, they wrote in a different language.

Women's Modernist Prose

Among the changes that can be traced in women's printed prose of the early 20th century, are indeed the beginnings of "sanitization" of female language. While in the 1910s we continue to find texts largely using a language that is oral in tone with everyday vernacular, the sexually explicit language begins to be replaced with dots.³⁷ In a 1914 women's journal article entitled, "It must be said, even if no one listens!" when it is impossible to avoid a four-letter word [arse], the author uses several dots.³⁸ Clearly conscious of its printed character, the words can no longer be used publicly by respectable women:

We do not understand why this certain rule, which is among the most evident, namely, "Ask the people of the Book, if you doubt this,"³⁹ has disappeared. It seems that men of this age of modernism have rebelled against this rule and imagine that this is also the belief of worshippers of the old. [They think:] "It is not

³⁷For samples of such language see, Sharaf Nisa Gilani, "Education of Girls," *Iran-i naw*, 80 (December 2, 1909): 2; "The incurable pain of being at the mercy of ignorant servants," *Shukufah* 2: 9 (13 April 1915): 2-3; a series of articles advising women about men, appearing in *Shukufah* 5: 3 (6 January 1916): 2-4; 4 (20 January 1916): 2-3; 6 (19 February 1916): 2-4; 7 (8 March 1916): 2-3; 8 (2 April 1916): 2-3; 9 (19 April 1916): 2-4; and 10 (10 May 1916): 2-4.

³⁸*Shukufah* 3: 17 (7 September 1915): 2-3.

³⁹Refers to the Qur'an, 16:43.

wrath that scared the servant, and his penis lost strength and erectness. He shouted, "O'Deceitful servant! What is this trick and who is this person whom you have brought?" The servant was nervous and wondered what to say. In distress, he said, "Your purpose can be had from either. Do not distress yourself and do not become so angry and wrathful." He replied, "This is a woman." The servant said, "What the male has [for you] she also has, what is the difference?" The master said, "The male has penis, she does not." The servant replied, "But at a time like this, what use have you got for a penis?" He said, "I want to play with his penis, while I put [mine] into his arsehole." The servant said, "Penis is penis, and arsehole is arsehole. Put yours into her arsehole and play with my penis." The master broke into uncontrollable laughter, and fell from the top of the bed. . . . Caught on a nail of the bed, his penis was cut, . . . his arse was torn apart. . . . This is the fate of the majority of homosexuals. . . . 'Learn from their examples, you that have eyes.'" ³⁴(pp. 60-61)

Similar language is used in several other sections of the text. This language, like the language of the all-female theatrical games and dances, and a whole repertoire of "exaggerated," often erotic bodily gestures, define the contours of a discursive community of women, the limits of the permissible among women, away from ears and eyes of *namahram* men, prohibited male strangers. With the emergence of women's modern written literature, this other discourse became scripted as traditional backward vulgarity, associated with lower class women. What I suggest here to be a marker distinguishing a discourse constituted by and constitutive of a female homosocial space is often projected as a marker between tradition and modernity, backwardness and progress, education and ignorance.

There is of course a degree of partial correlation, historically contingent. The pre-modern female voice,

³⁴ The last phrase is a famous Qur'anic injunction, Qur'an, 59: 2.

with the exception of a number of poets, was largely an oral voice, rarely to be written and circulated. Moreover, the audience for the voice was predominantly, if not exclusively, assumed to be female (or, on rare occasions, *mahram* men--fathers, brothers, uncles, or husbands).³⁵ Plays and poetry were recited and performed in all female gatherings. Modernity transformed both of these in significant ways. The coming of the printed word, though initially a male preserve, made it conceivable that women's words, once written, might now be circulated outside the female circles, and be read by any man. By being printed and circulated, a woman's word could now leave the female homosocial space and enter a public realm; it could acquire a heterosocial audience. Thus, the language itself was significantly, if not radically, transformed in a number of ways.

Whereas the earlier language presumed, and sometimes explicitly stated, a female audience, in the later texts, women authors addressed both women and men. The language addressed to men is often different from that used when addressing women, even within the same text. While female-audience language remained similar, we also see a woman's language that presumes an impersonal, 'ungendered' audience in parallel to the emergence of this bi-gendered-audience text.

Moreover, whereas the earlier woman's language was openly sexually marked, these markers were gradually attenuated and 'sanitized' out of the modern discourse. For instance, references to male or female sexual organs are frequently present in one and conspicuously absent in the other. Whereas *pistan* is used for breast in the former, in the latter language it becomes *sinah*, meaning chest. Other words became replaced by French words, *basan* (bassin) for *kun* (arse), *vajhan* (vagin) for *farj* or *kus* (vagina or cunt), disconnecting the associative chains between a word and all its vast multi-layered culturally scripted erotic meanings. Similarly the theatrical games, dances, and songs performed by women in exclusively female

³⁵ For a discussion of women in modern Iran giving "voice to their bodies and body to their voices," see Farzaneh Milani, *Words and Veils*. (Syracuse: Syracuse University Press, 1992).

her friends for engaging in idle gossip, upon hearing some of their tales, she changes her mind, breaks her solidarity with her husband, her silence over her marital problems and confides in her sisters. This confessional move binds her over to her female companions who embrace and enfold her in their insistent demands to read *Disciplining Women* and write a response to it.

It is this female homosocial space that also accounts for the language of this text. *Vices of Men* frequently uses a language that is so openly sexual that today it would be considered shamelessly pornographic.

This language is usually associated with particular male-authored texts: male fantasies of female sexuality, and other traditional erotic literature.²⁹ We also find similar language in female theatrical games and dances.³⁰ The novelty and irony of *Vices of Men* is that a woman uses this same language to write about vices of men. She freely uses what would be considered vulgar words to refer to sexual organs and tell exemplary stories about male opium addicts, gamblers, drinking parties, and tales about homosexual men--homosexuality being considered one of men's vices.³¹

For a flavor of the text, extracted here is a homophobic exemplary tale. Written in empathy with wives who are humiliated daily once locked into marriage to a husband with homosexual preferences, Bibi Khanum narrates the

²⁹See Hasan Javadi, *Satire in Persian Literature* (London: Associated University Presses, 1988).

³⁰For a collection of these theatrical games and dances, see Abu al-Qasim Anjavi Shirazi, *Baziha-yi Namayishi* [Theatrical Games] (Tehran: Amir Kabir, 1973). For an insightful content analysis of these games and plays, see Kaveh Safa-Isfahani, "Female-Centered World Views in Iranian Culture: Symbolic Representations of Sexuality in Dramatic Games," *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 6: 1 (1980): 33-53.

³¹I am using "homosexual" for the Persian word *amardbaz*. This is a problematic translation. *amard* means a young man or a man with little facial hair. Yet to constitute the meaning of *amardbazi* as paedophilia, in the cultural context of prohibition of consensual adult homosexuality, confirms that homosexuality only exists as an exercise of power of an older man over a younger boy, and that manhood excludes homosexuality.

story (which she in part disclaims by saying that a relative had told it to her) as a tale of castration of the homosexual man.³²

A homosexual man had a very beautiful wife, but was not attracted to her at all. Everyday, he would find excuses and faults with that poor woman and, in anger, would take his beddings from the inner court to the outer court of the house. One night, in the middle of the night, he ordered the servant to go and find a male prostitute for him. . . . The poor servant set about wandering on the streets. . . . He finally descended to the house of a female prostitute who had a handsome brother. . . . The sister said, "My brother has gone on a trip, but I am available." The poor servant said, "My master is homosexual, he will not take to you." The woman said, "I will dress up and decorate and display myself as a male prostitute. Perhaps he would take to me and give you a good tip." The servant consented out of greed. The woman made herself up like a young boy and set off to the master's house. When the master heard the door, barefeet and anxious, he ran and embraced that male looking woman as if he/she were a handsome lad from paradise.³³ So heated, excited, happy and passionate was he, that he threw him/her, without undressing, on his/her belly. . . . As this was not routine for the woman, her arse passage was tight. . . . The master was pressing so hard that the servant, looking through the crack of the door, was dying of envy. In the commotion, . . . [the master] realized that he/she was not a man, but a woman, and the place for pressing was her front not her back. He expressed such

³²Bibi Khanum uses a similar technique of disclaimer in another part of the text where 'dirty' stories are told; this time stories are narrated as learning experiences of the son of an old wise man, Luqman, following his father's deathbed recommendations.

³³There is no distinction between 'he' and 'she' in Persian. In the original Persian text, therefore, the linguistic ambiguity works to at once refer to a woman whom the man assumed to be a man.

female friends, women began to complain about their husbands. Bibi Khanum first admonishes them for engaging in gossip, referring to a saying attributed to Muhammad, the prophet, to the effect that gossiping is worse than adultery. She is then won over to their plight, that theirs is no idle gossip but genuine retelling of pains of everyday life, whereby she is persuaded to become a participant in this production of narrative solidarity amongst women by telling her own story.²⁶ It is this construction of a female community of solidarity that frames the book. "One of the sisters" tells her about *Disciplining Women* and hands her over a copy of it. She reads the text and engages in a polemic against it on the spot, whereby the other women present, liking her arguments, beg her to write these up and insist so much that she finally overcomes her hesitations and makes a firm decision to write "in the Persian language, in elegant prose, well and fluently, as if a flowing stream, countering the ugly book of this ill-natured person." (p. 54)

This opening narrative is rhetorically significant. *Disciplining Women* opens with a narrative construction of a male homosocial space and positions itself as a text of male solidarity in the face of ill-tempered wives who make men's lives miserable. This male homosocial community is composed of the author, "a friend, who was at once my confidant," and who in a moment of distress complains to the author. In the friend's tale of hardship of marital life yet another friend is brought in as a party to yet another such conversation. It is this friend who gives the friend and confidant of the author "a few pages which had been written by a certain eminent personage," adding "the eminent personage" as yet another male member of this community. Finally the text in its opening pages addresses its readers explicitly as misters [aqayan], integrating its male readers into this space of male solidarity. Moreover, this homosocial male community is constructed antagonistically vis-a-vis the female

²⁶Bibi Khanum leaves the re-telling of this autobiographical tale to the end of her manuscript, the story that initiated her into the fold of sisterly narration is used as the closure of her written text about vices of men.

homosocial community, the latter seen as a threat to a unified well-being of men. For instance, the response by other kinswomen to a young bride's complaint about her new married life are written such: "At once a crowd of old women run to her, heaving a thousand and a thousand sighs to see her subject to a husband who, they say, cannot appreciate her."²⁷ Women are demanded to be one with their husbands and not discuss their intimate matters with other women:

"Do not imitate the fashion of too many women of our time, and show all your friends the marks of kisses you have had on the neck or breast, and tell them exactly what you have said or done in the darkness. . . . Some are not content with merely talking, but must write to their friends in different parts of the town and bring them up to date in the matter of their husband's prowess. Others spend all day in the bath, either with acquaintances or strangers, and there, while toying with egg-apples in sharp sauce, relate their night's adventures to any who will listen."²⁸

Thus, the narrative construction of a female homosocial community in the opening pages of *Vices of Men* at once defends this female sociality against the male-centered challenge of *Disciplining Women*, and constructs the cultural space in which the text is created and empowered. As if in a rhetorical retort to the author of *Disciplining Women*, Bibi Khanum does exactly what the latter enjoins women not to do. Having first admonished

²⁷*The Education of Wives*, p. 205.

²⁸*The Education of Wives*, p. 248. Women's public bath used to serve as an important arena for female sociality. Going to the public bath was an occasion, sometimes lasting several hours to a whole day, with the mid-day meal eaten inside the bath. In much of the male-centered literature and in the later modernist discourse, the female public bath is frequently envisaged in negative terms: as a noisy place of gossip, scheming and female intrigue. "As loud as a female bath" is a proverbial expression referring to any noisy and clattering gathering.

destroy or scandalize him. Do not lie, or make vile plans. Do not give of your husband's property without permission. If you have any property of your own, be generous of it with him. (p. 49)

Having reproduced, tongue in cheek, the traditional advice to women, she undermines it with a conditional "but" and "only if":

But my sisters in religion! Follow this advice *only* if you have a believing and good husband, who does not go for sinful deeds and who treats women well and with kindness; who does not demand impossible tasks, and does not nag; who is not cruel, stubborn and does not stay out of the home frequently; who is a woman-lover not a homosexual, and not one of those shameless men who divorce their wives for no reason. If your husband is not so qualified, of course, of course, never is it too soon to get yourself rid of him; the sooner the better, when you are still young and not burdened with daughters and sons. (p. 49, my emphasis.)

In another part of the text Bibi Khanum relativizes the validity of the Qur'anic verse [4: 34], "Men have authority over women because God has made the one superior to the other," by suggesting that:

Not every man is superior to every woman and not every woman inferior to every man. Mary and Zahra,²⁰ Asiyah²¹ and Khadijah²² were women; Pharaoh and Haman,²³ Shimr and Sinan²⁴ were men. . . . All affairs of this lowly world are relative. (p. 54)

²⁰ Daughter of Muhammad, the prophet of Islam.

²¹ Wife of the Pharaoh who is said to have saved the infant Moses.

²² Muhammad's first wife.

²³ Pharaoh's minister.

²⁴ Both were of the Army of Yazid, said to have murdered Husayn, the Shi'ite third Imam.

One of the most interesting subversions Bibi Khanum engages in is the attribution of guile to men. She first quotes a saying attributed to Muhammad, the prophet, that "if you tell your wife you love her once she will not forget it to the end of her life, even if you lied." Then she discusses the Qur'anic requirement [4: 3] of just treatment of wives as a condition for a man taking more than one wife, noting that "a just man these days is as rare as elixir," and tells of a man who had two wives and had given one blue bead to each of his wives, without one knowing of the other's bead, telling them both that whoever has his blue bead is his favorite wife. Both wives were thus very happy. "But this," Bibi Khanum concludes her tale, "is guile [*makr*] not justice" (p. 84), protesting the recommendation to lie attributed to Muhammad. She refers to the famous verse from the Qur'an [12: 28], addressing women, "Your guile is indeed great!" but adds that "Reason and wisdom suggest that women's guile comes from men, if women know any, they have learnt it from men." (p. 84) This attribution of guile to men is particularly significant, because this very Qur'anic verse has traditionally provided the religious grounding for the literature of "wiles of women."²⁵

The Female Homosocial Space and Its Language

Aside from classical rhetorical and narrative techniques, *Vices of Men* draws strength from Bibi Khanum's placing herself and her text within a homosocial female community. *Vices of Men* is addressed to women: "Greetings to well-groomed women and young girls! Be ware and be knowing, take heed and accept advice so that you shall prosper in this world and the other." (p. 49) It was apparently written upon the persistent requests of female friends. One day, we are told, in a gathering of

²⁵For further discussion of this verse in that genre of literature, see Fedwa Malti-Douglas, *Women's Body, Women's Word: Gender and Discourse in Arabo-Islamic Writing* (Princeton: Princeton University Press, 1991), pp. 50-53.

iman) on nineteen occasions she quotes, in full or in part, verses from the Qur'an.

Vices of Men is a consistently and remarkably female-centered text. While Bibi Khanum's narrative, rhetorical and intertextual ties with classical literary and religious sources transfer the authority of past culture to her text, her particular re-writings and re-interpretive gestures produce a highly subversive and innovative text. Whether she is dealing with a classical poet such as Sa'di, or with Qur'anic verses and prophetic traditional narratives, Bibi Khanum refers to them dismissively, satirizes them, or openly polemicizes against them if she finds them misogynous. Yet she does not hesitate to draw upon them to back up women's cause. Moreover, in discussing verses and sayings that are often simply dismissed as misogynous, she frequently re-interprets them subversively. For instance, she quotes the very well-known verse "One art is enough for women/to sit and give birth to male lions," a verse often cited as prime example of misogyny of classical literature. However, Bibi Khanum uses it to give credence to her own subversion of male-female hierarchy: "even if men reach the heavens, they have been given birth to and fallen out of women." (p. 55)

Indeed, Bibi Khanum uses many of the same religious tales, Qur'anic verses, proverbs, and classical poetry that are employed by the author of *Disciplining Women*. However, where *Disciplining Women* draws on these to confirm the traditional normative concepts regarding women, by her ironic and at times subversive re-telling, Bibi Khanum engages in a double challenge. She rebukes the author of *Disciplining Women* at the same time that she opens possibilities for positive rescripting of traditional images of women. One such example is their respective use of a famous passage from Ali ibn Abu Talib's *Nahj al-balaghah*, regarding the deficiencies in a woman's faith and reason. *Disciplining Women* uses this saying to emphasize why men should keep their distance from women.¹⁷ Bibi Khanum first ironically narrates the

¹⁷ "Religious tradition teaches us that women should be avoided, whether they are good or bad, and that no sort of confidence should be reposed in them. The basis of confidence is

same passage, in addition to other references to Qur'anic verses, and then proceeds to undo them:

God Almighty has created you women for men so that you will be their fields to sow and to increase the population.¹⁸ Otherwise there isn't anything else you are qualified to accomplish. Imagine for yourself: Do you have foresight and wisdom to do great deeds? Do you have the strength and power to stand up to the enemies? Are you qualified to earn your own living? Or for forty days straight pray to God without the problem of menstruation? Therefore, you are disabled and incomplete, you must obey your husband's orders and never exit the house without his permission. You must not show your adornment to an unfamiliar man.¹⁹ You must always smile in face of your husband; never ask him for anything even if you were to starve; wear whatever clothing he buys for you, do not throw it away or make a fuss. Be assertive in making jokes and playing games with him; and be quiet in quarrels. Do not divulge your husband's secrets; or attempt to

intellect, and have not God and His holy Inams proclaimed the intellects of women to be incomplete? His Holiness the Commander of the Faithful, 'Ali son of Abu Talib (may the salvation of God be on him!), made this disapproving pronouncement: 'Be sure of this, O man, that woman is religiously, mentally and legally an imperfect creature. As touching religion, she is forbidden to pray or fast during her monthly periods; as touching intelligence, the law demands the evidence of two women to that of one man; and as touching succession, the man receives the double of the woman. Carefully abstain, therefore, from bad women and flee from good ones. Never obey a woman, even when she counsels well, so that she live in no hope of some day making you do evil.'" (*The Education of Wives*, p. 209).

¹⁸ This sentence refers to the Qur'an, 2: 223, "Women are your fields; go then, into your fields whence you please." All English translations of the Qur'an are from *The Koran*, translated with notes by N. J. Dawood (London: Penguin Books, 1990).

¹⁹ Reference to the Qur'an, 24:31, "Enjoin believing women . . . to cover their adornments."

uphold her as an exceptional, unusual, and unique figure for her time. In addition to herself, Bibi Khanum describes her mother as a learned woman who had served in inner court circles and who spent her years in the Shi'ite centers of Karbala, Najaf, and Kazimayn. We know that a number of Qajar women had private libraries, female scribes and secretaries, and supported women poets and writers. A number of court women were well-educated, wrote poetry and prose, were accomplished calligraphers and painters. Some were versed in other sciences and knew languages, such as Ottoman Turkish and French.¹⁵

Women of the Qajar court seem to have had a lively cultural life. Where and how did these women receive their education? How did the private libraries function? In her text Bibi Khanum tells us about a women's gathering in which other women brought *Disciplining Women* to her attention and debated the book. How prevalent were such women's circles? Were there other female-authored texts, such as *Ta'dil al-rijal* that Audibert mentions? These and similar questions await much more historical research before we have a finer sketch of the cultural world to which Bibi Khanum belonged.

Bibi Khanum is well-versed in classical Persian and Islamic literature and authorizes her text by employing a number of classical rhetorical and narrative strategies. The structure of the text follows the classical pattern of advice books. After a brief introduction, in which, in addition to information about the author, the reasons and the occasion for writing the text are described, she offers panegyrics (*qasidas*) in praise of the king and the crown prince. The main body of the text is composed of two parts. Part I is a response to *Disciplining Women*. Here, Bibi Khanum takes issue with the author of *Disciplining Women* and rebukes him point by point, chapter by chapter. Part II is titled "The Book of Vices of Men" and is composed of four sub-sections, each devoted to one of "men's vices": drinking, gambling, smoking opium,

¹⁵One biographical dictionary of women from this period, 'Ulmad al-Saltanah, *Khayarat-i hisan*, 3 volumes (Tehran, 1887, 1888, and 1889) provides information on some forty learned women from courtly circles.

and a final section on the manners of street gangs and brotherhoods. The text ends with Bibi Khanum's autobiographical narrative about her marital problems caused by her husband's contracting their female servant as a temporary wife.¹⁶

Bibi Khanum opens her text with a verse, "At the start, I offer gratitude and praise of the Divine/ who created women from the left sides." (p. 47) Employing the well-known opening rhetorical technique of *bara'at-i istihlal*, praising god and offering gratitude to the divine through attribution of characteristics and creative powers to god that are related to the author's text itself, Bibi Khanum calls forth the authorizing power of divinity to authorize the work of the earthly creator, the writer. Yet her use of this technique leaves the reader with much uncertainty: it is not clear whether she is narrating the creation of Eve from Adam's left rib in sincere belief or with irony.

She interweaves her text of 40 pages--some 17,000 words--with at least sixty different verses of classical poetry, composes her own occasional verses, going back and forth between prose and poetry. In addition to her more serious verses, she strengthens her satire with street-smart *tasnifs* and *bahr-i tavils* (Persian equivalents of rap) and engages in re-telling of *hikayats* (moral tales) within the main text. Through this remarkable interweaving of classical, religious and popular cultural texts, Bibi Khanum produces a text grounded in several cultural contexts, moving with ease from a prophetic tale to a street joke to a classical verse of advice. Whereas in later 20th-century literature, these various historical-literary sources bifurcated into secular/religious, polite/vulgar, modern/traditional, in *Vices of Men* we still have a text drawing from and connected to them all. Besides from allusions to *hadith-i nabavi* (narratives of deeds and sayings attributed to Muhammad, the prophet of Islam) and to *nahj al-balaghah* (collections of sayings, letters and speeches attributed to Ali, the fourth caliph and the Shi'ite first

¹⁶On the institution of temporary marriage in Shi'ite Islam, see Shahla Haeri, *Law of Desire: Temporary Marriage in Shi'ite Iran* (Syracuse: Syracuse University Press, 1989).

Modernism also scripted, and was scripted through, another character: the new modern woman as distinct from her traditional counterpart. The traditional woman was projected as ignorant, vulgar, pre-occupied with inane female concerns, in a pernicious all-female space. The modern woman, on the other hand, was schooled in modern sciences, polite, disciplined, a companion to her husband, concerned with national interests.

Bibi Khanum's text, however, exists in a cultural space that prefigures these later constructs. She begins her text by stating her own class and educational background, interlacing her text with classical poetry as well as "vulgar" street rap, and combining the re-telling of pornographic tales with interpretation of the Qur'an and *hadith*. Thus, Bibi Khanum draws at once on both Islamic sources and Persian high poetry, polite and coarse language, oral and written traditions. As a text conceived in a female homosocial space and addressed to other women, it is a rare 19th-century writing that connects us to the language of that cultural space, a language of feminine transgressive irony that was later to be rescripted as vulgar and rejected as backward.

Positioning Bibi Khanum And Her Text

Bibi Khanum explains her choice of title, *Vices of Men*, in these ironic terms, "This lesser one does not consider herself worthy of disciplining men, so I have written *Vices of Men* to make their vices evident; perhaps they will give up trying to discipline women and go after disciplining and training themselves."¹³ The expression 'this lesser one' (in *kaminah*) is commonly used in this period as a self-abnegating self-reference by women writers. Yet Bibi Khanum's use of it, in the context of narrating vices of men and the hope of disciplining them, places her not in a 'lesser' but a 'higher' position of a moralizing voice. Such ironic subversions of traditional cultural scriptings of

¹³p. 48 of the present edited version. All future page numbers refer to this version.

women are a remarkable feature of Bibi Khanum's prose throughout this text.

To claim a superior position, Bibi Khanum first establishes herself genealogically, introducing her father, mother and grandfathers. Although listing one's paternal lineage is a common technique of self-introduction in pre-modern texts, the addition of her unnamed mother distinguishes Bibi Khanum's genealogy from most texts of the period. The genealogy authorizes the text by asserting her social status: her father and paternal grandfathers served the Qajars (r. 1794-1925), her maternal grandfather was a learned religious leader, and her mother served in the *andarun* [inner court] of Shukuh al-Saltanah, a wife of Nasir al-Din Shah. Later in the text, when explaining her hesitations and ambivalence, and her later decision to write the text, she further expands her sources of authority and empowerment beyond her biological genealogy. "I have now set my mind to write in the Persian language, in elegant prose, countering the ugly book of this ill-natured person so that men should know that among women there are still those with high rank, a good name and valued status from whom language draws its power." (p. 54)

Connecting her language to the contemporary modernist concerns about the Persian language, and placing herself among other women of literary ability, Bibi Khanum scripts herself within a larger cultural world.¹⁴ She does not name any particular woman "from whom language draws its power," and not enough historical research has yet been done on 19th century Iranian women to make it possible to reconstruct her world. Our current images of pre-modern Iranian women would tend to script them as illiterate chattels, kept locked indoors, to satisfy men's desires and to produce and raise children. Yet from Bibi Khanum's text and from other historical sources of the period, it is not tenable to

¹⁴For a discussion of the significance of changes in the Persian language, of its mapping of the new nation of Iran, and of the language debates in the emergence of modernist discourse in 19th century Iran, see Mohamad Tavakoli-Targhi. "Refashioning Iran."

The author is particularly disturbed by women's apparently expressive physical gestures, not only when "grumbling" and "sulking," but as they generally carry their bodies:

Too swift a pace in walking does not suit a woman. . . . Only street lovers turn their heads and move their haunches as they walk. . . . A well-bred lady does not move her arms too much, . . . and if she be thus careful of her arms, is it to be thought that she should keep a certain part of her body grinding like a millstone? . . . Too eager a gait and an exaggerated movement of the hips are the mark of beauty in quest of passing pleasure; grace and good taste avoid such things.⁸

Other chapters provide further instructions to women about eating manners, bodily cleanliness and the use of perfumes, how to dress "to please your husband," and how to wake up and rise in the morning. Chapter nine, "the most important of the chapters," is devoted to what a wife should and should not do in bed. The dainty woman who had been previously instructed to take but little graceful steps and to eat but small mouthfuls with the tip of her fingers, is now told that,

There should be no question of reserve at such a time, nor of waiting for the man to make the first advance. . . . Rather excite his senses with playful and ardent remarks, cover him with kisses and invent him a thousand provocations. . . . Shamelessness is better in bed than prudery; therefore do not imagine that

⁸Ibid, p. 224, chapter 5, "Of Carriage and Behaviour in Society." Significant changes have rendered a "sanitized" English translation of this passage. In the Persian text "women of vice" is used instead of "street lovers." In the English translation, "heads... and haunches," have replaced "heads and arses" and finally "a certain part of her body" and "hips" have been used for "arse." This translational sanitization is not dissimilar to the linguistic sanitizations that emerged in the language of modernity in Iran itself, as I posit later in this Introduction.

your dignity will suffer if you surrender utterly to love.⁹

She is further advised to "be ever ready for her husband's amorous fantasy, and always have a yes for his advance, whether it be preceded by tender cajolery and exciting play or not."¹⁰

The book finally concludes with the expression of the author's anxiety that he is certain to draw "the abuse of every female reader"--these "creatures having scarcely the half of a man's brain"--and with his hope that if "this book were taught to little girls at school and in their infancy, if they were exhorted to follow its every precept, then would a calm and joyous life be assured, not only to them but to their houses."¹¹

It is against such disciplining of women that Bibi Khanum Astarabadi wrote her *Vices of Men*. The text she has left us is significant, not only because it is a woman's response to a misogynous text, but also because it comes at a crucial transformative moment. Language and politics of 19th-century Iran were challenged by modernism. The new Iran, the central political construct of Iranian modernism, was created in part through disassociation with an Islamic past and appropriation of a pre-Islamic Iran.¹² This script marked the Qur'anic and other Islamic literary sources as religious; they belonged to an undesirable cultural past. Meanwhile, pre-Islamic mythologies and Persian high poetry were drawn upon as sources of the new Iranian identity; they were secular and desirable. The modernist discourse was thus shaped through its distancing from Islamic religious and literary sources.

⁹*The Education of Wives*, p. 247.

¹⁰*The Education of Wives*, p. 251.

¹¹*The Education of Wives*, p. 255.

¹² For a discussion of this transformation see Mohamad Tavakoli-Targhi, "Emergence of Two Revolutionary Discourses in Modern Iran," unpublished Ph.D. Dissertation, Department of History, University of Chicago, 1988. See also his "Refashioning Iran," forthcoming in *Iranian Studies* (1993).

Disciplining Women was written in the tradition of satirical books of advice to men about what to teach their daughters so that they would become good wives and to women about what constitutes a good wife. Indeed, the author himself states that he has taken an already existing text "by one of the great men" and modified and added some pages to it.²

There is not much novel in a book of advice of this kind. Perhaps, because this version was printed, it had a much larger readership. But what marks it significantly from previous tracts of its kind is that a woman, Bibi Khanum Astarabadi, having been given the text to read in a women's gathering, got angry and wrote a satirical response to it.

Disciplining Women is a male-centered, often misogynous, text. The woman scripted in it is one whose virtues and vices are defined in terms of the pleasures and pains of its male author. It begins by constructing women "of difficult temper," of whom a young man like the author is a "victim," as "little girls who have been spoiled by their parents," and by the flattery of all those surrounding them. "The unfortunate child who, from her birth until she enters her husband's house, has heard nothing but such idiocy, ends with her head full of it," and "thanks to

(r. 1848-1896). There are at least two printed versions of *Disciplining Women* dating to 1920 and 1938. For information concerning this text see Munzavi, *Fihrist*, V. 2, Part. II, pp. 1556-1557.

²*Disciplining Women*, 1920 version, p. 4. Munzavi, *Fihrist*, V. 2, Pt. II, p. 1556, records a text with the same title attributed to 'Ubayd Zakani, a 14th c. satirist, together in the same manuscript collection with his *Mush va gurbah* [Mouse and Cat], at Tehran University Library (ms. no. 3/3970, microfilm no. 12:2968). I have not been able to see a copy of this text. 'Ubayd Zakani's published collected works, *Kulliyat* (edited by Abbas Iqbal Ashtiyani, Tehran: Iqbal, 1955) does not include any essay bearing such a title. In any event, the text to which Bibi Khanum wrote her response is definitely a 19th century text, as evidenced by references to several Qajar princes, to an early 19th century poet, and to Iranian interactions with Europe. It would be interesting to see what connections between the 14th c. text and its possible 19th c. offshoot exist.

the natural stupidity of the weaker sex, which is ever ready to give credence to such things, a young wife is doomed to initial days and nights more gloomy than my own existence which is black enough!"³

Disciplining Women is composed of ten chapters. In the first chapter, "Of Character and Conduct Which Become A Wife," women are advised that a "wife owes passive obedience to her lord, and must remain amenable to his orders without a thought of how or why. . . . Even should her husband plunge her hand into the fire, she will do well to say that this flame is as pleasant as a bed of flowers."⁴ Chapter two concerns control of one's tongue:

[L]et a wife never give way to anger; and if her husband happen, with or without a cause, to be ill-humoured, let her strive to dissipate his temper by redoubling the grace of every word and action. . . . [E]ven if she be not at fault, a clever woman should take the offences of her husband upon herself, and ask his pardon for them. . . . the sole worth of a wife lies in her love for her husband.⁵

In the third chapter women are instructed not to grumble "even with a hundred reasons for doing so,"⁶ and the fourth chapter forbids them to sulk:

There is nothing more detestable than to see a woman gesticulate, with one arm at her hip, the other raised, bouncing from side to side and foaming at the mouth, protruding her eyes out of her head, curveting like a lunatic, tossing her hands about, rolling from knee to knee and raising dust to the seventh Heaven.⁷

³E. Powys Mathers (tr.), *The Education of Wives*, pp. 202-204. In the Persian original, instead of "the weaker sex," the author says "the lot of women." I have used the 1927 English translation throughout this Introduction. Significant differences with the Persian have been noted in the footnotes.

⁴*The Education of Wives*, p. 213.

⁵*The Education of Wives*, p. 216.

⁶*The Education of Wives*, p. 219.

⁷*The Education of Wives*, p. 220.

Introduction

Bibi Khanum Astarabadi's *Ma'ayib al-rijal* [Vices of Men] was written in 1894 in response to *Ta'dib al-nisvan* [Disciplining Women].¹

¹ I know of four copies of *Ma'ayib al-rijal*. a) The manuscript at the Library of Majlis-i Shura [Iranian Parliament], ms. no. 8984-78568, which is in Bibi Khanum's hand-writing. I have used that copy in preparing this edited version for print. b) The copy belonging to the library of Hafiz Farmanfarmayan, a microfilm of which is at the Central Library of Tehran University (film no. 2203). I have consulted this version for occasional clarifications. c) The copy at Malik Library, ms. no. 6297, cited in Ahmad Munzavi, *Fihrist-i Nuskhah-ha-yi khatti-'i farsi* [Catalogue of Persian Manuscripts] (Tehran: Mu'assisah-'i farhangi-'i mantiqah-'i [Regional Cultural Institute], 1970), V. 2, Part. II, pp. 1687-88. d) The copy at Gulistan (formerly Royal) Library, cited by Muhammad Taqi Danishpazhuh, p. 121 in "Kitabkhanah-'i Gulistan [Gulistan Library]," in *Farhang-i Iran zamin*, 26 (Spring 1986): 109-182. I first learned about *Ma'ayib al-rijal* through Firaydun Adamiyyal and Huma Naliq's *Ajkar-i ijtimai' va siyasi va iqtisadi dar asar-i muntashir nashudah-'i duran-i Qajar* [Social, Political, and Economic Thought in the Unpublished Works of the Qajar Period] (Tehran: Agah, 1977), pp. 22-27.

The author and the exact date of publication of *Disciplining Women* is unknown. Internal textual evidence places its publication some time after 1882. A French translation of it was published in 1889, *La femme persane, jugée et critiquée par un Persan* (tr. G. Audibert, Paris: Ernest Leroux). The translator, who was the chief dragoman of the French Legation in Iran, in his Introduction, dated September 1, 1887, mentions that at the time of his translation, it had been several years since the book had first appeared (p. I). An English version was published in 1927 (*The Education of Wives*, tr. E. Powys Mathers, London: John Rodker, V. III of the 12-volume set, *Eastern Love*). According to Audibert, the book created quite a stir among women of the Court, and he refers to one response written by a woman of the Court, entitled *Ta'dul al-rijal* [Putting Men in Their Place] (p. I). This interest seems to have continued into the 1890s. There is one hand-written version of *Disciplining Women*, whose scribe is a woman, Asiyah, daughter of Husayn Husayni, dated 1896, which bears the seal of the private library of 'Iffat al-Saltanah (d. 1892), possibly one of the wives of Nasir al-Din Shah

Acknowledgements

Many friends, teachers, and colleagues have helped me in various ways in preparing this manuscript for publication. Without their assistance this work could not have been completed.

First and foremost I would like to thank Mr. Asadollah Kheirandish for making two different copies of *Ma'ayib al-rijal* and many other Persian manuscripts available for my work.

My thanks to Abbas Amanat, Ahmad Karimi-Hakkak, Ahmad Mahdavi-Damghani, Mohamad Ja'jar Mahjoub, Muhsin Mahdi, Roy Mottahedeh, Mahmoud Omidsalar, and Mohamad Tavakoli-Targhi for advice in editing and annotating the text.

I owe special intellectual debt to two friends and colleagues, Farzaneh Milani and Mohamad Tavakoli-Targhi, for years of constructive, if at times controversial, conversations. Mohamad Tavakoli-Targhi also made his private collection of rare Persian newspapers and books available for my use, a privilege without which preparing this edition would not have been possible. My thanks also to Emma Dolkhanian whose tireless assistance and good-humored friendship is a vital part of producing this book.

The "Introduction" draws on a number of previous writings for which I received critical reading and invaluable comments from a number of friends and colleagues whom I like to thank: Palmira Brunnett, Ruth Goodman, Shahla Haeri, Ahmad Karimi-Hakkak, Amy Lang, Hamid Naficy, Mohamad Tavakoli-Targhi, and Zohreh Sullivan.

Other friends and colleagues for whose assistance I am grateful are: Arlene Dallafar, Daniel Lang, Hassan Mneimneh, Soraya Paknazar, Mina Safizadeh, Mahin San'ati, Khosrow Shakeri, Naghmeh Sohrabi, Roxan Zand, and Mahasti Ziaii.

First edition: 1992
Type: Emma Dolkhanian and Afsaneh Najmabadi
Page lay-out: Nahid Zahedi
Cover design: Safoura Rafizadeh
printed by: Midland Printers
1447 West Devon Ave., Chicago, IL 60660

Scripting and Visaging Women
a publication series co-edited by
Mohamad Tavakoli-Targhi
and
Afsaneh Najmabadi

Volume I:

Ma'ayib al-rijal: Vices of Men

by: Bibi Khanum Astarabadi
edited with an introduction by: Afsaneh Najmabadi